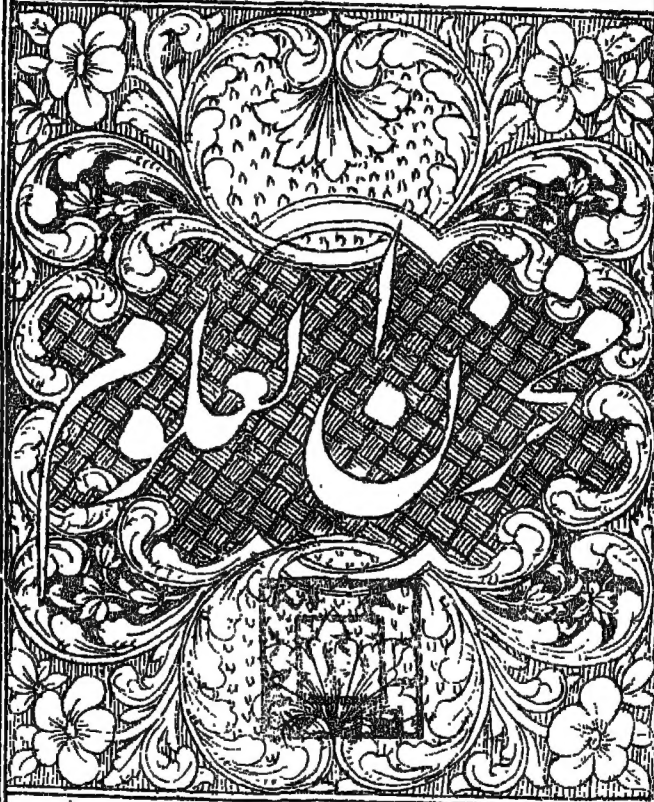




بصوت ساع مکینان و مکافضل خلا بر وزب



در طبع می منشئی کشتو طبع بین مقبول حساب شد

# فهرست مخزن العلوم

بیان صفت اصفحه	عیوب نقطیه اسم	امروزه ادویه	حکایت مشرقی ۱۵
مضاد عربی و فارسی	عیوب معنویه هفتم	ادویه سملات	سملات ذات خود
جمله عربی و فارسی	عروض ۶	ادویه مقوی عضلانی	سملات دیگران
بیان ثلاثی مزید	ارکان و زان شعروا	خواص غله	مفالات حکماء
بیان مصدر رباعی مزید	بحور	خواص قبول	حدیث ۱۶
الضرب	عیوب شعر	مرکبات	اقوال محمد رسول الله
نحو ۲	تأقیقه تاسیس و فصل	اخلاق ۱۱	دعای باستانی حکماء
کلمه و کلام	حرکت و عیون فایده	مضائل ریه	نقشه ۱۷
اسم	ریاضی ۷	زواجل شهابیه	نوعی
حکله اسمیه و فکله	تقریفات	نجوم ۱۲	فرض
مانیت و ترکیبات فکله	اصول موضوعه و علوم متعلقه	بارون	روز
خواص جرد و تنجی	رسم اشکال	دانشن لکن و زین	جیض و نفاس
جرد و مرکبه	تراویه و کماس	خواص شاکان	قیافه ۱۸
منطق ۱۳	حساب ۸	دانش سوره و شاکان	خواص عضلین
نسبت و تصور و تصدیق	جمع و تفریق ضرب و تقسیم	نجمه و راس و جگر	انسان و متعلقان
دلیل لفظی و مرکب	جذر و مشتقات	دریافت مدت	پنج دست
کلیات و قضایا	اربعة متناسبه	رطل ۱۳	عب و صد و اب
حجت و برهان	ثلث و غیره	صورت اشکال	خرافه ۱۹
بیان ۴	جبر و مقابله	خواص اشکال	نقشه زمین
اقسام شش	صمیمیت ۹	حصول و احوال	اصطلاحات
صناعات نقطیه هفتم	نظام بطلمی و غیره	قوت ضعف	شهرهای آسیا
جداقت معنویه هفتم	کواکب سیاره و قوا	موسیقی ۱۴	ایضا یورپ
رعایت	و تعداد دوری و زین	گرام و دشر	ایضا افریقه
نسبت و اشتباه	طب ۱۰	راگ و راگنی	ایضا امریکه
معانی ۵	تشخیص و ض	راگهای فارسی و	نقشه زمین
اقسام کلام	قاروره و بشره	مناسبت و تفریق	نقشه هندستان
اقسام مطالقت کلام	اخلاط	کلو الایات اسم چند	نایکایا
مقابل و تشبیه	تجزیه علاج و عدا تارده	عیوب سرآیند و	نقشه

PE0300

## بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی جلش آنده هیچ مومن جزئی از جزئیات علوم  
علوم معقول و منقول که کار آمد فارسی خوانان است از کتب متداوله انتخاب کرده  
علیحدی مسیحی مخزن العلوم ترتیب داد و آن مشتمل بر چهار فصل است فصل اول در  
جزئیات علوم منقولات متضمن در علم اول صورت اول دوم خوب سوم نطق  
چهارم بیان شش پنجم معانی ج ششم عروض ح هفتم ریاضی خ هشتم  
نهم هندسه د و دهم طب فصل دوم در جزئیات علوم منقولات محتوی بر هشت علم  
اول اخلاق ز دوم نجوم س سوم رمل ش چهارم سیمی ص پنجم حکمت نری ض  
ششم حیث ط هفتم نقد ط هشتم قیانه ج فصل سوم مبنی بر شش علم ترجمه انگریزی کجا  
اول بخلافه غ دوم نایکا بید و سوم کوک و چهارم اندجال کن پنجم سرده  
ششم اشعار متخیل فصل چهارم در کلیات حکمت بدیهی و ظاهری شعر  
شش علم اول فلکیات هم دوم غضرات ن سوم انشیا و چهارم  
طبیعه پنجم مذاهب و ششم الهیات می آید امی فصل اول در بیان اول مقصد

مخزن العلوم



بدانکه فعل لفظی که آخر آن وزن یا تن باشد و فارسی مصدر گویند چنانچه آمدن رفت  
و مصدر ششم است یکی وضعی مثال گذشت و دوم ترکیبی مثلاً اطلب طلبیدن سوم  
چنانچه از خوردن خوراندن و جمع مصاد و لازم است یا متعدی لازم آنکه مفعول نخواهد  
و آن بدو قسم اول نام چون شدم و دوم ناقص مانند ماندن و متعدی هم بدو نوع  
اول بیکن مفعول چنانچه دادن و دوم بدون مفعول مثلاً آمدن لازم متعدی هر دو مثل خوردن و شستن

### در بیان مصاد و عزلی

در عربی مصدر انواع است یکی از آن ثلاثی مجرد که فعل وزن است با فاعل متحرک  
و عین بلازم اتصال دارد و بالآخر متحرک و فاعل بعین متصل شد عمل و علم همیشه فعال که احوال  
و مفعول که تصور و فعلات که حالات و مفاعیل که مکاتیب فعال که بلا و بر وزن است  
می آید و وزن و صیغه این اشتقاق نمایند و صیغه است که در زمانه و ضمیر باشد

فخر العلوم

### در بیان صیغه جات عربی و فارسی

اول اسم فاعل و وزن طالب که جمع صحیح آن فاعلان و فاعلون فاعلین وزن  
طالبان و طالبون طالبین است و جمع مکسر آن فعل وزن سکنه و فعال وزن سکند  
و فعل وزن کمل و و نیز فعل بعین مکسر وزن حکم و فعل وزن طلب و فعل وزن  
فروق معنی فاعل واحد سید و فاعیل که صیغه صفت مشبیه است بمعنی فاعل و مفعول  
و هم صفت استفعال دارد از مقام می توان دریا مثل حیم و قلیل و حسین جمع آن فعلا  
وزن امر او افعله وزن اغره است و فعال وزن عیاش و مقام مبالغه می آید و فاعله  
وزن فاعله برسی تانیت جمع آن فواعل وزن فاعل و فاعلان و فاعلتا بود و صیغه فاعلان  
اگرچه عربی تنقینه است لیکن در فارسی که تنقینه و جمع یکی است برسی جمع می نند و فارسی

معنی فاعل کننده و صیغه آن گوینده و گویا جمع گویندگان گویند یا و صیغه صفت  
مشبه استیاده داشته

## دوم اسم مفعول

وزن مطلوب جمع صحیح آن مطابق فاعل یعنی مفعولان و مفعولین و مفعولون نیز می‌باشد  
وزن شایسته مفعولات وزن مفعولات و فارسی صیغه مفعول کرده و کرده شده جمع  
کرده ها و کرده شده ها و کرده شدگان گاهی صیغه امری فاعل هم مفعول همچون  
نگار معنی نگاشته و زار معنی زارنده

## سوم اسم ظرف

مفعول وزن یکتب مفعول وزن بسی و مفعول وزن بدر به جمع آن مفعول وزن یکتب  
فارسی وزن مفعولیت بحر استعانت معنی ظرف و مثلاً کوه سار و گلبدین و مثلاً  
و خانان و میخانه و رودبار و نمکدان ظرف مکانی سحر که در خوابگاه و وقت شایسته  
مفعول

مفعول معلوم

## چهارم اسم الیه

مفعول وزن یکتب مفعول وزن مفتاح یکبیر جمع مفعول بدستور ظرف و تشبیه یا  
مجهول وزن تخمین و هم در دیگر صنفیات فاعل و مفعول تشبیه یا بی مجهول  
درست است و در فارسی قلم آرا نوشتن از و آله سخندان

## پنجم اسم تفضیل

افعل وزن اکمل است جمع آن افاضل و افعل و در فارسی از حروف تریزین  
درست گرد و مثلاً خوب تر و بدترین و تفضیل که ضد تفضیل است در فارسی  
با کاف وجه مثل کوک و با عجمه

ششم آنست فعل وزن کبری و فعلی وزن نزل و فعلی وزن کتابت است  
آن فعل وزن کتب فعلی وزن حمزی و در فارسی صیغه مؤنث و مذکر یکی است بعض  
حاضر و ماضی و آینده و تارنایت را با خوانند مثل مشتوقه و دلا چون این شش  
صیغه که مذکور شد در فارسی بسیار متصل است و شش صیغه دیگر که باقیست استعمال آن  
فارسی کمتر لهذا بیان این شش صیغه محض در فارسی نمی نماید هفتم فعلی که تعلق  
بزمان گذشته دارد هفت نوع است یکی انقضی مطلق است مثلاً اگر در دوم ماضی  
مثلاً کرده است سوم تعبدی مثلاً کرده بود چهارم تهراری مثلاً میکرد و پنجم منطون  
کرده باشد ششم تهراری منطون بایستی مجعول مثلاً کردند و هفتم متمنی مثلاً  
کردی ششم مضارع که بزمان حال و مستقبل تعلق دارد علامات آن چهارده است  
اول حرف تبدیل نشود چنانچه از برون برود از نهادن خود و دوم الف زاید شود  
چنانچه از آسودن آساید سوم بار بار فاربدل گردد و چنانچه از تافتن تابد چهارم  
حرف اول یا دوم سه تبدیل شود چنانچه از گفتن گوید پنجم خا بار بار بدل شود مثلاً  
از سوختن بسوزد ششم سین بجای خا در آید چنانچه از شناختن شناسد هفتم سین  
بیا بدل شود چنانچه از آستین آید ششم فون افزون شود مثلاً از جدن جند هفتم  
فا حذف گردد چنانچه از رفتن گیرد و ششم سین بیا بدل شود مثلاً از سوختن آید یا از هم  
سین افزون شود چنانچه از شکستن بشکند و از و هم بای زاید شود چنانچه از کشاید کشاید  
الف از چنانچه از آید یا از هم سین بار بار بدل شود مثلاً از آید یا از هم سین بار بار  
است که اول یا آخر مضارع را زد و اگر داخل صیغه مضارع نمی یابد کهند حال شود چنانچه  
صیغه ماضی از برون گرفته شود مستقبل با چنانچه خواهد کرد پنجم حمزین صیغه در فارسی

جائز نیست الا از حرف استعانت مثلاً بر آید کرد و البته کرد و هم نفی در عربی  
 علامات آن پنج است یعنی لا و ما و لن و لم و آن و در فارسی از آوردن  
 نون و و اول کلمه فعل معنی نفی و به مثلاً نگردد و یا هرگز نکند و یا هرگز نمی آید  
 لیکن و یا فعل حکمیه صرف بار در امر زاید است بدون آن نیز معنی امر درست  
 گوید برای فصاحت کلام می آرند و این بار را انکس خوانند و سوامی از این بار  
 بار مفتوح برخلاف قاعده عربی خوانند شود و از هم نمی ایست باز داشتن  
 از امر می چنانچه بگویم یا باز در حرف میم و یا نون و اصل ضمیۀ امر معنی نمی میدهد  
 و آن چند امر است قاعده تبدیل جرون در حال امر و نهی و فاعل موافق  
 صیغه مضارع است مثلاً اگر گفتن گوید میگوید گویند و از کردن میکنند  
 کن کن گفتن از ساختن بسیار ساز ساز سازند از دادن میدهند  
 و هشت از خوردن میخورد خورد خورد خورد و هر یک صیغه شش طوری گردان پذیرد  
 مثلاً برای واحد غائب که جمع غائب کردند و واحد مخاطب که جمع مخاطب  
 کردید ضمیر کلمه جمع متکلم کردیم و در بیان ضمیر ضمیه و گونه است اول منفصل و آن  
 بدو نوع یکی قریب چون من و تو دوم بعید چون او و آن و دوم متصل و آن نیز گونه  
 یکی مستر چون ضمیر ماضی مثلاً آمد دوم تلام که فعل ماضی باشد چنانچه میگویم و یای  
 مخاطب مثل شوی و کرد و ضمیر فاعل منفصل چون ترا و ضمیر فاعل متصل چون  
 روی و رفته ضمیر مفعول منفصل او را و شمار ضمیر مفعول متصل گفتی  
 و گفتی ضمیر اضافی که در صیغه و ضمیر در آید مثل ال منفصل  
 او شان متصل کردیم چون بحث ضمیر و ایشال صرف و نحو نیز و جائز است

مخبرن اعلوم

در پنج نگاهداشت و ازین سبب که تشنیه و جمع و همندگی و سنوشت در فارسی  
یکمیت بجای چهارده صیغه شش صیغه درست افتاده

و در بیان شگلاتی مزید فییه کرده از ان در عبارت فارسی بسیار استعمال  
اول باب افتعال

وزن اگر فاعل یک بعین مضارع وزن مکرم و مضارع و فاعل مضارع و وزن مکرم  
و این علامات فاعل مضارع و جمله مضارع و شگلاتی مزید فییه خواهد بود و نیز اطالبت  
در اصل اطوال وزن افتعال بود بسبب او متحرک و ما قبل ساکن و او را با الف بدل کرده  
چون تقاریر کنین لازم افتاد یک الف و در کرده تار که علامت مضارع و آخر او درند علامت فتح

مخزن العلوم

دوم باب تفعیل بفتح تاء و کسر عین  
وزن ترکیب مصدر آن تفعل و وزن تخبریه فاعل مضارع وزن مکرم می آید و این هر دو مضارع

سوم باب تفعل بفتح یاء و تشدید عین  
وزن تکبر فاعل مضارع وزن شکریه تشدید عین کلمه و این باب بمقام مسالغه آورده شود

چهارم باب تفاعل بفتح تاء و ضمیم عین کلمه  
وزن تدارک بفتح تاء و ضمیم عین کلمه فاعل متفاعل وزن تدارک بجای عمده

برین حالت بر خود جایز و دشمن نوشته شود و این هر دو باب لازمست و در باب  
باب را جمع هم شود مثل انغمات و تحصیلات و تعلیمات  
و لفظ ارقام

پنجم باب مفاعلت ضمیه بریم و عین مضارع

وزن مقابلهت در کاریکه و کس با هم باشند نویسد مصدر آن فعال وزن اول  
و فعال مفاعل وزن مقابل بود \*

### ششم باب استفعال بکسر اول

وزن تکمال بجای خواهش نویسد فاعل متفعل وزن مستقبل باشد

### هفتم باب افتعال بکسر اول

وزن اختلاف و اگر متعطل افتار بود به تشدید تاء لازم آید مثل تفاق و فاعل  
متفعل وزن مختلف متفق و این هر سه باب هم لازم و هم مستحکم است

### هشتم باب انفعال بکسر اول

وزن انکسار و انفکار فاعل متفعل وزن منکسر و منقکر لازم است \*

### نهم افعیلال بکسر اول

وزن اطمینان فاعل مطمئن لازم بود \*

### دهم باب افعلال بکسر عین کلمه

وزن احراء و این هر سه باب لازمی است و باب افعیلال و افعال فاعل کم این هم  
نکاتی مفیدیه شامل است لیکن در فارسی کمتر استعمال دارد میان مصدر غیر منقح  
که فاعل و مفعول آن نشود وزن مملکت نظامت شجاعت ولایت عقیده  
حزبت قدرت جبریان نقصان جزایان این مصداق همیشه لازم بود میان مصدر  
که وزن فعلیه و فعلان بود مگر فارسی جایز نیست البته شریح چه در میان مصدر  
که چهار زبان فارسی شامل است اول افضل وزن بدو هم افعیلال وزن آخر انجام سوم فعال  
وزن چهارم متفعل وزن پنجم و این چهار لازم است و فعال و مفعول آن بنویسد

محزن معلوم

بیان تعلیلات و آن هفت گونه است اول صحیح که حرف علت ندارد مثل  
 علم عقل و حرف علت الف و وای می است دوم مثال که حرف علت بجای فاکر بودی و این  
 تغییر و تبدیل کمتر شود مثلاً وصل سوم اجوف که حرف علت بجای می بود و در اینجا تعلیل  
 لازم آید و تعلیل بر نیگونه است که اگر و او کسوت یا ساکن آن او بیابدل گردد و اگر  
 و او بایا مفتوح است یا ساکن و یا قبل آن مفتوح آن او بایا بالف بدل شود و به سبب  
 مضموم بودن یا و یا ما قبل مضموم آن یا بیا و بدل گردد و هم مضموم بر و او کسوت یا  
 ثقیل شمارند و احیاناً همان حرف ما قبل باشد و انتقار ساکنین لازم آید پس کجوف حد  
 نمایند و هر جا که دو حرف از یک جنس باشند یکی را در دیگری غایب کنند مثلاً قایل که  
 فاعل اجوف و او کسوت بود بیابدل شده و مفعول مقول بود که ضمیه بر و او ثقیل است  
 و و او ننوده چون انتقار ساکنین لازم آید یک و او را در و در و مقول صیغه مفعول  
 صحیح افتاد و به همین طریق طرف متعال مثلث قوی

مخزن العلوم

چهارم ناقص

که حرف علت بجای می بود مثل ملو فاعل آن مالی مفعول محاک که ما قبل و او کسوت بود و یا  
 بدل شده طرف سبب و انتقار که وصل سبب و منشو بود و او ساکن یا قبل مفتوح را بابدل کرد

پنجم لقیف

که دو حرف علت در و باشد و آن و و نوع بود یکی مقرون چون ملو می و هم مفروق چون

ششم محموز

و آن سه قسم بود یکی محموز الف مثل امر و دوم محموز العین مثل باس سوم محموز اللام مثل  
 بدی چون الف در آخر کلمه آید محموز شمارند و هر که اگر ساکن است و ما قبل آن مفتوح



مفتوح بالف بدل گردد و اگر مضموم است بواو و اگر مکسوس است بیاء بدل شود و الف تبدیل

### هفتم مضاعف

که دو حرف از یک جنس بود مثل جر و حد و پس یکی بدگر می خام شود بشد یا در جر و حد خوانند همان

### و نام مجموع اقسام درین شعر

صحیح است و شال است و مضاعف      الفیف و ناقص و مجهول و اجوف

### قاعده

بعض جا اطلاق صیغه جایز نباشد مثل فاعل مسمون و مفعول یا پس

### دوم علم نحو

بدانکه هر لفظ موضوع مفرد که تنها دلالت بر یک معنی کند آنرا اکل گویند و اگر از جنس صفت گنی نشود اطلاق کلمه بر آن صحیح بنود چنانچه نصب عقد و خط و اشاره و دو اربعه است لفظیت و کلام مرکب است مفرد نه و حرف صوت است بذات معنی ندارد و منخرفات و محملات از غلط است وضع نیست پس وقوع هر چهار صفت مذکوره بالا کلمه مشبه و آن بر سه نوع است اول اسم دوم فعل سوم حرف

### در بیان مرکب

اگر دو کلمه یا زیاده باشد آنرا مرکب نامند و مرکب بر دو گونه است متعبد و غیر متعبد اول آنست که تقابلی سکوت و زرد و سامع را خبری و مطلبی حاصل شود آنرا جمله کلام گویند و جمله نیز بر دو گونه بود یکی جمله خبریه در جمله انشا یا خبریه آنست که تقابلی را بصدق و کذب صفت توان کرد و آن نیز دو قسم اول آنکه خبر اول و دوم

به آن را

مخبر علم

جمله اسمیه گویند مثل نهید قائم است و اول خبر مسند الیه ابتدا و دوم خبر مسند به خبر  
نامند و دوم آنکه خبر اول از فعل باشد از جمله فعلیه خوانند چون کرد زید خبر اول او  
مسند الیه است آنرا فعل و خبر و دوم مسند به را فاعل گویند و مسند حکم است و  
مسند به آنچه بر حکم کنند و جمله انشائیست که قایلش را بصدق و کذب صفت  
نمیتوان کرد و خبر و اول از حرف بود از امر نهی و استفهام و قسم و غیره

### دوم مرکب غیر مقید \*

آنست که قایل بر آن سکوت کند و سامع را خبری و مطلبی حاصل نشود و آنرا  
ناقص نیز گویند و این سه نوع بود اول اضافی چون سپ شاه خبر اول و  
و خبر و دوم اضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجبور بود این اضافت  
بیا نش علم حاصل کرده شود و دوم مناسی که دو اسم یکی کرده باشند مثلاً پنجاه و پنج  
بود و اخذ کرده دو اسم را یکی نموند سوم مرکب منصرف که دو اسم  
را یکی آورده با دو اسم دوم متضمن جری نباشد چون سیاب که در اصل سیم است

نحو علم

### بیان اسم \*

اسم دو گونه بود نکره یا معرفه نکره اسم عام چون حیوان و فرس و غنم و معرفه  
اسم خاص چون رستم و این بر هفت نوع بود یکی اسم علم مثال گشت دوم  
ضمیمه چنانچه من تو سوم اشاره چون این آن چهارم موصول چون مرد که  
پنجم و مثل سلطان و ششم مضایحه چنانچه خادم مقیم ایام چون نیکو تو و سومی از  
در بیان جمله اسمیه

جمله اسمیه قسم بود یکی اسم ذاتی متعارف و وضعی خبر مثل آب سرد و هم اسم ذاتی  
 معصومه مبتدا و نکره خبر چون زید فاعل و نکره خبر از دو اسم وضعی معصومه مبتدا و نکره خبر  
 چون شیخ یا طمانست سوم هر دو اسم ذاتی نکره باشد جمله آن بر چند قسم اول خبری  
 مبتدا و کلی خبر چنانچه انسان حیوان و دم مشبه مبتدا و شبهه خبر که عیت پنج  
 و سلطان و نخت است سوم هر چه نوع تخصیص پیدا کند مبتدا و دیگری خبر شود  
 چنانچه مرد جابل بدتر از اعمی است که جابل مبتدا و بدتر نکره خبر است و نکره گاه بهیچ  
 مبتدا شود مثل مردی بود یعنی شخص میتوان بود چهارم در دو اسم ذاتی هر گاه از  
 مقدم هیچ نباشد و الوقت اختیار مبتدا است هر واحد را که خواهد و دیگری خبر مثل  
 هر حیوان ناطق و اگر دو اسم ذاتی باشند نیز خبر در اختیار مثل سام جد رستم و رستم جد سام  
 یعنی رستم مبتدا خواه سام مبتدا کرده شود در بیان جمله فعلیه جمله فعلیه یکی مجرد است  
 که بدون نهاد و یا در فعل لازم یا فاعل و فعل خواه مفعول فعل تام میشود مثلاً دیوار  
 افتاد و لازم که جمله اش خبر یعنی فاعل و مفعول باشد آنرا لازم ناقص خوانند چنانچه  
 شد ز لیلی عاشق و مصدر لازم متعد است مثلاً بودن گشتن گردیدن و اشغال  
 است است ام ایتم هستی و اگر فعل در جمله با فاعل تنها بود مفعول ضرور ندارد  
 آن فعل لازم است مثال گشت و اگر با فاعلش یکد و مفعول ضرور بود آنرا فعل متعدی  
 گویند مثل من ترا گفتم و لازم همیشه معروف بود جمله اش غیر فاعل تام نگردد و اگر  
 بی فاعل و با مفعول است فعل مجهول مثلاً طعام خورده باشد و متعدی هم  
 معروف و هم مجهول بود  
 و جمله فعل لازم و متعدی هر دو چنانچه موصوف و درین مصرع مصرع

فخر بن اعلم

لاله از رشک خست خود سوخت و سوزی و لم بمق در بیان فاعل اسم فاعل همگی  
اسم فاعل شتوق بود و فاعل با ذات خود چنانچه زبانت و شتیت همچنان مفعول  
آب خورده و من آب خوردم مق فعل و قسم است ممکن و ناممکن اول چون نمیدرود  
در صورت مفعول از فاعل سبیل مجاز بود و حقیقت و م ناممکن چنانچه آسمان بدین نام ممکن است

### بیان تانیث

تانیث بر دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی اول آنکه مقابل او نرؤیحات باشد چون  
پس اگر لفظی بود تا تانیث است مثل لاله و اگر مفعولی باشد مثل زلیخا و دوم غیر حقیقی  
که مقابل او نرؤی حیات نباشد چنانچه ظلمت

### بیان ترکیبات اسم وضعی

و آن اتمام است مثلاً اسم با جری چون درزی مثال حرف بفعال چون گفتیم مثال اسم فعلی چون  
سنگتراش مثال فعل فعل آمد رفت و بقیام هر دو ساکن الاخر خوانند مثال شبنمی  
سرو قامت مثال عالییه دست بردل مثال عطفی تنگ چیت مثال صفت  
شرف دریا مثال اضافی که خدا مثال تکرر است برته مثال صله موصوله  
حمد خدا یا را که او خالق است

### بیان فائده معنی اضافه

اضافه بمعنی نسبت است و در آخر کلمه مضاف که خوانند لا بد و مضاف الیه  
نسبت کرده شدن پس بر هر کلمه که اضافه در آمد حاصل آن کلمه مابعد کلمه  
مضاف الیه کاکی که کوئی کینی گفته شود مثلاً اگر مضاف بصیغه مذکر مفعولی  
یا صوری واقع شود در آخر مضاف الیه کا گویند چنانچه

مختار العلوم

کل گزار کا کل باعتبار لفظ صوری نذر است و اگر مؤنث است گفته شود  
سوسن چمن کی و اگر جمع است گفته شود ریاحین چمن کے بیابی مجبول  
مہمچین نذر معنوی چون مرد میدان و اگر کلمات مضاف متعدد واقع  
شود حاصل آن در آخر مضاف الیہ گفته آید چنانچہ کل بستان سراسی بادشاہ  
عالم معنی یعنی کل مضاف بستان سراسی مضاف الیہ کل بستان سراسی  
مضاف بادشاہ مضاف الیہ بادشاہ مضاف عالم مضاف الیہ عالم مضاف  
معنی مضاف الیہ کا و این را اضافت لاسیہ گویند پس اضافت قسم معنی ہر  
حسب مقتضائے ترکیب الفاظ ہے

### و بیان قاعدہ اضافہ

اضافہ اسم مصدر بسوی اسم معنی وقوع و ہد چنانچہ فتح بادشاہ  
وقوع فتح بادشاہ اضافہ اسم بسوی فعل معنی فاعلیت و ہد چنانچہ مروکار  
اسی مرد فاعل کار اضافہ ہم جنس معنی علانیت و ادانیت و ہد چنانچہ  
مرد و مرد اسی قومی مرد و غلام غلام و نوکر نوکر یعنی ادنی نوکر اضافہ  
عام جانب خاص فائدہ علاقہ و ہد چون نوکر نواب لے علاقہ نوکر نواب  
اضافہ حیوان مطلق جانب حیوان باطریق فائدہ ملکیت بخشد چون  
اسب بادشاہ اضافہ جزو بسوی کل معنی خرمیت و ہد چنانچہ گل گل  
اسی جزو کل اضافہ اسم فاعل معنی فائدہ و ہد و گفته شود نے یعنی  
شاہ و شاہ فی کیا

و یحتمل اگر صفت واقع شود بے گویند چنانچه لب جان پرورنے و اگر  
 اضافت در موصوف و صفت آید بجا گویند چنانچه سپ تیز و اسپ  
 کبک تیز و گاه سپی اضافت معنی بیان دهد چون امی متاع در دو گاه  
 معنی اضافت در مضاف عاید گردد و مثل بهشتی درخت یعنی درخت  
 بهشت و هر دو جزو ساکن الاخر نیز آید چون جهان شاه و شاه جهان  
 و گاه بے حرف طرک اضافت خوانند نه شود و معنیش  
 فضول گردد و مثل درین ایام و صفت بے صفت یک جمله  
 شاع حکم مضاف دارد و گاه بے معنی غایت دهد چنانچه  
 ستمگر و بعضی بجا امر معنی مفعول به

چون پذیر

نحو علم

## در بیان حروف تہجی

حروف تہجی سہ قسم است اول سرور می یعنی دو حرفی مثل با و تا  
 و دوم ملفوظی یعنی سہ حرفی مثل جیم و الف سوم مکتوبی کہ بہ قلیب  
 درست آید مثل لغز و میم پس بہشت از ان خاص عربی است

ط ح ص ض ط ظ غ ش و چهار خاص تازی پنج ترک باقی فارسی  
دوازده حروف تبدیل خواص کند اب ت چ ز زش که  
م و ده ی

### اول الف و آن دوازده گونه است

یکی فاعل م ۱ دان ۲ عطف م ۳ تگاپو ۴ اتصال م لبالب ۵ دعا  
داده جمع م ۶ سرایا ۷ کثرت م ۸ با ۹ مصدر م ۱۰ درازا  
مسم ۱۱ حقا ۱۲ متکلم م ۱۳ دلا ۱۴ ندام خدا ۱۵ ندبم  
درینا ۱۶ زائد م ۱۷ شکم  
و دوم بابر بست و دوشتم

معلوم  
مختار

ابتلام بنام خدا ۱ ظرف م ۲ بشام ۳ زاید م بیام مفعول م  
بتوه قدم به نیم بنفید ۴ الصاق م بر بدل م  
بفلوس ۵ بدوم بر دار ۶ سبکی م بکوچک ۷  
علت م بخوف ۸ نشیدم بحیوان ۹ انحصار م سبب  
استعانت م بیای خود ۱۰ صحبت م بادوست ۱۱  
محاذات م روبرو ۱۲ لیاقت م بدمان ۱۳ موافق  
بکام ۱۴ تحت م لبنگ ۱۵ ازنم بخود ۱۶ شتم  
بخدا ۱۷ اتصال م گاه بگاه ۱۸ و گاه  
خذفش جایز بود چون جان شایعین بجان شما و حذف  
در استعانت و محاذات فصیح باشد



سوم تا دیشتم قسم  
 علت من تا شناسی ایندم تا زنده ایندم تا شام تقصیر من تا خوردن من تا بابل من تا چای زنده  
 چهارم تا زنی بهشت قسم

بهشت تمام من صحبت تقصیر من چه خوب علت من چه خوف تخفیف من هر چه  
 بهشت تمام من تقصیر من باغچه تسویه من چه مولا چه سلام  
 پنجم تا بیخ قسم مفعول من اولاً صافی من زید را بدل من ده دهم را  
 خوف من شب ابراشی من خدا را ششم زانده من قو طبع من ششم  
 علت من زن برای رضا انصاف من از خود تخصیص من زنا بر من تقصیر من  
 بهشت من شین جاقی من ضمیمه من گفتش خویش من خودش مصدر گذارش  
 زاندم عطش بهشت من کاف دوازده قسم رابطه من کعبه من علت من  
 گفت که بفلس است تقصیر من دیدم که دوش بهشت تمام افقاری  
 که آدم بهشت تمام انکاری که میگویی هر کم دارد ناگاه من که آید بخاری من  
 که مدعا است تقصیر من مروک تقطیع من خوشتر مفعول من سبک شوم  
 که بنیم روی او زاندم زلوک نهم میم جاقی من تسکیم مردم نسبت من  
 یکم و دوم نفی منم سیار ایدم مردم دهم منم و او ششم قسم  
 عطف من کرد و رفت در شعر این را در محقق خوانند و اگر در تلفظ نیا بعد و  
 گویند چون چو تو محقق چنانچه و او را دیدم زاندم و یا تقصیر من سید و اگر قابل  
 خود خالص باشد معروض خوانند چون حور و نور و اگر خالص نباشد مجمل چون کور  
 یا زوحم نامی بهشت قسم نسبت من زانده صفت من خفته صفت و تخصیص من کز و

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

محرران علوم

۳۹

۴۰

۴۱

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

چون که

اتصال مخرجه کشیدیم و ندانم تمام حرکت مخرجه بدست موم و و او و هم با جمعی مخرجه  
نسبت موم بهندی خطابی موم کردی فاعلی موم و زری مضموم و دوشی تشکلی موم  
نوع چشمی و قبله گاهی این بای معروف است و مجهول نیز پنج قسم و حدت موم موم  
موصوله موم ابروی تقطیعی موم فاعلی استمراری بودندی متعنی موم بودی  
در بیان حروف مرکب اول حروف عاطفه و آ و الف یا پس پس  
نیز هم در دیگر بابک بل چون و آنچه قبل حرف عطف جمع تر و بدین افعالی  
گویند و موم تشنای یعنی بر آوردن چیزی از جمعی حرف الا که غیر است  
برای دون بردن یا سوای موم شدراک لاکن لیکن یک موم و این  
برای رفع تو موم است چهارم تشبیه چون چنانچه بهترین مثل مانند بنداری  
پنجم استفهام جمیم کاف کتبت چیست چرا چون چگونه کجا کدام ششم حروف شرط  
چون اگر اگر آری که تا اگر چه هر چند و نه الا مفعول حروف علت موم سبب  
زیرا که چرا که بنا بر امضا و سطر هفتم حروف ندا اسی آما الف یا ی  
اینها مضموم حرف اشاره آیین آن من تو ایشان آیان او ایشان  
و هم بیان کلماتی که افاده معنی بسیار و بدلاخ سار زار بارشان  
چون سنگ लाख و خاکسار و گلزار و گلستان یا ز موم کلماتیکه افاده معنی  
و پدید آید از چون شیشه گرو خندان و خردیار و او ز موم بیان کلماتی که  
افاده معنی خداوند و خداوندگار و چون مستمند و خداوندگار و تاج و تاج  
گنجور سینه و هم کلماتیکه افاده معنی مانند و پدید آید از و دش آوند و آسان  
آسان چون خداوند و پهلوان پری دش دشناوند و خواجیه اروشیرسان موم و سناوند

چهاردهم کلماتیکه معنی لیاقت است

دار آند گان چون شاهوار و برز گانه و شاه گان

پانزدهم کلماتیکه معنی محافظت دهد

دار جان و آن چون پرده دار و دربان و پهلوان

شانزدهم کلماتیکه معنی تصاف دهد

ناک گین مین چون اندوهناک و شرگین و غمین

هفتم کلماتیکه معنی نسبت دهد

مین نامی اک یار چون سیم و یکاله و مناک و فارسی

هجدهم کلماتیکه معنی رنگ دهد

قانه گونه گون جرده چون سبزه نام و بدین گونه و بدینگونه و بهر جری

نوزدهم کلماتیکه معنی حاصل میدهد

آرد و ماضی اسم و امر الف گان ش یار چون  
رفتار و شست برخواست و قد مبوس و دراز و خوراک  
و دوستی و درش و اقبل این چنین همه که شود

مخزن العلوم

## سوم علم منطق

مدرکه همچو آئینه است که در وی منقش میگردد و صور محسوسات و معقولات آنرا در  
گویند پس اگر تصور حاصله غیر صورت است تصور و اگر بصورت است تصدیق  
و علم منطق مختصر بر تصور و تصدیق بود مثل زید قائم است بیان نسبت  
نسبت چیزی بخیری بر سه گونه بود اول حمل چنانچه زید قائم است و دوم تقیالی که  
اگر آفتاب برآمده باشد روز روشن باشد سوم انفصالی چنانچه این و آن است  
یا عدد یا حیوان یا انسان

## بیان تصور و تصدیق

تصور برد و نوع است یکی احتیاج بفکر نباشد و آن بدیهی و ضروری بود همچون  
حرارت و سیاهی و سپیدی و دوم احتیاج بفکر باشد و آن نظری بود مثل روح  
جن و ملک و تصدیق نیز دو قسم اول ضروری که احتیاج بفکر نباشد مثلاً آفتاب  
روشن و آتش گرم و دوم نظری چون صانع موجود است پس تصور نظری را از  
تصور ضروری و تصدیق نظری از تصدیق ضروری میتوان نیت چنانچه تصور  
حیوان با ناطق و تصور عالم حادث بغیر اول را معرفت گویند و ثانی را حجت و دلیل

## و بیان دلیل

دلیل بر سه قسم است اول وضعی و آن لفظی و یا غیر لفظی اول چون زید و دوم محسوس  
و عقود و دوم عقلی و آن نیز لفظی و غیر لفظی اول چون و نیز برای زید و دوم دلالت  
مصنوع بر صانع سوم طبعی و آن هم لفظی و غیر لفظی اول آه آه دلالت بیماری  
دوم حرکت نبض بر دلالت مرض لیکن معتبر و منفی لفظی است

مختصر بعلم

و آن سکه گویند یکی سطل بقشت چون حیوان ناطق برای انسان و هم تقصیر آن در ضمن یک  
جزء باشد با حیوان ناطق بسوم اذرا می چون کاتب بر آن انسان یا خنجر که تفاوت چهارده

۴۹

### بیان لفظ

جزئی را که دلالت داده شود آنرا لفظ گویند و آن چهار قسم است یکی خبر ندارد  
چون بنجره است مقصود دوم خبر دارد و دلالت ندارد چون زیر دستم بر خبر دلالت  
دارد ولیکن بر خبر معنی مقصود دلالت ندارد چون عبدالله چهارم خبر دارد و آن  
دلالت دارد بر خبر معنی مقصود ولیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق

### در بیان مفرد

لفظ بدو قسم است یکی مفرد دوم مرکب اگر خبر لفظ بر جزء معنی دلالت کند آنرا مرکب  
چون تیر انداز و اگر این چنین نباشد مفرد و مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادوات معنی  
مفرد نام تمام ادوات خوانند چون در و مرد اگر معنی تمام است و محکوم علیه شک باشد  
آنرا فعل و کلمه گویند و اگر جدا است و ادوات اسم

مخزن العلوم

۵۱

### بیان مرکب

مرکب هم است یا غیر تمام و مرکب تمام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا تصنیف گویند  
و اگر این چنین نباشد آنرا انشائی نامند و غیر تمام است که در وی سکوت صحیح نباشد  
چون غلام زید و خمس عشر لیس و اگر این معنی مفرد و مرکب و انشائی تصور باشد  
و ادوات معنی خبر و تصنیف تصدیق و تصدیق موقوف بر تصور است

### در بیان کلیات

هر چه در ذهن تصور بود اگر تصور وی یکی باشد و متمنع بود فرض صدق آن بیشتر از معنی

۵۲

جزی خوانند چون زید و اگر شرکت در کثرت باشد آنرا کلی نامند و کلی قسم بود یکی آنکه  
فرض صدق آن بر کثیر باشد و افراد آن ممکن بنا چون شرک با رب تعالی دوم آنکه  
افراد آن ممکن بود و یافته نشود مانند غنای سوم آنکه یک فردیت شود و امکان آن در کثرت  
باشد مثلا اقباب چهارم آنکه بسیار باشد و افراد آن بشمار آید چنانچه کوکب نجم آنکه کثیر باشد  
شمار نیاید چون حیوان فرس و غنم و این پنج نوع بود که کلیات خمسین جنس و نوع و فصل را  
کلیاتی نامند که تعلق بذات دارد و خاصه عرض عام را کلی عرضی گویند پس اگر تمام کثرت  
در حقیقت افراد آنرا جنس گفته شود چون حیوان مثلا اگر کسی پرسد که ما بیت فرس و غنم  
چیت جواب حیوان این چهار قسم بود اول جنس عالی چنانچه جسم مطلق که تحتش جنس  
دوم جنس وسط چون جسم نامی که نقوش جسم مطلق است سوم جنس بافل مثل حیوان که  
تحتش جنس نیست چهارم جنس محصور که تحت و نقوش پنج جنس نبود و آن خاصه است  
دوم نوع مثلا اگر کسی پرسد که زید چه بود جواب این است که موافق جنس چهارم قسم بود سوم  
یعنی فصل اگر کسی پرسد که انسان چه طور است جواب باطل چهارم خاصه چنانچه تخم عرض عام  
چون روزنه اینهمه بحث تصور بود حالا بحث در تصدیق

محضر بعلم

۵۲

### بیان قضایا

اگر محکوم علیه محکوم بر قضیه مفرد باشد آنرا قضیه کلیه گویند و آن موجب یا سالبه چون یاقیم  
وزید یاقیم است و اگر محکوم باقیال باشد آنرا قضیه شرطیه متصله گویند چنانچه اگر اقباب طالع باشد روز  
باشد و اگر طالع باشد شب و اگر بافضل باشد آنرا شرطیه منفصله چنانچه این دو باره یا حیوان  
یا انسان در قضیه کلیه محکوم علیه اموضوع و محکوم بر اعمول خوانند یا در شرطیه مقدم  
و تالی پس اگر موضوع جزوی باشد آن قضیه اشخصیه گویند چنانچه زید نویسنده

است و اگر همان کسیت افراد کرده باشد آنرا قضیه محصوره گویند و آن چهار قسم کلی محصوره  
 چون کل انسان حیوان و هم سالبه کلیه مثل کل انسان حیوان نیست سوم موجب جزیه حیوان بعض  
 انسان حیوان چهارم سالبه جزیه چنانچه بعض انسان حیوان نیست قضیه  
 موجب جزیه موجب جزیه چون بعض انسان حیوان و بعض حیوان انسان و سالبه  
 عکس ندارد چون بعض انسان حیوان نیست و نقیض موجب کلیه سالبه نقیض  
 سالبه کلیه موجب جزیه قضیه معدوله چنانچه زینت نیست نویسنده قضیه بالضرر و به  
 چون انسان حیوان قضیه ممکنه خاصه چون انسان کاتب قضیه دایره مطلقه  
 چون انسان رونده قضیه عکسیه جمله که محمول موضوع و موضوع محمول شود  
 چون کل حیوان انسان و کل انسان حیوان قضیه شرطیه متصله ضروری چنانچه  
 انسان ناطق و عمار ناطق قضیه شرطیه منفصله اگر در وجود عدم است گفته شود  
 که این عدم است یا زوج و اگر در وجود انفصال است چنانچه این شجر است  
 یا حجر و اگر انفصال در عدم نباشد چون زید در ریاست یا حق

محقق العلوم

## در بیان حجت

حجت بر سه قسم است اول قیاسی آن قبول است مرکب از قضایا که از آن لازم آید  
 لذا نه قول آخر بر دو قسم اول استثنای که نتیجه با نقیض آن ضرورت و آن مندرج  
 باشد مثلا اگر این انسان پس ضاحک است مگر این انسان نیست پس ضاحک است دوم اقرا  
 و آن مرکب از حلیات باشد جمله گویند الا شرطی و موضوع و مطلوب است اضعف خواهند  
 و محمول را که دیگر را حد وسط و قیاس است مقارنت و بهر وجه کبری منجر بر قسم است اما شکل آن  
 اول است که حد وسط محمول صغری و موضوع کبری بود



دوم آنست که اوسط محمول بر دو بود بشرط اختلاف هر دو مقدمه چنانچه عالم مستقر  
و نیست هیچ قدیم متغیر پس نتیجه دهم که نیست هیچ عالم قدیم سوم اینکه اوسط بر دو موضوع  
بود چنانچه متغیر است عالم و هر متغیر حادث نتیجه دهد که عالم حادث است چهارم عکس  
اول بود یعنی اوسط محمول اکبر و موضوع اصغر چنانچه متغیر است عالم و هر حادث متغیر  
نتیجه دهد که عالم حادث است دوم مستقرار و آن از حال جزئی بر حال کلی استدلال  
کرده شود چنانچه هر یکی در جماع فک اسفل می جنباند سوم تمثیل یعنی از جزئی  
بر حال جزوی استدلال کرده شود و آن معروض است قیاس مستقر و روشنی  
ظن باشد و قیاس مقید یقین پس عن ترین قیاس است و در بیان بیان  
و آن ترکیب از مقدمات یقینی که منتج شود بمقدمه یقینی بر دو قسم است یکی از  
دوم لمی اول آنکه از سبب سبب پی برسد دوم آنکه از سبب پی برسد

مخرن  
علم

### فائده

معنی لفظ مطلق نگاه دارد ذهن را از خطای فکری

### چهارم علم بیان

بیان مراد است از آن که از ترکیب الفاظ حکایت کرده باشد پس اگر مورد و سنت از  
نحافات عروض آنرا نظم گویند و اگر این چنین نیست آنرا اثر و اثر بر سه قسم

### اول مرجز

که شعریست و وزن و قافیه دارد و مثال احرام کعبه اقبال و احراز رتبه اجلال بر اعدا  
فیض حضرت دارا و ششام گلدسته بهارستان یکدی و یگانگی و استتلا  
کارنامه نگارستان و درین و فرزانگی

دوم مسیح که قافیه ندارد وزن ندارد و آن بر چهار قسم اول مسیح ستواری مثال  
 بهار آفرین آن رونق بوستان سخن گسری و آرایش گلستان معنی پروری است  
 انفراسی خط اصحاب خرمی پیران اصحاب را و دوم مطرف مثال محبت صداقت  
 گوشت بزرگان بهار دوستی بی ریاء و نصیحت بی منتها سوم مسیح مردن مثال خلاصه  
 مطلوبات بنی آدم قیام در بندگیست و طایفه شایسته زندگی دوام بندگیست چهارم  
 اعتاب مثال نامه غریز تقویت جان زبان بلکه هر چه نویسم بهتر از آن شنیده ام پیر و عمار  
 بدست بود یگانه هر دو عارضه سوم که قافیه وزن هر دو ندارد مثال کسی که بتوفیق  
 شایسته از ریاضت طالب علمی فراغ حاصل سازد بکسب افتخار و از شیفته بهر دست  
 و نظم برده ششم که تفصیلش در باب عروض خواهد گشت و نظم و شعر بر دو مرتبه چهار  
 نوع دیگر اول صنف دوم رعایت سوم نبت چهارم استعارت و بیان صنایع  
 و آن بر دو قسم لفظی یا معنوی و صنف لفظی انواع است یکی ترصیع معنی چهار نشان  
 و مراد برابر الفاظ و فقره مثال شعر رخ رنگین او گل رعنا لب شیرین مل جل جلاله  
 دوم اشتقاق یعنی شوق شدن چیز و در اصطلاح نشان چند الفاظ از یک مصدر  
 عبارت آورده شود مثال شرح حسن جهان محسن حسن است سوم مسلسل تشبیه حال فقره  
 اول در فقره ثانی مثال شعر حالت محبتی با چه محبتی محبتی خلی + چه خوبی خوبی یوسف  
 یوسف یوسف کفان + چهارم تعویف یعنی جابه بافتن خط ملون بر او در  
 و مورد عبارت مثال شرح که چشم دل بر و شایسته است از پاهمت طریق بسته بهر وقت عدا  
 که اعداد و شمار در لفظ آورده شد مثال شریک کس را دیدم که در طایفه خوش گفت ششم  
 سوال جواب معنی شرح و افعی مثال صریح گفتش نام حدیث گفت طحیر را هم تجربه پدید

مختصر لفظی

معنی اش واضح مثال نثر ای عزیز دنیا مکانیت پر خطر باید که پرهیز باشد

### هشتم ملع

یعنی خبری عربی یا هندی یا زبانی دیگر درج عبارت کرده باشد مثال مرد و شهر  
نصفه و سوت بسرافند و نگرفته تجار قدر جمع بین جانب البده معنه این

### ایضا مثال هندی شعر

شیم بهجرت دراز چون این در دلم چو کوه کسی طبری می که جاست و پیار سویم بهاری

### نهم مکرر

یعنی یک کلمه را دو سه بار آورده شود در عبارت مثال مصرع الهی اخی خطا کرده ام

### دهم مقلوب

یعنی نوعی الفاظ و عبارت آورند که قلب نذر در مثال مصرع شکریه ترا زد و زار

یا زو هم تضحیل که مصرع بابت و بیت دیگر آیه مثال شعر گران عهد و پیمان ترزم سر و

شکست اینهمه تخت بگناه و و از و هم عکس معنی واضح است مثال شعر

در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم + لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم + سیر و هم

یعنی از خون سر بر مصرع یا بیت آبی بر آورده شود چهار و هم حرکه لطفی

در پی لطفی بر یک معنی آورده شود و در آن زبان مطلب آن جدا باشد مثال از بند

آدن آن چون قمار جانا است مثال عربی نثر معلوم آن دانسته باشد که

بر عیش باز نشانی فراق الهی روح جانی نزدیک است بر جانید و در آن آید

نیکو بوجه حسن بر یک ششم در آید یا نثر و هم حقائق نام آید یک چشم او سیاه و

کبوتر و در آن در عبارت لطفی حرو منقطه و نقطه حرو غیر منقطه مثال مصرع تیغ او زیت که

محررین

فراق الوجدانی روح جانی نزدیک است رجا امیدواران آنکه بروی نیکو بوجه  
 برای اولین پیش چشم در آید پانزدهم حقیقا نام سپ که یک چشم او  
 سیاه و یک کبود بود و مراد آن در عبارت لفظی حروف منقطه و لفظی حروف  
 غیر منقطه مثال مصرع تیغ از زینت ممالک شد + شانزدهم ر ق ط ا  
 مام گو سفندی رنگ سیاه و سفید است و مراد در عبارت حرفی منقطه و حرفی غیر  
 مثال مصرع زلف سیه چسبیده بازگشا چون جان بن + هیفتم و هم مخدو  
 که در عبارت حروف منقطه خواه غیر منقطه آورده باشد و دیگر قسم مخدوف کرده  
 مثال هر دو نصب چین چین جنبش بین ایضا دیگر که در کار کم مرد و در عالم  
 هجدهم موصول یعنی آنقدر الفاظ و عبارت آورده باشد که در آن دخواه  
 سه چهار حروف یا هم سوسه بود مثال نشر صاحب من تا مبعثت بخش خا طبعیت  
 سیرت شد مضامین سحر شوش بر باطن خلوصیت خاصه علم فحمت بلند  
 نوزدهم مقطع که جمله حروف جدا جدا آیده باشد مثال درو  
 دل را و آن دوامی روی او + بیستم تجنیس که دو لفظ از  
 یک جنس در عبارت آورده باشد و آن طور می تشابه بود و این هفتم  
 اول تمام خیاخه شانه و شانه درین شهر  
 نازلفت راجد امشاطه گرا شانه کرد دست آن مشاطه بیاید از شانه کرد  
 دوم تجنیس ناقص مثل ستم و تم سوم تجنیس اید چون یار و یار  
 چهارم مرکب چون خار و خم آر پنجم تکرار مثل زار از زار ششم  
 شارب شارب هفتم کلمه مثل رحمت رحمت

مخزن العلوم

در بیان صناعات معنوی یکی تنسیق الصفات یعنی تسکیم خد صفت برابر  
آورده شود مثال شرکان بنز مکان ادب معدن کرم بحر یا جهان سنج مرکز دمار  
و قوم تجا بل التعارف که متکلم است در صفت نادانی ظاهر کرده باشد  
مثال مصرع روزگار آشفته تر یا زلف نو یا جان من + ستوم بچام  
یعنی بوجه افکندن ذهن سماع در معنی مثال شهر پیل تن شاهی بسیار  
بارت بر سر بریزین مرغ ای بر باغ اگر گویت بسیار بار + چچا ر م  
تاکید المدهج با تشبیه الذم یعنی تصوم ذم شود و صفت و صفت افزاید  
مثال شهر عدل اصناف تو شایا کمال است و یک + آنقدر است در بدنه اندازی

پنجم تاکید الذم با تشبیه المدهج

یعنی مدهج ذم عاید شود مثال شرآن بهادر بی بهادر چون دریای موج روان شد

ششم تفسیر

یعنی تسکیم اول سخن مبهمل گوید و باز خود بیان سازد مثال قطعه

سال و فال حال مال اصل نسل و نخت	بادت اندر شخریسی قیبر و برودام
سال خرم فال نیکو حال سالم مال پر	اصل ثابت نسل باقی نخت عالمی نختام

هفتم احسن التعلیل

یعنی معنی لطیف در صفت واقع شود مثال شهر لاله که بدل گره شدش دود +  
از آه من است آتش آلوده

هشتم مراجعت

معنی اش واضح مثال شهر دلم رفت آنکه با صبر آلوده خطا گفتم را دل کجا بود

محضرین علم

نهم صبا الفقه که اگر بحسب عقل و عادت بود آنرا متلیغ گویند شمال شهر از شهرها خوا  
 نیاید اگر بحسب عقل و عادت نیست غلونا منند شمال شهر بر کشور یک در و نام تازان را بر  
 پورج شک نگید و بشاید او آرام و و هم لفت و لشکر لفت یعنی بجهنم و شهر را گزند  
 شدن است و ملو ترتیب الفاظ یکدیگر و آن مرتب یا غیر مرتب شمال غیر مرتب  
 مصرع الف و لام لفت و قامت او شمال مرتب شعر بریده و درید شکست و پست  
 یلا زار و سینه و پای و دست و بازو و هم تدارک که کلامی گفته شود مباح پندار  
 بهیچ وجه آن تمام شود مدگر و شمال شهر جیفی باشد ترا گویم شمال و تو عقل جی سرایا  
 بهر نور و و او از و هم تعجبی در کلام عجب آورده شود شمال شهر بالایش سرست  
 آفتاب بار آورده سیر و هم معما که بر و ایما و لالت کرده شود بر و ی یا بر و ی شمال  
 زردی یا رخا هم ضد شرقی و تخمین و تقایب به تصرف به معنی آنکه منته شرقی شرق  
 باشد و به تصرف عربی ربع ربع معنی به تخمین بهار نه از منی بوم تقایب بوم  
 موسی معنی شعر شعریست را گویند بیت خانه خانه معنی او و تخمین را از و معنی نوشته و  
 تخمین شب بوسه یعنی بر سه خواهم چهار و هم شعر که متکلم که خوانم بر و تو از ظاهر  
 آتش شنی نه نماید شمال چیستان حوضی که در و موسی تخمین بیان نوشته هر آب از آن  
 جانور آن و آن جانوران نیست پرند و بهر آب و شتر و گاو و و و میان  
 باز و هم حرا عات التظمیر معنی گل و بلبل و شمع و روانه چیز با یکدیگر است  
 داشته باشد که در عمارت آورده شود شانه و هم حسن طبع شمال را در و بلبل  
 آینه را با هم جانان بفرات است جانان فراید و زرنه از یکدیگر معنی آن یاد و گویند که  
 شمال تو بود و پس آینه طلف کردن با هم شاد و مضطرب هم حسن بسیار شمال رفته

علم بیان

در رسال قد بانی سبانی مهربانی مسیح ثانی عالم گفته دانی سکا حکایت بشوق ملاقات و ملاقات  
 و شکایت آلام حیران مثال انگیزه نموده است که درنی خامه نیاید و طوطا که قلم از کتابت زیادت  
 ناله خیر است متصل چون بند بند نرسد جدائی نماند کبر تر نامه مجربان وقتی تواند بد  
 که مال بر و از ازیروانه و سمنده استغفار نماید و فاصده پیغام ششمان نگاه تواند کرد که زبان شمع  
 و تشنگی گفتار کند ناچار اظهار قلق جدائی و تله و فراق و تنهایی بزبان بزیان قصبه حواله است  
 ارسال کرد مید که خدا او را شریف بشرف بدی شرف شود و ملامت جدا و محاجر گران  
 بشوق از خوشحالی میکند از جدائیها شکایت میکند و چندی هم لطیفه معنی چنان  
 از او رخ کرده باشد که معنی مطلب معنی دیگر بطریق لطیفه از آن حاصل گردد و مثال  
 شرمیده شاخصه لطیف برادرستان بخت است یعنی جان و شکر سیه و همین شکر گنگ  
 اینتر که بنده دوست جانی هم در مقام برتبه معنی مناسب نوزده و ششم شکایت طبع  
 مثال شکر شکایت حاکم شمر خداوند بهشتا خوبی بند و فواید در راه ما بچشم  
 قطاع اطرافیان روز روشن شب تیره و روشن و پیش و پس است کو قوال میکند شکر زدن  
 نمی ترسند از عذرا عدل بکوی پیشی شکر زدن یکسان گرفته و زرخ جهان را بکوی  
 و از رفته ساید تمام نواحی رسید این طایفه باد شاه عالم تفحص کند نماید و تو جیکه  
 است به شکر زدن که کلام بطریق نزل گفته شود و مراد از آن جد به شکر مثال شعر  
 که بر سر کبریا نشینی در روان گاه و زمان یعنی که یار بالا خانه را نیکو  
 است یکم طبع چرخ و سخن ذکر قصه لطیف است و در هم می آمیزد که از خدای  
 احب در کلام آورده شود مثال در علی خدای شاه و احب  
 و یا بطریق صفت مثال

مغزین اعظم



شهر از حامی حکیم پشت بردار به سده مرتبه نصف نصف کم کن به حساب اجدید  
 اجدید هنوز خطی کلیم سقش قرشت شخذ ضنظغ جلدی حرف از اشد اک  
 تا به از بعضی ده ده احاد ده عشرات ده نآت باشد بست سوم نخه  
 که الفاظ خلیل و مطلب کثیر داشته باشد مثال شریقان حکیم گفتند که چند سال  
 سفر دریا کردی از عجایب چه دیدی گفت عجب این که سلاطین آدم

بست و چهارم تشبیه

یعنی مانند کردن چیزی را که تشبیه کنند شبه و آنچه بدان تشبیه دهند شبه است  
 و تشبیه بر هفت گونه بود اول مطلق یعنی چشم چون بادام است و گنایه  
 یعنی تشبیه به کنایه و اشعار حاصل شود مثال مصرع  
 لولو از نرگس فرو بارید و گل آب داد + لولو مراد از اشک نرگس است  
 چشم است شوم شروط یعنی تشبیه بشرط موقوف بود مثال  
 اگر سرور از قمار حاصل بودی مانند قامت تو شدی چهارم تشبیه  
 یعنی وجه تشبیه در هر طرف موجود باشد مثال مصرع  
 وجود من ز میان تو لا غری آموخت + پنجم عکس  
 یعنی واضح مثال شریان ستران کنی مانند غار گردین +  
 ششم اضماع یعنی مقصود و تسکلم از تشبیه نباشد بلکه چیزی دیگر باشد  
 مثال مصرع  
 در لاله توئی مرا چرا باد سوخت  
 به هفتم تفصیل یعنی مشبه همیشه ترجیح دهند مثال شهر  
 سرد گفتم چه دیدم آن بالا سرد ولیکن نشد چنین عینا

مختار العلوم

و دوم رعایت آن و نوع بود مستقیم غیر مستقیم اول آنکه بجا می آید و در مقام بزرگ  
 مستحق بجا می بندوبست نمط بمقام فرشی بنداشتی بمقام فرش شکل مشبوه و مقام  
 معشوق گوی بجا می جوگان سبیل بمقام راه منوال بجا می جوب شکل بمقام جوب  
 آسان بجا می آسانیش گون در مقام رنگ چون بجا طعام رنگ بیان طماطر  
 در بیان خانه روشن بمقام زقار کردار در بیان عمل مضی جمله الفاظ یکیت لیکن  
 مقام هر یک در یافته نوشته شود همچنان در بیان نحو جمله در مقام سبعة بیان  
 سایر در بیان شب و طایفه در مقام پیمان طبقه در ذکر مذہب فرقہ و زو  
 موسیقی چرا و ذکر فردا آمدن زیر که بر همین قیاس الفاظ ورج شدن باشد  
 که در لوازم یا جنسیت الفاظ عبارت مستعمل بود و دوم غیر مستقیم آن رعایت اعلی اوست  
 است و چونکه نسبت دیگر رعایت بدکار آمدن بد بیان زیاد است لهذا افضل شونده

مخزن العلماء

نقش در بیان رعایت اعلی اوست

ساده و مطلق	ساده و مطلق	اندک عالی	بسیار عالی	نهایت عالی
صاحب مشفق برینا	صاحب مشفق برینا	صاحب فیض بخش برینا	صاحب فیض بخش برینا	قبله و کعبه و جهان
سلسله اندک عالی	دام لطافه	دام اقباله	مد ظله	دام محبت
بمقام سلام	بعد از بلا غم	بعد تلخیص دلج	بعد تقدیر غم	بعد ادا احوال
شرح اشیای در بیان	و ابراز نعمت حکم و د	و اظهار اراد و	و گزارش شکر و درود	و عرض زو و مناد
مواصلت افرا	خدمت فیض بخش	ملازمت کیما خایه	قدیم بوی والا	
ولا تدر و لا تدر	که تمامه لایع و لا تدر	که اجم مطا و لا تدر	که تمامه لایع و لا تدر	که تمامه لایع و لا تدر
مشهور و ضمیمه در بیان	مقدمه در بیان	بمعروض عالی	بمعروض عالی	بمعروض عالی
از قلم شریف الطوفان	از قلم شریف الطوفان	از قلم شریف الطوفان	از قلم شریف الطوفان	از قلم شریف الطوفان
قطعه حقیقه شریفه	قطعه بر تکریمه	قطعه نفا و نه عالی	قطعه نوا و نه عالی	قطعه نوا و نه عالی
وصول فرقت نموده	وصول الطاف و نه	عز و رو نموده	عز و رو نموده	عز و رو نموده

امید که از خبر خوشتر است	امید که از خبر بدتر است	امید که از خبر بدتر است	امید که از خبر خوشتر است	امید که از خبر خوشتر است
نگارش نموده	تطبیق نموده	قلمی نموده	ترتیب نموده	ارتقا نموده
لطف نمایند	تلاطم نمایند	غایت فرمایند	مرحت فرمایند	تفضل فرمایند
قبل از بقیه الوداد	قبل از بقیه نیاز	قبل از بقیه عیبه	قبل از بقیه عیبه	قبل از بقیه عیبه
مصوب برادر	مصوب برادر	مصوب برادر	مصوب برادر	مصوب برادر
مسلک کرده شد	ارسال کرده شد	ترسیل کرده شد	ارسال کرده شد	ارسال کرده شد
بطلان امر یافته شد	بطلان امر یافته شد	بطلان امر یافته شد	بطلان امر یافته شد	بطلان امر یافته شد
برچه در رو نگاشته ام	برچه در رو نگاشته ام	برچه در رو نگاشته ام	برچه در رو نگاشته ام	برچه در رو نگاشته ام
و آنچه منقول است	و آنچه منقول است	و آنچه منقول است	و آنچه منقول است	و آنچه منقول است
شرح کرده ام	انظار کرده ام	التماس کرده ام	گزارش کرده ام	عرض کرده ام
جواب معصومانه	جواب معصومانه	جواب معصومانه	جواب معصومانه	جواب معصومانه
بفرمایند	ایا نمایند	ارسال نمایند	ایا فرمایند	ارسال نمایند
اگر به تشرفیت خود	اگر به تشرفیت خود	اگر به تشرفیت خود	اگر به تشرفیت خود	اگر به تشرفیت خود
اشفاق دیرینه	اشفاق دیرینه	اشفاق دیرینه	اشفاق دیرینه	اشفاق دیرینه
این دو را حاضر	این دو را حاضر	این دو را حاضر	این دو را حاضر	این دو را حاضر
زیاده چه بپردازد	زیاده چه بپردازد	زیاده چه بپردازد	زیاده چه بپردازد	زیاده چه بپردازد
بطلان امر یافته شد	بطلان امر یافته شد	بطلان امر یافته شد	بطلان امر یافته شد	بطلان امر یافته شد
قیمه الوداد فلانی	قیمه نیاز فلانی	قیمه عیبه فلانی	قیمه عیبه فلانی	قیمه عیبه فلانی
محرره فلانی	محرره فلانی	محرره فلانی	محرره فلانی	محرره فلانی

محرر العلوم

سوم نسبت و آن نیز مقید و غیر مقید اول آنکه بنام احدی یا از نام شی طلب  
ارسال نسبت آن رعایت کرده باشد چنانچه رقعہ در رسیدم و ارید صاحب ابر و گرم  
در یا نوال سلاست چهار دانہ مروارید و رو یافت آبر و افزای بندہ حلقہ بگوش  
گردیده و رعاء این عطیہ روشن اگر در یاد ریالاتی آبدار شد استایش شاکہ منور  
یک مروارید رقعہ آداب شکر نگشیدہ باشد لاجرم گوہر سخن را در سلاست عا سفتن  
لازم نیست تا صدف آسمان در نامی انجم پرست گوہر فادت و کامکار آرمی زہ گو  
روزگار آن نسیان بہار وجود و اقتدار باد و قوم آنکہ مقید نباشد بر طلب نامی اسم  
مکتوب الیہ بہر چیز کہ طبع معنی افتکار کند نسبت بہ کارہ باشد مثل اگر خوشید در عبارت  
آید پس ہمگی رعایت نسبت او کہ صفائی و نور صبح باشد آورده شود

### مثل رقعہ در رعایت نسبت آئینہ

روشن ضمیر اگر چه بند پوشان کوی خلاص حال تمثال آصورت نامی باشد یعنی ہمارہ در  
آئینہ خیال معائنہ می نماید اما از آنجا کہ انفاس طبیعت کہ درت افزای سخیل فطرتیادہ  
بی اصرار طبیعت صوری بقیاری نامی باطن از سیلاب گذرانیدہ و حیرت کردہ مجبور  
بپشت برپو ارا ند و آرزو دارند کہ چشم صورت پرست را بہ شاد آج قابل آئینہ بین  
منور گردانند فوض کم کہ بیاد تو دلم خرسند بلکہ این بدیدہ دیدار طلب عیال  
لازم کہ عکس این نام صنیہ بخاطر توان صفا پرست تشریف آورده فروغ آیدہ مشتاقان ہرینہ  
موجب کمال اتقان خواهد بود و السلام

### چهارم استعارات

معنی آن طلبد اشتر خریدی در اصطلاح عبارت اینکہ لفظی اور معنی حقیقی نقل کردہ

مخزن العلوم

برای معنی دیگر بسبیل عبارت استعمال کرده باشد و فرق در میان مجاز و استعاره از روی  
اشغال معلوم شد که چون لفظ استعاره مصاف نباشد استعاره گویند مثلاً ما را می  
که بر ماه چینی ماه را برای معنی چهره و ما را بر آن لفظ استعمال کردن

## پنجم علم معانی

مراد معانی ادراک مطابقت کلام است بمقتضای مقام بی مفاسد و استقام  
و چون کلام از افساد و استقام پاک شود حسن فنی کلام باشد و آن بنقسم چهارم  
اول وضاحت و دوم بلاغت سوم سلاست چهارم مبتدا اول وضاحت  
و آن واضح بودن کلام است از وجود اگر آه چند که ضعف التالیف و سافرا کلمات  
و تعدد الفاظ بود و دوم بلاغت و آن رسیدن کلام است به نهایت مقصود  
مثلاً اگر نامه در تینت نوشت شروع به تمندی نماید که پیش از بیان مطلب برفت  
شود که در تینت سوم سلاست و آن تلفظ کلمات است باسانی و سهولت  
چهارم شانت و آن استواری کلام است که عبارت و لیسند باشد و خیال  
در آن افغ نشود و در بیان مطابقت کلام بمطابقت کلام بر چهار نوع است  
اول تضاد که طباق و کافونیر گویند مراد از دو معنی که در میان آن خافی آنجا تضاد  
باشد و آن حقیقی باشد یا مجازی یا استعوی یا خفی بیان طباق حقیقی  
اسم با اسم یا صفت با صفت یا اسم با صفت یا صفت با صفت یا اسم با صفت یا صفت با صفت  
شست بر تین گفت و شود حرف با حرف آری نه بیان طباق مجازی  
که در الفاظ مجازی تضاد باشد چنانچه موت و حیات و ضلالت و هدایت و شرط است

مختزن علوم

در میان طباق مجازی که در هر دو معنی حقیقی و مجازی آن تضاد باشد و اگر در معنی  
 حقیقی تضاد باشد و در مجازی نباشد آنرا ابهام طباق گویند چنانچه ضحاک بن یحیی که  
 مراد از طحوز نام اوست و در طاق و حبت تضاد مجازی نیست بیان طباق معنوی  
 که در معنی تضاد باشد مثال نظم باینم نظر ارکان غمناک به در قهقهه بنجر محره بر خاک +  
 در قهقهه بنجر محره خاک طباق نیست اما در معنی آن که زمین آسمان است تضاد است  
 بیان طباق خفی که در معنی راجع کننده که در آن تضاد نسبت بلزوم باشد  
 مثال شعر بو بوشم برین لعل تو گهر ریخته گرفت زلف تو از کار سن پریشانی +  
 گهر ریخته مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که سبب گهر ریخته است  
 یا پریشانی تضاد دارد و نیز در میان اعتذار و اجتناب تضاد نیست بلکه در عنیت  
 و اجتناب تضاد است و اعتذار مستلزم غیبت بود و حق احسن طباق است  
 که از وی نفع آخر از بدیع تر شرح نماید و مجروح مطابقت ضد با ضد اعظم است و تضاد  
 ممنوع چنانچه حاصل جمیل حیانیست بلکه ضد آن طلبش است و ضد علم حجل بود و آن  
 ضاد گویند و دو هم مقابل یعنی دو لفظ یا زیاده یا هم موافق باشند ضدیت شرط  
 و آن بر دو قسم یکی لفظی یعنی الفاظ یا هم موافق و مقابل باشند مثال شعر  
 هیچ خواننده نماند از در خیرش محروم به هیچ در ماند زلفت از در فیضش محروم  
 و دو هم معنوی که در میان آنها مقابله در معنی نیز باشد مثال شعر  
 من افغان تو مردود و چون خطا به موافقان تو مقبول چون جواب ال  
 سوم تشبیه و تشبیه بر سه قسم است اول حسی و دوم عقلی و سوم مختلف  
 اول حسی که احساس کرده شود یکی از حواس خمسیه ظاهری مثلاً

محزن العلماء



یکی حسی چنانچه کون طعام درایج هرته واقعه بود مثال ۵ از ان سبب بخندان بوسه  
 خورون + زسیب خلد باشد کام بر ۴ و دوم عقلی مانند صحت نظر و کمال جذ و خفای  
 جماع در تشبیه ظاهری مثال بیت ۵ چون تو جام شراب گردانی ۴  
 ماه چون آفتاب گردانی ۴ تشبیه جام ماه برای گردش و تشبیه عشوق با آفتاب  
 وجه تشبیه زیادتی حسن اینهمه حسی است اما گردانیدن آفتاب عقلی چنانچه عرض  
 و آن بحد صفت اول عرض از تشبیه ظاهر کردن حال مشبه است چنانچه ماه رو بر آ  
 زیادتی حسن عشوق و دوم از تشبیه بیان مقدار حال مشبه در قوت ضعیف چون کمر  
 و کوه سرین سوم از تشبیه بیان مکان وجود تشبیه مثال ۵ هست او ممکن  
 ولی دارد شرف بر مکنات + نسبت گرام و برین در آفتاب است چنانچه جام هم بیان  
 وجود مشبه مثال رباعی  
 چو خواهد از کس کاری بر آرد  
 یکبار برب نهد گوید که خاموش  
 چنانچه سخی بیوده نقش بر آب ششم عرض تقریر تشبیه با وقوع مثال  
 گریه ام کون را بر داز حساب هفتم اظهار ترین مثال چون مردی که بد  
 ما جا گرفته ۴ ششم عرض بدی مثال چون فرج دهن باز چون  
 کون گنده دماغ چون گیر زبان دراز چون غایب در دل گره در میان عیوب  
 در عبارت نقطه بود یا سنجیده و عیوب لفظیه منتهه ششم اول تناظر الکلمات که نقل الیها داشته باشد  
 ششاد در هر دو حکم و دوم اتصال میز آمدن هر دو قریب الخارج در عیار چون قیست است  
 سوم جمع آمدن هر دو و چهارم غایب که احتیاج بکتب داشته باشد پنجم مخالفت چنانچه

نخستین اعلی



مختص بجای ششم تا یف مخالف قاعده صرفت یا ناک صفت در شعر  
 به قسم تقطیع لفظی که الفاظ موافق معنی نباشد ترتیب شمال بر بدنیارت  
 عبارت تا بمانی شش صد و پنجاه سال ششم مکرر که یک الفاظ بغیر صفت  
 دو سه جا آمده باشد ششم تبایع که اصناف جمع برند و ششم اضلال یعنی ترک  
 حرفی و لفظی که معنی بدون آن تمام نه شود یا زیاده کرده شود حرفیکه در  
 فساد آرد یا زود ششم تسلیم یعنی کم کردن حرفی از اصل کلمه و آرد و ششم تسلیم  
 که حسرتی یا لفظی زیاده کرده شود و ششم تغیر یعنی گردانیدن الفاظ را  
 بصورتی دیگر برای درستی عبارت و وزن شعر چهارم تفصیل که هر حصه اتصال  
 مینماید آنرا مقدم و تاخر فضل بکار برند یا زود ششم ابتدال که الفاظ عامه و ششم  
 استعمال کنند شش تا و ششم تحلف که الفاظ مکلفه موضوعه و مصنوعه عبارت آرد  
 کنند به قسم ششم شود آن و فروع بود قیاس یا تبیج اول آنکه معنی بدون آن تمام نشود  
 حسن عبارت بنا شد و دوم آنکه معنی بدون آن تمام نشود مگر حسن عبارت بهر شکل  
 که بخندیم و آن ششم است گوید ز بختند و دیگریم و آن ششم است گوید گریه  
 ق اصل حسن عبارت است که معنی تا تبایع الفاظ مکلفه بل الفاظ را تبایع معنی کرده باشند

فخر العلوم

دوم غیوب معنوی این افسا گویند

آن است بود اول تناقص در نسبت هنداد باشد معنی در اول فقره نسبت جز  
 بخیری در فقره دوم بر خلاف آن و ششم استحال یعنی کلامی متخیل که وقت موت سوم  
 مخالفت و آن آرد و ششم خلاصه حال سفید چهارم قلب یعنی غیر مقصود و ششم  
 گشته ششم نسبت صفت که در وی نباشد چون شراب شیرین ششم تنبیه که وجه آن

از آن هم باشد مثل می برند چون قدح دست بدست بتفقیع تقصید معنوی که معنی  
تقصید است مثال آمیزه را بخون همین میتوان گرفت هشتادم سرقه در آن سه نوع است  
۱ سرقه عبارت ۲ سرقه الفاظ ۳ سرقه مثل در هر یکی از آن پنج ظاهر سرقه  
عبارت و سرقه ظاهر بدترین عیبها اول سرقه الفاظ ظاهر سه مردم شش خوش  
ندارد و خطی که گوهر کجانش ندارد و بی قدر و دو هم کشته خوشش مردون خطی بود و دوم  
کجانش مردون بی قدر شود و گوهر مثال سرقه معنی ظاهر سه  
گناه هم اگر نادی در شمار به تر نام کی بود می آموزگار به ایضا  
گناه تا بنود عفو جلوه گر شود چه باطل است که باقی تقابل افتاده است  
و امثال بر یک بسیار است برای تطویل کلام همین قدر گفتار و فقط ششم علم عروض  
ارباب صناعت عروض بنابر اصول اوزان شعر را بر سه کن نداده اند یکی  
سبب و قسم و تدویم فاصله اول سبب بر دو قسم یکی خفیف یعنی یک متحرک و یک  
ساکن چون گل دو هم تقیل بر دو متحرک چون کله دو هم و تدان نیز دو قسم یکی مجموع  
یعنی دو متحرک و یک ساکن چون چمن دو هم مفروق یعنی دو متحرک و دو ساکن  
چون لاله سه هم فاصله آنهم دو قسم اول صغری سه متحرک و یک ساکن  
چون صنایع دو هم کبری آن چهار متحرک و یک ساکن مثلا گفتنش و مجموعه ارکان  
صغری عملی گلشت لاله چمن نگریم پس یکی مجموع درین کاخ ابد بود و در بیان اصول  
سبب سبب فاصله سبب فاصله سبب فاصله و تدجایی و تدقیع است چنانچه فاعل تقدیم  
سبب خفیف بر تدجموع و فاعل تقدیم بر تدجموع و فاعل تقدیم بر تدجموع و فاعل تقدیم  
خفیف و مستغفلن تقدیم بر تدجموع و فاعل تقدیم بر تدجموع و فاعل تقدیم بر تدجموع و فاعل تقدیم

مخزن العلوم

و محمولات بتقدیم و سبب خفیف برود مفروق این شش وزن در اشعار فارسی  
کثیر الوقوع است و بر یک از این ششش گانه را فرود علیست عروض ضعیفان حاکم خوانند  
وزن خفایات بر یک بسیار است از کتب معلوم شود و مفاعلاتن بتقدیم و تدجوع صلی  
صغری و مفاعلاتن بتقدیم فاصلا صغری برود تدجوع این هر دو در اشعار عربی بسیار  
مستعمل و جمله مشت اصل اند که مذکور شد پس بنامی تمامی اشعار عرب و عجم بر آن  
عروضیان آنرا فاعل تفاعیل گویند در بیان بحر سالم بحر سالم نوزده است بعضی  
مخصوص بحرب و بعضی مخصوص بحجم نام آن شرح اخبار بر یک نوشته شود اول  
طویل اجزای آن دو بار فاعلین مفاعلاتن و م سبط اجزای آن فاعلاتن فاعلین  
فاعلاتن فاعلین مستقیم مدید شش بار فاعلین مستفعلن چهارم وافر شش بار  
مفاعیلین پنجم کامل شش بار مفاعلاتن ششم مزج چهار بار مفاعیلین هفتم جز  
چار بار مستفعلن هشتم شریل چهار بار فاعلاتن نهم مشرح مستفعلن فاعلاتن دهم مضارع  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن یازدهم مقفط فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن کو و او  
محبت مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن سیزدهم سریع مقفطن مقفطن فاعلاتن چهارم  
قریب فاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن پانزدهم جدید فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن شانزدهم  
خفیف فاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مقفط شمل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن مفاعیل  
سیزدهم متقارب فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن نوزدهم متدارک فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
وزن خفایات بر یک بسیار چنانچه از خفایات هزج مشتمل بر سبب سه مفاعیلین یک  
مفاعیلان و این افروع گویند و افروع بر یک بحر بسیار سخن بطول انجام دهند و بعضی  
سالم نگار چون کلام برین اوزان یا بر وزن فرود آن آنگاه می آید و آنرا نظم گویند

در میان نظم برده ششم است اول غزل که زیاده از دوازده شعر نباشد  
و صفت معشوق در آن بود و در هر دو مصرع مطلع قافیه داشته باشد

### مثال غزل

بی تو هر دم سیدها ز داغ دل بنام غم عیب آب کاسه شکسته را نتوان انچه باور علقه دام محبت دیده ام شبنم اند غنچه گل آب حسرت میخورد مرده بادا تشنگان شربت آب جوی گر یه دارم که خواهد شد درین ایام	یاد وصلت میکند صبر از دل نا کام کم دین حیران را میکند بدنام غم نه سکندر دیده در آینه نه در جام جم با تبسم تشنگ سازد آن بگفتم غم گریه دارم که خواهد شد درین ایام
--	---

بی دل اندر محفل عشاق بی نوش لبش  
ست مینائی قدح را یاد و احجام سم

مغز معلوم

دوم قصیده که زیاده از دوازده شعر تثنیص پنج و دوم و فصلیج باشد و قصیده

عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن بر سر عمان در موج حلاوت زدن نغمه داد و را از لب شیون زدن با خط آزادگی بندگی آختن حسن عبادات را برقع نیشاندن آینه سینه را حقیقت حیرت زدن شیب نگویم بطبع زربش باستن بصحریم بهشت طاعت ایزدن	حلقه یونان زدن ماتم هم داشتن برو رسیدان غم فوج الم و داشتن آتش نمرود را باغ ارم داشتن با دل بی آرزو چشم کرم داشتن زشتی اعمال را لوح و قلم داشتن راو یه سینه را مخزن غم داشتن به زرعوت بود قاست خم داشتن بر لب همچون خطاست چشم نهم داشتن
--	--

<p>با صدم امتیختن کفر اوب دان ولی          ره رسکا بر عشق بر تو شمارم کویست          رو بفتان کن بدین غم تلف کرده          مایه نازندگی از گنج خویش گیر</p>	<p>شرط بود در میان فاصله کم و داشتن          کام بفرسخ زون نخل قدم داشتن          تا بتوروشن بود و بعدم و داشتن          تا یکی این غزو ناز از اب علم داشتن</p>
---	---

مذهب عوفی بگیر ملت قارون بکل  
 گنج هنر بخیتن بز ورم داشتن

سوم شیب در شباب سنایطره و شرح حال خود و عدم تعداد شعر از قسم غزل  
 بود مثال شیب از سنایطره شب و روز چند بیت

فخر بنوع

<p>بشنو از حجت گفتار شب و روزم          بدو را قاست جد از شب و روزم          گفت شب فضل این روز فروز از آنکه          ریزان شب بشنید بر شفت و گفت</p>	<p>سرگذشتی که ز دل و سر کند شاد می غم          در میان فیت و فراوان سخن از حجت و غم          روز را اگر در شب تا رخداوند قدم          دیده خلق ز من بفرزاید ز تو هم</p>
---	---

چهارم قطعه که وزن مطلع ندارد و کمتر از دو شعر بنوع مثال قطعه

<p>مرده بر من از باد زفت آینه را          آشت آینه دل محو تا شای خست</p>	<p>بسته تن دیده شد و سوختی بدن خست          حیرتم گشت که این دیده چه بدین آخت</p>
--	---

پنجم رباعی که قافیه آن بسته شرط است و چهار نیزه این محض بحر هزج +

و بر فروع بست و چهاران و مصرع چهارم ضعیف بود مثال رباعی		
از سوز محبت چه خبر ابله موسی	این آتش عشق است سوز و کینه	
اسی خام طبع دم فزون از نوح محبت	از منصب پروانه چه کار است گیس	
ششم فرد و دو مصرع خواهد قافیه باشد یا نباشد مثال فردو		
بود راحت بمقدار سکونت بخت چرخ را	دویدن فزون تپان سست خفتن و مرد	
هفتم ششوی دو قافیه بیت شرط است و تعداد بیت و وزن هفت بحر که آن سبب و ضعف هج متقارب است و دو فروع از بحر رباعی بود مثال ششوی بحر متقارب		
یکی قطره باران ز ابروی چکیده	نخل شاد چو پنهان دریا بدید	شال و کلاهین
که جانی که در یاست من گیتیم	اگر اوست خفا که من نیستم	
چو خود را بچشم حقارت بدید	صدف و کنار شش بجان پرورید	
سپهرش بجای رسانید کار	که شد لولوسی نامور شایهوار	
ببندی بدان یافت کوپست شد	و نیستی گفت کان هست شد	
بودست خرمی که دم نبودش	روزی غم بدمی فروزش	
در دم طلبید دم بی زد	دم می طلبید و دم نمی زد	
ناگه نه ز راه اختیاری	بگذشت میان گشت زاری	
و بهمان مگرش ز گوشه دید	بر حبت دو گوشش را برید	
مسکین خرک آرزوی دم کرد	نایافته دم دو گوش گم کرد	
هر کس که نهد ز حد درون گام	انیت سراسر او شد انجام	
هشتم ترجیع که بعد از چند شعریاک مصرع خواهد بیت دیگر ترتیب نهند مثال		

مخزن العلوم

باغ و بستان یافت دیگر زار و گوهر بار بار	یافت در یازار و گریار و گوهر تزار
مرغ شکیباز سرایان بر سر طراز زار	هر گنج گلزار شد اندر جحان گلزار شد
از بفروردی بر لاله و گلزار زار	با و بلیغ ندهی بر بنبل و عجمی

چون بطرف باغ بناید گل خود روی می  
جایی با معشوقه می خورون کفاحوی جوی

نهم سیم که بیتی چند گفته در مصرع آخر وزن قافیه اصلی در آرد و آن مربع بود یا شش  
یا خمیس یا مسدوس و سبع و ثمن و تسع و شش و شش و شش

گر نهستی خویش در گم نام	در عشق تو ای صنم چنانم
در پای مبارکت نشانم	گردست دهد هزار جانم

هر چند که زار و نا توانم

مختار معلوم

و صم تنه که زیاده کرده شود بعد مصرع یا بیت فقره از شر یا قافیه مثال  
گر طالبی کصادق زنا یافت مثال پیدا گردد و آن عقد که بسته است نیست  
بخیال هم و اگر دو گرا آید افتاد بیاسی طلبت زینهار است شاید که همین  
بینه بر آرد پروبال غنقا گردد و در بیان عیوب ضیه شعر  
عیب عروضیه چهارست اول سکنه حرفی که در ظاهر تقطیع حرف افتد مثال مصرع  
مراجام اورتا بوبت تحت و دوم سکنه حرکتی که ساکن و متحرک بوزن در آید مثال  
گردیدن برون فعلون پایا بیدین برون فعلون آمده باشد سوم وصل خطیه  
لام درین شعر و دانی این دل غمزه من و پنجم وصل آن بری بکمان  
قاعده الف وصل او تقطیع ساقط نمایند و اگر حرف دیگر باشد عیب است چنانچه در جمع

زحافات که از یک بحرست و تقطیع ممنوع داشته قاعده و تقطیع آندرا ۱۱ مد  
 و او آود را خرم و خرم را خرم و فرخ را فرخ کرده شود و نیز  
 بعد الف ماد تقطیع نیاید و او مخدوف شود چنانچه بهیچ تو کو م محبت گوشتل  
 از خواب خور خواب و خوش داد و نامخدوف گردد چنانچه خواب خرمی مستحسن خارج  
 و خوش مستقل و همچنین یاسی ساقط شود از صغری و نون ساقط شود از چون و چنان چنین  
 و ربیان قافیه بر چه باخر شعر در جمیع ابیات تکرارش واجب بود و آن جمله  
 یا کلمه باشد از قافیه گویند و قافیه بر نه قسمست یکی روی دوم در سوم  
 قید چهارم تا سیس پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم  
 اول روی چون لام در نخل و دوم روف و حرف علت که پیش روی واقع شود  
 چنانچه الف در نقاب و اگر در ساکنین وسطه شود از روف زاید گویند و آن  
 شش حرف بود خاء را ر سین شین فار نون چنانچه در سفت  
 و سفت و کار و و کاشت پوست گوشت یافت کوفت خانه  
 ماند و روف اول در فارسی دو گونه است معروف و مجهول معروف چون پور  
 و پیر مجهول مثل شور و شیر و حجاب و حبیب سوم قید حرف ساکن  
 غیر علت که پیش روی آید چون نون آهنگ و حرف قیده بود بار خاء  
 را زار سین شین عین فار نون اما مثلاً ابر صبر حبت  
 در بزم دست دشت فقر گفت پند مهر و در عرب بر همه حروف  
 چون رعد که عین قیده است چهارم تا سیس الفی را گویند که میان روی  
 یک حرف متحرک رابطه باشد چنانچه در عاشق الف و در فارسی رعایت تا سیس

محزن علوم



واجب ندانند پنجم دخل حرفی متحرک در بیان تاسیس روی چون شین عاشق

### ششم وصل

حرفی که بر روی الحاق باشد چنانچه میسریم هم مقتضای خروج حرفی که وصل شوند و چون یاریم ششم مزید حرفیکه بخروج پیوند و چون شین نگاشت شش پنجم ناره یک یار و حرف که بر یزید ملحق گردد چنانچه میسریم و سین و ز و ید ستمشک

### بیان حرکت قافیه

و آن شش قسم است یکی رس یعنی حرکت دخل و دوم خود حرکت ماقبل رس و قید سوم توجیه حرکت ماقبل روی چهارم بحرفی حرکت روی پنجم اشباع حرف وصل ششم اشباع دخل

### در بیان عیوب قافیه

عیب قافیه دوازده است اول غلو که یکبار روی ساکن و دیگر با متحرک از اندک شال صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا دوم اتوا و آن عبارت از اختلاف توجیه است و حرکت ماقبل روی که ساکن باشد و حرف از حروف قافیه با او نبوده مثل یکبار فروسی و دیگر جاطوسی و حبس حبس شال شعور دور تا از روی آن گل مانده ایم و خار در دل یایمی در گل مانده ایم و اگر روی متحرک است جایز بود سوم اکفای یعنی تبدیل روی یکبار حرف تازی یا قریب المخرج بود چون لب و چپ و سنگ و شک و سیاح و سیاه و چهارم اختلاف حرف علت چون خفت و خست و پنجم اختلاف حرف قید چون غم و شعر و ششم اختلاف اشباع چون کمال و تجال و هفتم اختلاف چون ناموس و فردوس و هشتم ابطا و آن اجلی باشد

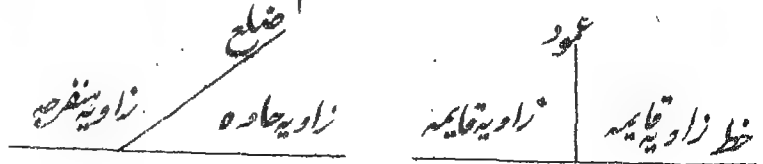
مخرج العلوم

یاضی اولیٰ جو شبانه و نیمانه و این با قافیه شالگان نیز گویند و دوم ایاضی چون  
 آب و گلاب و غیره تقصیم چون ارادت و دلشادتی یعنی قافیه در معنی موقوف باشد  
 بر یا بعد خود باشد و پنجم قافیه را تغیر دهند چون بنیر و او آرد یا قافیه معمول خوانند و  
 مثال شعر مستم از باده شبانه هنوز به ساقیا مانرفت خانه هنوز به دو آرزو هم  
 قافیه است که آورده آن فائده ندارد و تنبیه است در شعر بر اینم گویند که نیست  
 استوی کسی در دشت چگونه رود یا بر بی یار چگونه بودا و عروض و اصول و خلیل  
 بن احمد دانسته فقط

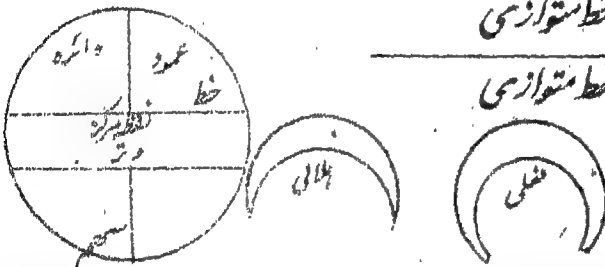
### مفتم علم ریاضی

موضوع این علم نقطه است که از آن بحث کنند و نقطه اشارتی هستی بود که خبر ندارد و اگر  
 آن نقطه ناپاوه کرده شود بطرف از اطراف آن خط گویند یعنی خط طولیست که عرض  
 ندارد و سطح طول و عرض هر دو دارد و اگر عمق ندارد و جسم طول معرض عمق پیدا دارد  
 چون بر خط مذکور خطی مستقیم کشند سطح طرفین از زاویه نامند پس اگر آن خط در یک طرف قرار  
 و سطح را دو پاره برابر کرد آن خط را عمود و سطح طرفین از زاویه قائمه گویند اگر سطح را دو پاره  
 برابر نکرد آن خط را اساق یا ضلع و طرف افراط را زاویه منفرجه و طرف تفریط را  
 زاویه حاده نامند و خط مستقیم را ده نام مشهور است و هر نام مخصوص بموقعی بود  
 ضلع اساق قاعده جانب قطر و ترسیم ارتفاع سقاط الحجر بدین شکل

فخر بن ابی



و در بیان شناخت بعضی اشکال این دو خط برابر بطوریکه با هم مماس نشویند آید  
 از خط متوازی گویند و اگر سطح یک خط بر کار محیط شود آنرا دایره و سطح حقیقی  
 آن دایره را نقطه و مرکز نامند و خطی که دایره را دو پارچه برابر کند آنرا قطر گویند  
 و خطی که از مرکز محیط رسد نصف قطر و آن خط است قیم که دایره را دو پارچه  
 برابر کند آنرا وتر گویند و وتر محیط است یا قاعده و خطی که از نصف وتر و نصف  
 قوس آید آنرا سهم آن قوس گویند و اگر خط دو قوس کمتر از نصف دایره باشد  
 آنرا اطالی و اگر دو قوس بایده از نصف دایره است آنرا فعلی خوانند بدین شکل

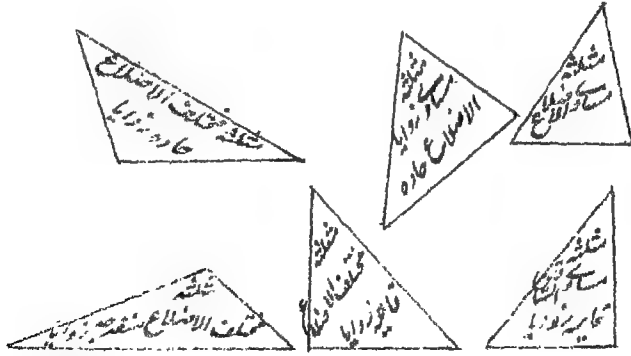


خط متوازی

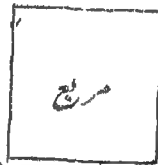
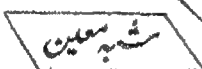
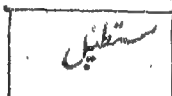
خط متوازی

مختار العلوم

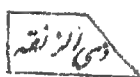
و بر هر سطحی که خط باشد آنرا مثلث گویند پس اگر هر سه خط برابر است متساوی الاضلاع  
 و اگر دو خط برابر است متساوی الساقین و اگر هر سه خط مختلف است آنرا مختلف الاضلاع  
 نامند و آن با قاعده الزوایا یا منفرجه الزوایا یا با جاده الزوایا باشد بدین شکل



و اگر بسطی چهار خط محیط شود آنرا دوی اربعه الاضلاع گویند پس اگر هر یک ضلع با هم  
برابرست و زوایای قایمه از آن شکل مربع و اگر اضلاع برابر و زوایای قایمه از آن مربع  
و اگر زوایای او قایمه باشد و اضلاع برابر ندارد آنرا مستطیل و اگر اضلاع و زوایای  
هر دو برابر نباشد لیکن هر دو ضلع مقابل برابر باشد آنرا شبه مربع گویند و دیگر اشکال  
اربعه الاضلاع را منحرف خوانند

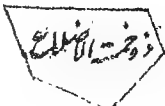
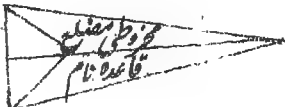
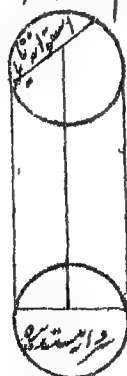


چنانچه دوی از زوایای آن دوی از نقیصه و بیش از یک



مختصات

و اگر آنچهار خط زیاده دار و بیش از الاضلاع نامند پس اگر اضلاع و زوایای مساوی باشد آنرا  
مخمس و مسدود علی بنده القیاس اگر مساوی نباشد آنرا دوی از خسته الاضلاع و دوی از الاضلاع  
و علی بنده القیاس اگر بعضی از ضلعها مساوی و محیط شوند آنرا کعب خوانند و اگر دوی از مساوی شود  
و سطحی وصل میان هر دو محیط شود آنرا استوانه مستدیر گویند پس اگر سطحی وصل میان  
اگر دوی از مساوی نباشد و اگر آن خط نیست و غیر سطحی گویند بدین



## بیان اصطلاحات از اصول موهومی

اول نقطه نقطه وسط خط مستقیم در آن همه موجود اند و دو م اختیار است که بر سطح خطی  
خواهند نقطه کنند ششم خطی وسطی که خواهند خط فرض کنند چهارم نقطه با نقطه خط  
همیشه منطبق شد و در میان دو خط نقطه و در وسط خط مشترک میشود ششم اختیار  
بجز نقطه که خواهند مستقیم از آنجا که کنند نقطه و هر دوریکه خواهند دایره که کنند ششم  
زاویه قائمه با هم برابر باشد ششم دو خط مستقیم سطح را احاطه نمی کنند و هم بر آن  
که برابر قائم است آنهم قائم باشد یا از دو خط مستقیم گاهی ملحق نمیشود از خط مستقیم  
مشترکی که برابر یک دیگری نباشد و از دو خط مستقیم یک عمود  
کرده شود و زاویه اندرون از دو زاویه قائم یک باشد پس این خط ملحق خواهد شد

## بیان اصطلاحات از علوم متعارفه که گفت اند

اول چیزی که برابر یک چیز معین شد اینهم با هم برابر می باشد و دو چیز یک نام برابر باشد  
چون زیاده کرده شود آن همه را برابر یکم کرده شود پس آن چیز را بعد از آن وقت یکی نیز برابر  
خواهد بود ششم چیزی که با هم برابر نباشد هرگاه زیاده کرده شود از آن یکم کرده شود  
از آن پس بعد از آن وقت یکی هرگز برابر نخواهد شد چهارم چیزی که حال مساوی آن معلوم  
نباشد پس هرگاه سیکه زیاده یکم کرده شود از آن برابر و بعد از آن وقت یکی معین شود که  
اینهم با هم برابر اند معلوم شود که همیشه با هم برابر میشود ششم چیزی که مثل یک چیز معین  
باشد پس آن چیز با هم برابر باشد مثل ثلث با ثلث و چهار با چهار برابر یک شی  
معین باشد ششم چیزی که با هم مطابق باشد بغیر فاصل پس آن چیز را  
با هم برابر می دانست

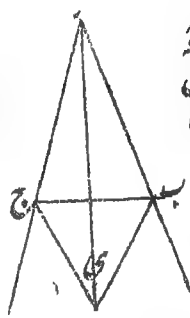
محقق العلوم

# در بیان اسم اشکال

میگویم که شکل مثلث متساوی الاضلاع رسم کنم پس از حکم ششم اصول منقول از بره  
نقطه آن خط که برابر آن مثلث میباشد دو دایره را بکشم و از حکم ششم اصول منقول  
خط مستقیم ب نموده و خط ج از بره و نقطه خط مستقیم ب تا س که جایی تقاطع  
دایره بکشم بر خط خط را بخوابانم زیرا که از نقطه خط محیط برابر است پس از حکم اول علوم منقول  
خط دیگر رسم را بخوابانم



و دیگر میگویم که دایره را بکشم یک دایره را رسم کنم پس از حکم ششم اصول منقول  
خط مستقیم ب نموده و خط ج از بره و نقطه خط مستقیم ب تا س که جایی تقاطع  
دایره بکشم بر خط خط را بخوابانم زیرا که از نقطه خط محیط برابر است پس از حکم اول علوم منقول  
خط دیگر رسم را بخوابانم

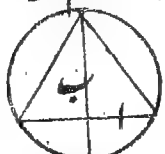


منحنی معلوم

و دیگر میگویم که دایره رسم خطی در آن خط می نمود حکم شکل اول متساوی الاضلاع نمایم و خطی که در  
راویا دایره رسم خط می نمود نیز دایره را بخوابانم زیرا که اضلاع در دایره  
مثلث متساوی الاضلاع با هم برابر است



و دیگر میگویم که قطره دایره رسم کنم پس دایره را بکشم و در بیان آن قوس بکشم شکل دوم  
که در آن خط قطره دایره را بخوابانم زیرا که مثلث متساوی الاضلاع  
هر دو دایره برابر دارد چون هر دو دایره برابر بود دایره دایره را بکشم



و خط که با هم تقاطع میکنند در زاویه آن دو خط هم با هم برابر شود چه اگر چهار زاویه برابر



چهار قایم است چنانچه الف با الف و م با ب برابر باشد دیگر هر قدر خطوط که با هم تقاطع کرده باشد

همگی زوایای آن در خطوط آری برابر چهار قایم خواهد بود چه اگر هر چند زاویه قایم از یک و از هر



میشود و همه خطوط هم محدوده دایره است بدین شکل

و دیگر اگر دو زاویه ب مثلث ج کلان باشد زوایای دیگر آن هر دو از زاویه دیگر ده بدین



شکل

و دیگر دو زاویه مساوی است همین با هم برابر باشد

چونکه در حالت برابر بودن دو ضلع را بموجب شکل بالا دو زاویه و نیز برابر خواهد بود

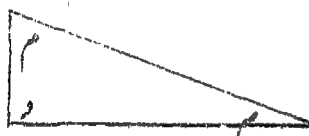


و اگر یک مثلث را دو زاویه و برابر است

خط زاویه الا هم با هم برابر است و دیگر دو زاویه

محضر معلوم

هم مثلث از دو زاویه قایمه و در خواهد بود چه اگر هر سه زاویه هر مثلث برابر و قایم باشد



بدین شکل

و دیگر میخواهیم که از یک زاویه هر مثلث دو زاویه دیگر

در یافت کنیم پس خط آن مثلث را بیاوریم و بر آن عمود سازیم تا زاویه دیگر یافت شود



و دو زاویه او دیگر باینسان می آید معلوم برابر و قایم است

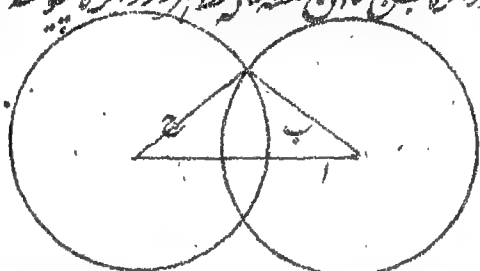
چونکه هر زاویه مثلث برابر دو زاویه می آید بدین شکل

و دیگر در وضع هر مثلث اگر خط ده اندرون در وضع الا هم کرده شود خط خود یک زاویه



کلان خواهد بود بدین شکل

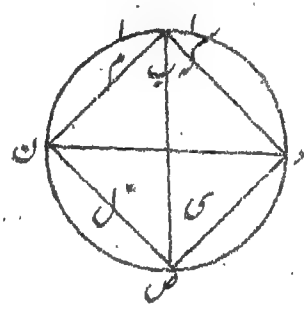
و دیگر نیز این که مثلثی رسم کنیم که بر سه خط آن موافق سنط فرضی باشد مثلاً آ ب ج خط فرضی  
بعد از این خط محدود ایجاد کرده شود و از نقطه آن پرکار را موافق حجم تفاوت داده بدو نقطه  
دائرة کشند و بعد از آن از نقطه دوم آن خط محدود موافق ب و بدو را بقدر دایره  
کشند و از نقطه هر دو دایره ب ج تا آن نقطه که خط هر دو دایره پیوسته است رسم شود



مثلث خط فرضی باشد

و دیگر نیز این که رسم کنیم شکل مربع پس دایره ااکشیدم و بموجب شکل چهارم خط نام  
آن بسایر بموجب شکل سوم دوباره کردیم تا که چهارم فایده آید بعد از این از نقطه خط

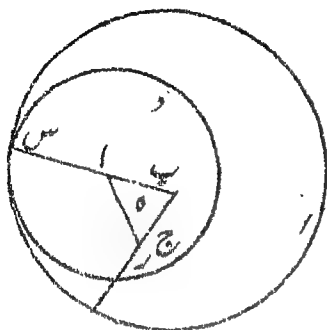
دایره و از آن زمان و از آن پیش  
و از آن خط مستقیم که از آن شکل  
مربع خواهد بود که خط قطری با هم برابر است  
و چون از نقطه هر دو خط خطی کشیده شود  
با هم برابر باشد بدین شکل



مخزن بعلم

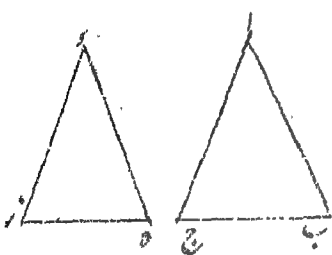
و دیگر نیز این که از یک خط فرضی خطی کشیم که برابر آن خط باشد پس از لفظ خط فرضی قدر خط  
مستقیم رسم کنیم آن را مثلث متساوی الاضلاع سازیم و از هر دو نقطه مثلث دایره  
کشیم و از نقطه آن بجای آن که هر دو دایره تر و ملحق شود خط مستقیم رسم کنیم مثلاً  
خط فرضی ب نقطه ج خط مستقیم مثلث تر و دایره پس خط برابر آ





است خواهد بود  
بدین شکل  
۱۴ هرگاه برابر باشد وضع و زاویه آن  
و وضع اثرشست دیگر پس وضع باقی زاویه  
با یکی هر دو ششست مثل خود هم ششست باشد  
برابر خواهد بود مثلاً اگر آب به و آج

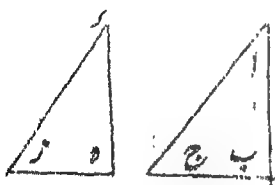
و به زاویه آب زاویه برابر است پس میگوئیم که به و آج به و زاویه برابر است



به و زاویه آج به و هم برابر خواهد بود  
و این از تطبیق هر دو ششست معلوم گردد  
۱۵ هرگاه که هر سه ضلع یک ششست برابر باشد  
هر سه ضلع ششست دیگر را هر یک به نظر ششست

مخزن علم

با ششست برابر خواهد بود مثلاً آب آج و به و برابر اند و این تطبیق وضع با زاویه با

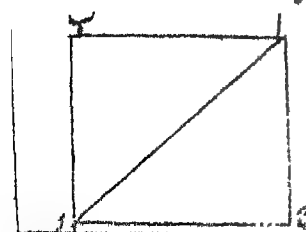


که هر یک مثل خود باشد معلوم گردد  
و این تطبیق موازی الاضلاع منصف

آن سطح میباشد چون سطح آب آج و آج

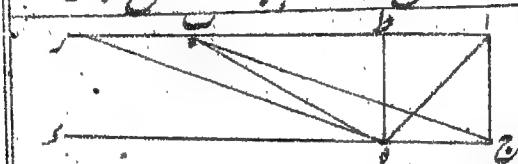
منصف است آنرا بجهت اینکه آب به و هم آب آج برابر

و آج مشترک پس یک شکل ۱۶ مثلث با



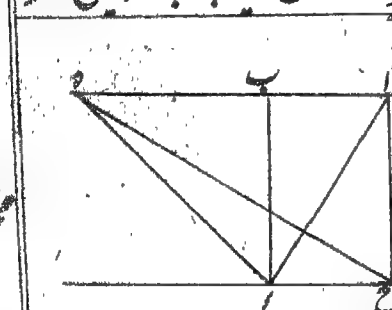
مثلث برابر

قاعده واحد ج ه پس مثلث ا ج ه برابرست مثلث ب ج ه را خارج کنیم  
ب ز را بقدر ج ه و وصل کنیم ه ز را و قطع کنیم ا ط بقدر ج ه و وصل کنیم  
ه ط را مثلث ا ج ه نصف است سطح ا ج ط ه را و همچنین سطح ب ج ه نصف  
ب ج ه ز را چونکه حکم شکل ۱۹ سطح ا ج ه ط برابرست به سطح ب ج ه ز



پس نصف هر دو بهم برابر  
۲۱

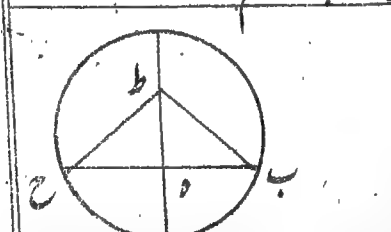
هر سطح متوازی الاضلاع و مثلث که بر یک قاعده و در یک جانب و در میان دو خط



متوازی باشند پس سطح مذکور دو چند مثلث خواهد بود  
مثلاً سطح ا ب ج ا و مثلث ج د ه  
سیکونیم که ا ب ج دو چند است  
انرا ج ه و به ثبوت این معنی ا را اصل

مختزن علوم

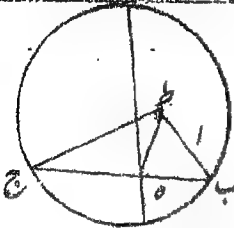
کنیم پس شکل ۲۰ مثلث ا ج د ه برابرست مثلث ج د ه را و مثلث ا ج د ه  
با هم برابر اند پس چیزی که برابر یک چیز معین باشد آنهم برابرست باشند



۲۲ و یک ربع را هم که مرکز دایره معلوم کنیم گفتم  
از محیط دو نقطه ب ج و وصل کنیم هر دو  
نقطه را به خط ب ج و تضعیفش کردیم نقطه ه و پ را

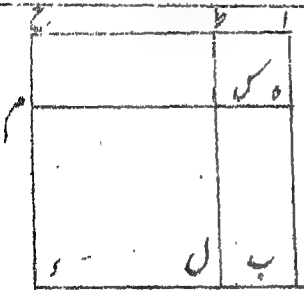
عمود بر آردیم و از هر دو جهت تا محیط کشیدیم و تضعیفش کردیم نقطه ط پس بهمین اندازه است  
زیرا که وصل کردیم ط ب ط ج را چونکه ب ه ج با هم برابر اند و ه ط مشترک و هر دو زاویه  
ه قائمه پس حکم شکل ۱۹ ب ط برابرست ط ج را

و اگر مرکز نباشد دیگر مرکز که فرض کرده شود لازم آید از آن برابری زاویه خرد یا



بزرگ یعنی زاویه خرد هم قائم باشد و بزرگ  
هم بدین شکل  
۱۲ مربع خطی برابر خواهد بود مجموع مربع

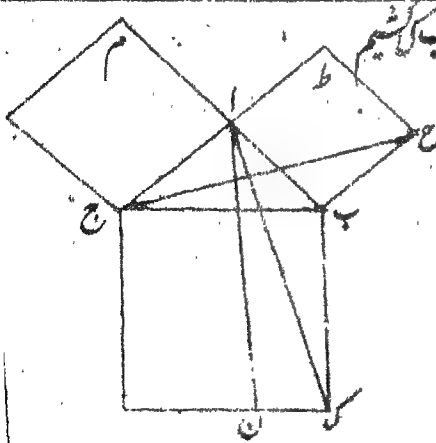
دو قسم می رسد و چند سطح یکی قسم دیگری مثلاً مربع خط اب ج و



است و تقسیم شد اب به ه پس مربع  
اب مساویست مجموع مربع ب ه  
و مربع ه ا و دو چند سطح ب ه در آه  
فقط ب ه و ک ل برابرست پس ک و

مربع ب ه شده و مربع است و ب ه برابر سطح و آه برابر سطح ک پس

سطح ط م بعینه سطح ب ه در آه است و همچنین سطح ه ل  
مجموع مربع و وضع از مثلث قائم الزاویه برابرید باشد مربع و ترا از مثلث  
اب ج قائم الزاویه است مربع ب ج برابرست مجموع دو مربع اب ج را برابر جمع



مربع بسایزیم و خط آن تنواری ب ک کشیم  
و ج ج اک را وصل کنیم پس مثلث  
اب ک مست عدش برابر بود  
ج ب با ب و ب ک به ب ج  
و تنواری ج د و زاویه ب و ج و ن  
شأنش ب ج نصف است و مربع

مخزن

ط ب بحکم شکل ۱۱ و همچنین مثلث آب کی نصف است از سطح ب ن پس مربع اب برابر شد سطح ب ن را و هم برین قیاس مربع م ج برابر است سطح ج ن را پس مربع

اب و آج برابر است مربع ب ج را

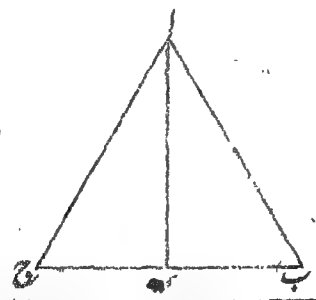
و اگر از مثلث منفرج الزاویه وتر یا خارج کرده شود از زاویه حاده بران عمود افتاده شود پس مربع وتر مثلث منفرج الزاویه از مربع مجموع مربع هر دو ضلع باقی بقدر دو چند سطح یک قسم خط که تقسیم دیگر باشد کمان خواهد بود چون اب ج مثلث منفرج الزاویه

مربع آج از مربع اب ب ج بقدر دو چند سطح ج  
در ب کمان است به شکل ۱۲ مربع ج برابر است  
بجهر دو مربع اب ب ج و دو چند سطح



ب در ب ج و مربع آج از مثلث قائم الزاویه آج برابر است مربع ا ر م ج را  
و مربع ب ر را شمس که دریم پس دو مربع آج و مربع ا ر ج یعنی مربع ا ر برابر خواهد بود  
مربع ا ر ب یعنی مربع اب یا مربع ب ج و دو چند سطح ب در ب ج  
و همچنین ثابت کرده میشود که مربع وتر مثلث حاده الزاویه از مربع هر دو ضلع

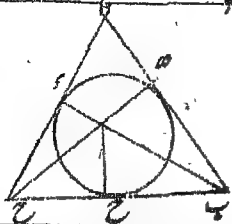
باقی آنقدر خرد تر است بدو چند سطح  
یک قسم تقسیم دیگر که پیدا شود از افتادن  
عمود  
پیدا میشود که از خطی مفروض که است



جز قطع کنیم مثلاً اب خواستیم که اگر اسنوم خزر کنیم از نقطه آ خطی کشیم آج که زاویه  
پیدا کند چون ب آج و بران نقطه دیگر هم برابر آره که بایم و هم ه ج

مخبرین اعلی

و بسج را حاصل کنیم و روزه طار را موازی بسج کشیم پس آب را سه بخش برابر گردید آنرا خط



ط ب زیرا که نسبت از بسوی ا با ت نسبت است

ب بسوی ج و ا و س و م جز آج است پس این هم معلوم

است ۲۵ و دیگر نخواهیم که در مثلث دایره

بسیاریم چون مثلث ا ب ج تنصیف زاویه بسج کنیم و از آنجا دو خط با بسج کشیم که با هم ملاقی شوند چون بسج ز پس هر دو زاویه ب برابرند و زاویه ه ح قاکر ضلع

ب ز مشترک مثلث ب ه ز بسج ز



با هم برابر زیرا که در هندسه ثابت است که اگر نگاه که دو زاویه و

یک ضلع المثلثی مساوی باشد به دو زاویه و یک ضلع از مثلثی

دیگر را هر یک بنظر خود دیگر اضلاع و زاویه هم برابر باشد پس ه برابر بسج و همچنین بسج را

ز نقطه ز مرکز قرار داده دایره ه ح کشیم چه در هندسه مشهور است که دو دایره چون از

نقطه زیاده از دو خط برابر باشند آن نقطه مرکز باشد آن اثر را چون که درین علم همکال میباشند

و این تقدیر است که اشتباهی ه آید بلکه مدلل هم فیه در محال میباشد اندازین مختصه گنجایش آن

سبب طوالت نسخه و نسیه چیزی از علم زاویه و دایره که بزبان انگلستان آنرا کمپاسین مینامند

بقلم می آید چرا که قدری و اقصیت آن فائز کشیده شد

### در بیان زاویه و کمپاس

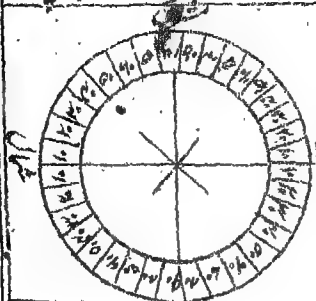
کمپاسین اوید است که آنرا بسبب شصت و شصت درجه تقسیم کرده اند و زاویه گوشه است که مقدار

به مقدار درجات و آنرا نوشته شود و فائز از آن دریافت ارتفاع مرتفع مقدار

عرض و طول کوه و دریا و غیره مقصود جهت پیمایش بلند می یک زاویه قائمه

مختار معلوم

شکل کمپاس



در برابری و استقن عرض و طول یک تو سوا کما لیت

محیط دایره صید و شصت درجه و قطر آن یکصد و هجده

میشود پس هرگاه میکه به قدر زاویه نگاه داشتن جزو شود

بیر کار را بمقدار شصت فاصله داده و اگر بکشد

و به قدر زاویه عدد جدا کند زاویه مطلوبه باشد

مثلاً اگر زاویه است در کار است مطابق عدد شصت و است عدد دوازده است دیر

لیکیده در زاویه است برابر آید و مرکز آن دایره سوزن قطب نامتقیه میباشد ازین سبب

حساب زاویه پس درست می افتد چرا که بجهت روعی سوزن قطب نشان

می ماند این دوزبان انگشت است کمپاس می نامند

مخزن علوم

### ترکیب سخاوت کمپاس نیکه

نعلی شیشه اندرون آب پر کرده قدیمی خالی داشته هر دو طرف مسدود کنند و به بند

جاب بجهل خطا نظر خواهد آمد و چون که نعلی مذکور بر سطحی داشته آید اگر آن

سطح برابر است جاب در میان نعلی قرار خواهد گرفت و اگر سطح برابر نیست

جاب مذکور به سمتی راجع بود پس به سطحی که جاب وسطا الطرفين قرار

کمپاس را نهاده از اندرون دور بین و خواه از نعلی کدامی فلذات که

بر کمپاس منطبق کرده باشد بر نشان

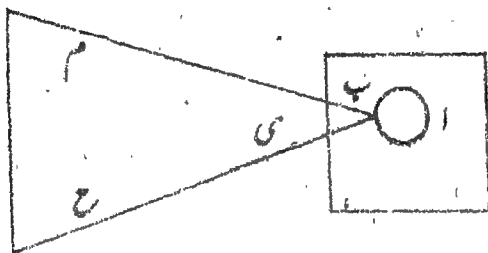
مفروضه نگاه کند

و بعد از آن نشان مفروضه دیگر را به همین دور میان هر دو نشان بر قدر

درجه زاویه که در شمار آید

همان قدر زاویه بنویسد مثلاً سطح یک پاس ج سیم نشان مفروضه می زاویه

بدین شکل

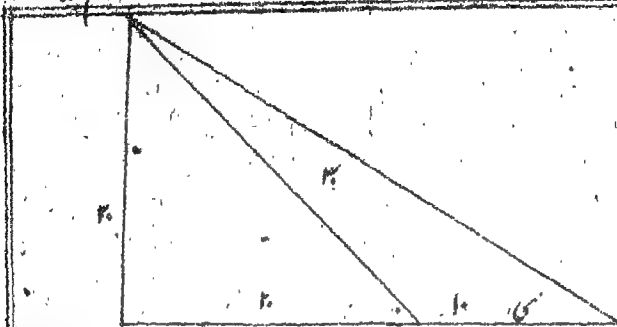


چون معلوم گشت که زاویه نسبت درجه خواه یا نزده درجه است از آن حساب

در بیان دریافت ارتفاع مرفوع

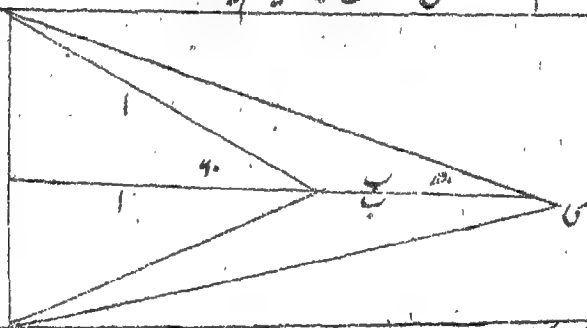
باید که اولاً بر خط مستقیم قائمه نگاه کند و محل نقطه نگاه نشان مرفوع ۴ و من بعد خط  
آن مرفوع نظر کرده نشان سازد هم قدر درجات که در میان مرفوع و آید همان قدر زاویه  
دارد و موافق آن حساب کند که اگر زاویه ۴۴ درجه و دوری سطح ۴۴ درجه ارتفاع نیز  
۴۴ درجه است چرا که زاویه ۴۴ سطح و بلندی برابر دارد و اگر مقدار سطح معلوم است  
و زاویه کم و بیش است باید که زاویه دیگر گرفته شود مثلاً در فاصله اول زاویه ۴۴ و فاصله دوم  
بقدر ۱۰ درجه پست تر فتن زاویه ۴۴ پس زاویه اول بر کاغذ بنویسد و خط  
می را بطلان سازد آن قدر که بیش از آن مفروضه زاویه ۴۴ و بعد از آن مقدار خط  
می که طلان ساخته است در یابد آن ۱۰ اینست است پس اینست را ۱۰۰  
اندازه کرده موافق آن خط دو پیچوده حساب کند مطلوب درست آید چنانچه  
می ۱۰ اینست دو ۱۰ اینست می ۱۰۰ درجه دوم درجه است شکل آن

مختار معلوم



و اگر تعدا طول عرض اراضی خواه در یار یا فتن ضرور بود باید که حسب معمول زاویه کشیده شود  
 زاویه اول ۶۰ و با دیگر بقا صکره درجه پسر رفتن زاویه ۵۰ هست همانوقت زاویه تحت  
 کند و از تفاوت حد که زاویه ۶۰ و خط دیگر کشیده بر جا که خطین هم و زاویه با هم تقاطع کند  
 خط مثلثی ح کشیده خط مستقیم از ا که سی باشد حسب اعدا و فرضی شمار و طول عرض در یار  
 مثلا از زاویه دوم ح خط مثلثی خط تقاطع خطی مستقیم برین شکل

محزن معلوم



و سهل ترین عمل نیست که اولاً بر نشان مفروضه نگاه کرد و بعد از آن بقدر نسبت و غیره خواه در هر  
 طرفی فتن محل داشتن کم یا پس نشان دیگر فرض داد و زاویه هر دو کشیده مثلثی نو فتن طول عرض  
 خواهد شد چنانکه از معلوم شدن زاویه و یک خط زاویه سوم در خط بر کشیده فتن شود چنانکه  
 نشان اول محل بنا کردن کم یا پس سمت فتن ح می نرسد زاویه در خط ضلع پس گاه یک گاه  
 خط فتن گشت موافق اعدا و فرضی در فتن توان کشید مثلاً در ح ۵۰ یعنی پس ح ۵۵ ۱۲ ۲۰



خواهد بود و تاواند زاویه قائمه گرفته شود که کار بس آسان گردد بدین شکل  
 هشتم علم و بیان هشتده حساب موضوع این علم به شکل هشت  
 چون مرکب بشود بصفر یا تسکلی ۹۸۷۶۵۴۳۲۱

و گزیده شمار و تسوین	اکن	دین	سهن	سهن	و سهین	الکهن
و ده لکهن	و ده کرون	اربن	و ده اربن	لکهن	و ده لکهن	
نیلین	و ده نیلین	پین	و ده پین	سککهن	و ده سککهن	

ناموزده صفر تعیین مراتب از ست راست بود مثلاً یکبار می رود و باین طریق ۱۰۰  
 و اگر عدد شکسته است یعنی چهارم حصه یا دهم حصه خواه بر قدر حصه که باشد از آن کسر شود  
 و نوشته شود باین طریق مثلاً چهارم صحیح و یک ربع و هفت صحت و دهم کوشش  
 و عدد بمقدار خود خاص است و از تقسین مراتب عام و چون عام گشت منتقسم بود و بجهت عمل  
 اول عمل جمع که میسر است از آن است یعنی هر قدر اعداد و اشیاء که جمع از ده قسمت کنند و پنج را پنج  
 اعداد و حال قسمت عشر و هر قدر از عشرات تا اثنای اثنای بیست و است طریق آنرا اینک  
 اعداد را بحال طر مرتب جمع نموده از قسمت کنند هر چه تا نماند اگر وسطان حال جمع است صحیح و در  
 دوم تفریق آن برابر نیست اعداد کم از اعداد زیاد و در اطلال محاسبه آنرا چون که بماند یا  
 که اعداد اول از آن زیاد از اعداد دوم را کرده بر چند زیاد آید تا داند اگر اعداد دوم بزرگتر از اعداد  
 اول حاصل پس از آن اول بظن کرده بر زیاد آید تا حاصل او از اعداد دوم بزرگتر شود

مختار لعلوم

۹۵۶	۲۳۷	۳۹۴۲	عدد زیاد است از عدد اول بر چه دوم پسین قبل اول یک
۸۶۲	۶۴۵	۲۷۵۱	
۰۹۵	۲۱۱	۱۵۲۱	درانی زیاد کرده و یک حاصل آن فته دیگر عدد
		۳۲۱	مستقل از این دو چون هر دو برابر آید صفر و هشت

سوم ضرب آن یکدیگر را که کردن است بر شمار عدد دوم و عددی را که از آن ضرب کنند مضروب فیه آن عدد را که در عدد دوم ضرب کنند مضروب بر چه حاصل شود آن را حاصل ضرب خوانند پس اگر بغیر خانه است عددی از طرف سمت مضروب گرفته با تمامی اعداد مضروب جدا جدا ضرب به و اعداد حاصل ضرب موافق زین بنویسند و اگر اعداد مضروب از دکانی زیاده شود اکانی آن بخشیده باقی و باقیها را اکانی کرده شامل اعداد اکانی دوم نماید و همین بترتیب دیگر مثلاً

مضروب فیه ۵۳۲  
مضروب ۱۳۲  
-----  
۲۸۴  
۴۲۴  
نیزان کل ۷۱۵۵۳۲

مخزن العلوم

و بیان عمل با خانه اگر با خانه است عدد هر طرف را ضرب داده تحت آن خانه حاصل ضرب

۳	۲	۱	۱	۲
۲	۲	۱	۱	۲
۱	۲	۲	۱	۲
۱	۲	۲	۱	۲
۱	۲	۲	۱	۲

بمحاط مراتب گاشته شود و بعد نیز برین هر خانه شلست  
یک یک سمت را جدا جدا کرده حاصل داند نشان آن را بتحت آن  
مضروب مضروب و حاصل ضرب بغیر تعیین است نیزان

بعد از آن مضروب مضروب فیه ضرب اگر نیزان آن با نیزان حاصل ضرب برابر است عمل صحیح و در غیر  
شد این نیزان مضروب نیزان مضروب نه در ضرب حاصل عدد نه حاصل ضرب نه است حجتاً  
یکدیگر را از عدد دوم خنوم برابر نیست عددی که گفته مقسوم شود آن عددی که بقدر حصه چند مقسوم  
و هر قدر که قسمت پذیر داند خارج قسمت گویند پس یک یا عددی که مقسوم تقسیم مقسوم علیه قسمت

امتحان اینکه خارج قسمت را با مقسوم علیه ضرب کند اگر حاصل ضرب برابر مقسوم آید عمل درست  
 ورنه خطا و دیگر باید سه عدد را بغیر تقسیم ارباب جمع کند اگر میزان مقسوم علیه برابر است  
 صحیح ورنه خطا شد میزان خارج قسمت چهار و میزان مقسوم علیه نیز چهار چون هر دو را  
 ضرب کرد حاصل ضرب شانزده یعنی هفت عدد خاص میزان مقسوم علیه هم هفت است و بر اعداد  
 و اگر مقسوم علیه شش یا الف یا مات است باید که هر قدر صفر که بر مقسوم علیه باشد موافق مقسوم  
 عدد از سمت راست کم کند پنجم عمل چند طریق بر آوردن جذر نیست که قدر اعداد را باشد از طریق  
 بر طریق نقطه دهد و از سمت چپ تا حدیک نقطه عدد جدا کرده جذر آن را بدو بالا نقطه حاصل  
 به نگار و هر چه بماند تا نقطه دیگر عددی که باشد در آن شامل نماید و حاصل جذر را دو چند  
 نموده با عدد ضرب کند و حاصل ضرب را هر قدر که در اعداد مشموله گنجایش پذیرد قسمت داده  
 خارج قسمت را بالا نقطه دوم نوشته از اعداد باقی بماند و خارج قسمت را جذر بگیرد  
 و همین بدیگر اعداد ولیکن تمام شدن آن قدر عدد که حاصل قسمت جذر پذیرد ضرورت است  
 و جذر مربع است بذات خود چنانچه شانزده را چهار و بیست و پنج را پنج این اعداد نظر کنند  
 و جذر هفتم است که هیچ عدد بماند مثلاً بیست و هفت را جذر پنج باقی ماند و

محزن العلوم

## ششم مساحت

و آن آیهایش آراضی و سنگ و چوب و مالات و خشت و چون و دیوار و قوط  
 و غیره در پیمایش آراضی مربع و مستطیل طول را با عرض ضرب دهند و حاصل ضرب را  
 بنویسند و اول پیمایشی و عدد دوم نصف کرده بسوه و عدد سوم هر قدر که باشد  
 ربع آن را بگیرد تا آنکه به یک قیاس کند و اگر به یک پیمایش یا دوم منفرد است که شش





آن نمودن باشد از ۱۴ تقسیم نماید اگر آن را پانچ و پانی را آن کردست با هم خواهد و از  
ضرب تقسیم نماید اگر تقسیم حصد یا دریا بمجھول ضرورت پس میا عمل برین

### در بیان حساب اربعه تناسبه و درینده اچھا چھل گویند

اربعه تناسبه حسابیت که از شته عدد و مجھول چهارم دریافت توان کرد  
بر دو صورت است یا اعداد اول را با دوم ضرب و با سوم قسمت و یا دوم را با  
ضرب و با اول قسمت داده آید چونکه این عمل ایندیان بس آسان نموده حساب  
اچھا چھل مقرر کرده اند و جمله حساب درین عمل درست میگردد و ایند از این طریق  
چیزی نگاشته میشود مثلاً یکی مقوم که مطلوب است او را چھل گویند و دوم  
قیمت او را پرمان سوم مقدار شئی که بوسی چیزی بدست آرند اچھا اینو  
گاه ربا و نیم توله بدو روپیہ دوازده آنه سی مایند پس باز ده روپیہ چه مقدار  
خرند بنویسیم پرمان که ۴۴ آنه میشود نه چھل ۴۴ باشد و اچھا ۱۴۶  
آنه چون چھل را در اچھا ضرب کردیم حاصل ضرب پنج هزار دو صد  
هشتاد و شدا این را از پرمان که چھل و چهار است قسمت کردیم خارج قسمت  
یکصد و بیست و هشت یعنی ده توله بسیار ده روپیہ  
مثال دیگر سه توله زعفران را به شش روپیہ بدین قیمت ششما  
چیت پس چھل را که نو و شش است در اچھا یعنی شش ضرب کردیم حاصل  
پانصد و هشتاد و شش این را بر پرمان قیمت کردیم خارج قسمت  
شانزده آنه شد و در مقابل شش باشد

محرر العلوم

## طریق بر آوردن سود

مثلاً فیصدی یک رویه چار آنه سود متعین است موجب بست پنج روز را شده باید که مبلغ سود و مبلغ مطلوب ضرب ده ام اعتبار نماید یعنی اینقدر وام ده شده بحساب فیصد وام یک رویه آن ایام

بر مینداید

طریق دیگر برای سود هر قدر سود فیصدی که باشد آنرا آنه نموده نصف کند و پنجاه ام را کرده هر قدر که باشد اعتبار نماید

طریق مشاهره هر قدر یوم که باشد بر شرح مشاهره ضرب داده از سی قسمت کند خارج روپیه و مابقی را بحساب سی شکر روپیه آنه و پانی نمایند مثلاً یوم ۴ شرح مشاهره ۴

ضرب ۴ هم قسمت باب و واجب ۴ و اگر زیاده از پانزده است حساب یک یوم نموده هر قدر یوم که گذشته باشد بشمار آید یعنی یک یوم را موافق روپیه پنجاه ام اعتبار نماید و دومی ام روپیه سیار و مثلاً فی ماه شرح ۴ واجب یک یوم ۵ ادا می نماند

مخرج علم

## دوم وزن

اگر قوله را باشد کردن است از دوازده ضرب بد اگر ایا شده را قوله کردن است بر دوازده قسمت اگر سن آنرا کند از چهل ضرب بد و اگر آنرا را من کند بر چهل قسمت نماید قیاس روپیه که یک سن جنس باشد آنرا بر شصت ضرب کرده است و آنرا اعتبار نماید و هفتاد آنه آنرا را سوم وقت که اگر از گهری پل و از پل گهری نمود است بر شصت ضرب قسمت نماید و اگر نایه او دقیقه کند از شصت ضرب بد و اگر دقیقه ساعت کند از دوهصد و پانزده ضرب سازد و اگر ساعت از دقیقه بر آرد از دوهصد و پانزده قسمت مناید که بد

# چهارم طولانی

ترتیب

که اگر گره از درجه نمودن است از شانزده ضرب دهد و اگر گره را درجه سازد با شانزده  
اگر بسوه از بیکه کردن است از سبت ضرب دهد و اگر بیکه را بسوه نماید از سبت  
قسمت سازد

## و بیان دانستن ضلع مثلثه قائمه الزوایا

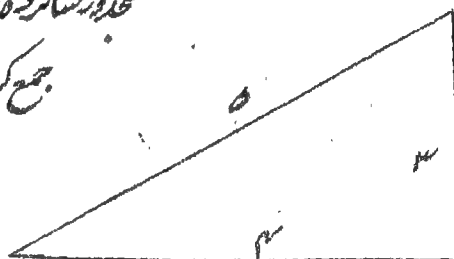
اگر ضلع میانه و قصر معلوم است و اطول معلوم نیست باید که مجذور میانه و قصر گرفته  
جمع کند و جذر این مجذور مجموع را بگیرد و همانقدر اطول خواهد بود و اگر اوسط و اطول  
معلوم است خواهد که مقدار قصر دریا بدیاید که مجذور هر یک یعنی اوسط و اطول  
بگیرد و بعد از آن در تفاوت یکی بدیگیری هر قدر اعداد که باشد جذرش کند  
بقدر اقصی خواهد بود و بهین طریق اوسط مثال میانه چهار است

مجذور شانزده و قصر سه مجذور نه هر دو را

جمع کردیم سبت پنج شد جذر آن

پنج پس سبت در

اطول



پنج است و در اوسط مجذور اطول سبت و پنج و مجذور اقصی تفاوت

شانزده جذر آن چهار یعنی اوسط چهار

و به تفاوت جذر اوسط

و اطول مقدار قصر

محزن اعلام



### و استنق ضلع حاو الزوايا منفرج الزوايا

اگر مثلث حاو الزوايا با منفرج الزوايا باشد مجذور و ضلع جمع کرده بقدر زاویه قسمت کنند  
هر چه با مانده آن در خارج قسمت جمع کرده  
نصف سازد به آن قدر ضلع سوم بود  
شکل  
شکل  
شکل

### و تاعن و بیان و استنق مقدار قطر محیط و مقدار محیط اوقطر

بدانکه نسبت دایره مربع قطر حین نسبت زیاده است با چهارده شلّا قطر است شش  
که در حجم نه گشت در یازده ضرب کرده حاصل که ۳۹ باشد بر هشت گشت که در خارج  
و هو المطلوب و اگر مقدار قطر معلوم باشد خواهد که مقدار محیط معلوم کند پس قطر را در ۲۲  
ضرب کرده بر هشت گشت که خارج قسمت محیط و یا قطر را در ۳۹ ضرب کرده بر ۱۲  
قسمت کند خارج قسمت محیط و اگر مقدار محیط معلوم است از قطر محیط را با ضرب کرده  
از ۲۲ قسمت کند یا در ۱۲ ضرب کرده بر ۳۹ قسمت کند خارج قسمت مطلوب

مختار علوم

### بیان و استنق سهم و وتر

برگاهیکه مقدار سهم دریافت کردن باشد باید که قطر دایره را با وتر جمع کرده و در تفاوت  
بیان قطر و وتر ضرب کرده جذر حاصل ضرب را از قطر کم کند آنچه باقی ماند نصف کرده  
مقدار سهم در یابد و برگاه که مقدار وتر معلوم کند باید که سهم را از وتر کم کند هر چه با مانده  
از سهم ضرب کرده جذر حاصل ضرب را نصف کند مقدار وتر معلوم شود و اگر مقدار  
وتر و سهم معلوم باشد خواهد که مقدار قطر معلوم کند پس وتر را نصف کرده مجذور  
آن را بر سهم قسمت کند و خارج قسمت با سهم جمع کرده عت از قطر در یابد

در بیان معلوم کردن مربع و مخمس از دور

هرگاه خواهد که دایره داشت یا مربع یا مخمس نماید که قطر دایره را ۱۳۹۰۲۳  
ضرب کرده حاصل ضرب را بر ۱۲۰۰۰ قسمت کند مقدار هر ضلع مثلث باشد اگر  
مربع سازد قطر را در ۵۲۴ ضرب کرده موافق قسمت کند مقدار مربع  
خواهد بود و مخمس قطر را بر ۵۰۳۴ و در ۵۰۰۰۰ و در ۵۰۰۰۰ و در ۵۰۰۰۰  
۴۵۹۳۲ و در ۵۳۱۴۳ ضرب نماید و در ۱۲۰۰۰ قسمت مقدار ضلع آن شکل خواهد بود

هشتم بیان اوزان مقدار

اطلا آتقره پلاتینا سیاه بست مس آهن از زیر این طاقی الکرز  
یعنی در فلزیکه طلاست توله گنجی در آن سیاه پانزده توله گنجد و پلاتینا  
از ششم فلزات است که در ولایت فرنگ میباشد و اختلاف است از طریق  
یونانی در پانجه حساب اجد ازین شعور دریا شوقه زر لکن نریق الم اسرین از جیل  
فصله نذاهن یکی رشبه مدوین ماه

مخزن العلوم

بیان طریق هندی

۱۸ و خمش درانی در پنج درسخ ۱۲ ماشه توله ۱۸ اثار  
یک از زانی یک برنج یک سرخ یک ماشه یک توله یک اثار یک من

در بیان وزن سنگ و چوب

سنگ مر سنگ خاره سنگ سرخ چوب سال چوب ششم چوب لیو چوب انبه  
فدرعه فدرعه فدرعه فدرعه فدرعه فدرعه فدرعه فدرعه  
بجای



که ده آنرا غلغله خرج یک یوم باشد در ماه چه قدر مصرف شود اگر گونه است ده را از گونه ضرب بایم حاصل ضرب هفت نیم شود دیگر شخصی پرسید که روید در ماه شش یوم را چه شد باید که بر روید نیم آن یک دایم گرفته از روزها ضرب بد و بر بیان جدول حساب جبر و مقابله شماره مرتبه اول نه شماره مرتبه دوم نه شماره مرتبه سوم نه شماره عدد مشترک مع جمع مراتب نه بطریق انگلیزی برای جمع و برای تقسیم نه برای ضرب و برای مسدود برآیم -

مخرج معلوم

تفاوت	اسامی مطلوبه	بیان هر یک
۹	کعب کعب کعب	۲۵۶
۸	مال کعب کعب	۱۲۸
۷	کعب مال	۶۴
۶	کعب کعب	۳۲
۵	مال کعب	۱۶
۴	مال مال	۸
۳	کعب	۴
۲	مال	۲
۱	شعبه	۱
واسطه	احد	احد
۱	جزء المائنه	نصفه
۲	جزء المال	ربع
۳	جزء الكعب	ثلث
۴	جزء مال مال	نصف ثمن
۵	جزء مال کعب	ربع ثمن
۶	جزء کعب کعب	ثلث ثمن
۷	جزء کعب مال	نصف ثمن ثمن
۸	جزء مال کعب کعب	ربع ثمن ثمن
۹	جزء کعب کعب کعب	ثلث ثمن ثمن

برای جذرها برای کعب م  
بیان عمل جبر و مقابله  
شماره پنجم کعب کعب کعب مال را  
در مال کعب اول در مرتبه چهارم  
است و ثانی در مرتبه پنجم چون  
یکی در طرف نزول است  
و دیگر در طرف صعود و هر دو  
مستفاوت اند پس چهار را  
از پنج نقصان کردیم یک  
ماند چون فصل و طرف اقصی  
است و حاصل هفت مرتبه  
اول است از مراتب صعود که  
سی باشد فقط

کعب کعب کعب مال

### معنی چیر

دقت استخوان شکسته است و در طراح است که هرگاه مسئله معادله بدین  
بطرفی از دو طرف آن اگر استثنای باشد آنرا دور کنند و بطرف دیگر بفرایند و اگر کسر باشد  
آنرا یک بگیرند و همانقدر بطرف دیگر بفرایند

### معنی مقابله

بعد معادله اگر در هر دو طرف جنس قسم واحد بود قدر مشترک را از طرفین ساقط کردن را  
مقابله گویند و بعضی سوالات فقط کار به جبر می افتد و در بعضی مقایسه و بعضی نه هر دو  
با آنکه درین علم مجهول را شمی فرض کنند و طریقه مسائل پسین همان طریقه عمل کنان  
معادله رسند چون معادله حاصل آید بر قواعد آید کار بند شوند بقدر حاصل آید و  
معادله بر دو گونه است میان جنسی و بین جنسی میان جنسی جنسی اول است  
و دوم را مقترنات گویند

مقرنات

مقترنات	مفردات
مال + شمی	عدد معادل شمی عدد
مال + عدد	شمی = مال شمی
شمی + عدد	عدد = مال مال
<p>مسائل مفردات اول که عدد شمی باشد بر عدد شمی عدد قسمت کنند که مجهول بر آید دوم شمی = مال عدد شمی بر عدد مال تقسیم کنند سوم عدد را بر عدد مال قسمت کرده جذر خارج بگیرند مسائل مقترنات اول عدد + شمی = مال عدد مال اگر یک باشد یک</p>	

یک بگیرند و اگر کم یا زیاده باشد تا هم یک بگیرند (و این را تکمیل و رد گویند)  
پس هر قدر که در مال زیاد و کمی کرده باشند هافقه و عدد و اشیاء هم کنند  
طوری که هر یک را از عدد اشیاء بر عدد مال قسمت کن که خارج بر همان نسبت بر آید  
(و این را تحویل دهند) پس نصف عدد اشیاء را که بعد تحویل حاصل شده محذور  
بگیرند و بر آن عدد بیفزایند که یکی از هر دو معادله باشد و مجموع را جذر بگیرند نصف عدد  
اشیاء از آن چند کم کنند باقی جواب خواهد ماند.

دوم

شیء عدد مال

بعده تکمیل یابد مذکوره بالا عدد را از مربع نصف عدد اشیاء کم کنند جذر باقی را  
بر نصف عدد اشیاء بیفزایند یا از نصف کم کنند

سوم

مال عدد شیء

بعد تکمیل یابد محذور نصف عدد اشیاء بر عدد بیفزایند و آن را جذر بگیرند و جذر را  
بر نصف عدد اشیاء افزون کنند مطلوب حاصل آید بلکه عجم و شرف الدین و غیره  
و غیره علاوه این شش قاعد و دیگر چند قواعد نگاشته اند و اهل فن رنگ بر علم کتاب  
بسیار نوشته اند الا بقدر حاجت درین مختصر کافیت

نهم بیان علم سبت

که از آن دریافت شود حقایق اجرام فلکی یعنی اشکال ثوابت و فوره سیارات  
و اختلاف موسوم و کیفیت ممالک آن منقسم بر دو نظام

محزن اعجاز

## اول نظام بطلمیوسی

محدود یعنی زمین مرکز و فلک دوازده گردش اول فلک اعظم که محدود است  
ست و در یک شبانه روز تقریباً دوره تمام کند از مشرق به غرب و چون حرکتش  
باجل نظر محسوس شود حرکت اولی خوانند و دوم فلک ثوابت که جمیع کواکب باینه تحت  
آن مرکوز اند و آن حرکت میکند از مغرب به مشرق دوره بقول قدما درسی و شش سال  
سال تمام کند سوم فلک زحل و آن دوره فواصی درسی و شش سال تمام  
چهارم فلک مشتری و آن دوره حوالی دوازده سال تمام کند پنجم مریخ و آن  
قریب بیست و یک ماه ششم فلک زهره یک سال هفتم فلک زهره  
دوره در حوالی یک سال هشتم عطارد دوره هفت ماه و چون تقسیم بود ماه  
نهم فلک قمر و آن دوره حوالی تخمیناً است هفت روز طری کند بعضی گویند  
که حرکات جمیع سیار برابر است مگر بسبب طول و قصر مسافت افلاک و حرکات  
اتساعت و بطور یافته میشود بعضی قائل اند که حرکات افلاک جدا گانه بسبب  
گردش حرکات افلاک گردش سبعة سیار لیکن صحیح قول اول است

چشم بعلوم

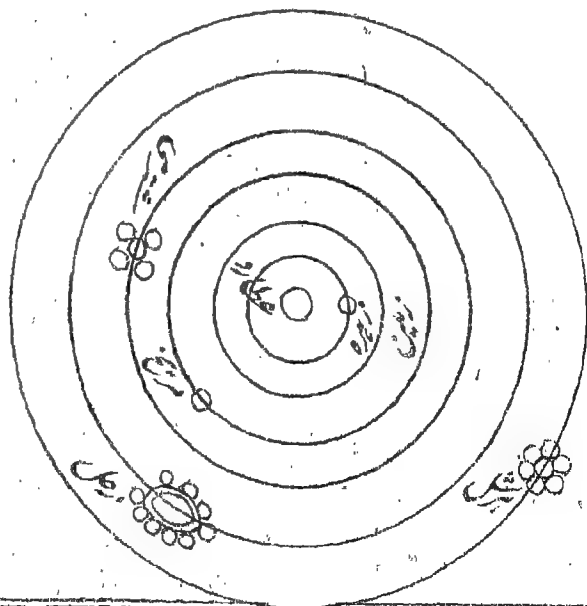
## دوم نظام ما محدود و فضاغوری

که آفتاب مرکز است و گردش سبعة سیاره و این ده آن مرکز زمین را نیز حلقه سبعة سیاره  
قرار داده و چنانچه بیان نظام اول غیری در کتابیات نوشته خواهد شد و درین نظام از نظام  
پنجم که مهندسان قزاقان آلات و در بین و کپکاس غیره بصورت واده در سیارات  
و مقدار بخت و اجرام آوات فصل گماشته اند جزو این از این لقب لم آید

در بیان کواکب بدانکه ستاره بر چهار قسم اند اول سیارات دوم  
اقمار سوم ثوابت چهارم دهم دار اول سیارات خورشید مرکز است  
در محیط خود گردش میکند و سبب مرکز زایشش جمله کواکب و ثوابت معلق  
کواکب کشش آفتاب و کشش قوتیست که در تمامی اجسام یافته میشود حسب  
جنسیت و مقدار آن چنانچه کلوخی و سنگی و هر چیزی را که بالا افکنند باز بر زمین  
می آید این کشش زمین است که میکشد و همین سبب است که سیارات اگر تشریف  
کنند یعنی کشش آفتاب نمی گذارد و آن بسبب بار جیاست و خطایم  
نمی ماند و چون از یک جانب کششی در جسم روان پیدا یکت آن جسم  
و اثره خواهد شد بر شکل آن شئی که رسن بسته گردش داده شود پس اول  
و اثره دوره عطار دوم زهره سوم شمس چهارم مریخ

پنجم شمس ششم زحل هفتم مریخ و ثامن زحل

محزن العلوم



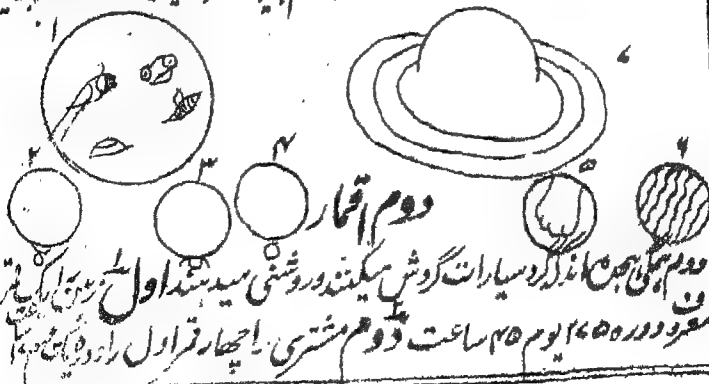


نقشه تعداد دوره سیارگان

نمبر	نام سیاره	تعداد قطب بحساب میل	تعداد دوره از خورشید	تعداد دوره ایام	کیفیت
۱	شمس	۲۰۰۴۱	۰	۰	مرکز است بر خلاف اهل یونان می باشد
۲	عطارد	۳۱۰۰	۲۵۰۰۰۰۰	۸۸	سبب است که خورشید پنج و ششم و هفتم از خورشید در نظر نیاید *
۳	زهره	۷۵۰۰	۴۸۰۰۰۰۰	۲۲۳	بشرح صدر
۴	زین	۷۹۰۰	۹۵۰۰۰۰۰	۳۹۵	ما ۹۹ درجه جبر از زمین گشت برگرداند گوش میکند و سبب گشت هر روز در دارد و آبادی چون زمین است *
۵	مرخ	۵۳۵۰	۱۱۵۰۰۰۰۰	۶۸۶	ماه ندارد و تیزی بحد آتش سرخ که از آتش آزاد نگردد آنرا از آتش باشد که موافق آید *
۶	مشتری	۹۴۱۰	۲۹۰۰۰۰۰	۲۲۳۲	۴ قمر است و اگر کس غلط باشد و نظر می آید که با اندازه آن چهار دانگ آتشند *
۷	زحل	۷۷۹۵	۹۰۸۰۰۰۰۰	۱۰۶۵۹	حلقه است در جوف خالی که سبب است کثیر دریافت نشده که حقیقت *
۸	اش	۲۵۱۰	۲۰۰۰۰۰۰	۳۱۸۳۵	مالای سیاره گوش میکند و این سیاره اهل هند و شام را در ده گوشه شش صبا است راشده و شش گانه اش نام خواجه رده شده *

مخزن علوم

صورت سیاره از اشکال بقید نام هر یک که بعد ازین نوشته شده بخونید



دوم راستیوم ۱۳ ساعت سوم راستیوم ۱۴ ساعت چهارم راستیوم  
یوم پنج دقیقه سوم نعل ایست قمر اول را دوره یک یوم است دقیقه  
و دوم را دور یوم ۱۴ ساعت سوم راستیوم یوم ۱۲ ساعت  
چهارم راستیوم را چهار یوم ۱۲ ساعت ۲۵ دقیقه پنجم راستیوم را  
۲۵ دقیقه ششم راستیوم را ۱۴ یوم هفتم راستیوم

چهارم راستیوم را شش قمر اول جابر جمده سید سوم سید چهارم و سید  
پنجم و ششم را پس در قمر او دوره اکثر دقیقه را اندر گذشت کرده

### سوم تو ایت

بلکه چهل و شش شکل از یکبار است دو کوکب مرتب است از ان است یک طرف شمال  
راست و هفت طرف جنوب و دوازده شکل منطقه البروج در بیان شکل شمالی

محرم العلوم

اول بر مغرب شمالی	صورت خرم نام بنات نش	۱ کوکب
دوم دب اکبر	صورت خوس کلان	۲ کوکب
سوم ثنین	صورت رود ناچ و برج	۳ کوکب
چهارم فقاوس	صورت سر و ستیاده	۴ کوکب
پنجم عدا	صورت مرد	۵ کوکب
ششم فک	صورت کاسه	۶ کوکب
هفتم جانی	صورت مرد	۷ کوکب
هشتم شامیان	صورت بریط	۸ کوکب
نهم دجابه	صورت مزج	۹ کوکب

کواکب	۱۳	صورت زن بر کرسی نشسته	و پنجم ذات الکرسی
کواکب	۲۶	صورت مرد و سرخوش است	یا نهم بر شاولش
کواکب	۴۰	صورت مرد و زانیه است	و دوازدهم مسکافان
کواکب	۲۴	صورت مرد و ستاده	سیزدهم حوا
کواکب	۱۸	صورت مار	چهاردهم حیه الحوا
کواکب	۵	صورت تیر	پانزدهم سحرم
کواکب	۹	صورت کرس	شانزدهم عقارب
کواکب	۱۰	صورت حیوان بحری	هفدهم الدفین
کواکب	۴	صورت مقدم فرس	هجدهم قطعه الدن
کواکب	۴۰	صورت سپ	نوزدهم فرس عظم
کواکب	۳	صورت زن با رخسار	بیستم ذات السلسله
کواکب	۲۰	صورت شله و شاد است	بست و یکم شله
		بیان کمال که سمت جنوب است	
کواکب	۲	صورت حیوان بحری طرف جنوب	اول قریس
کواکب	۸	صورت مرد و سرخوش است	دوم جبار
کواکب	۲۴	صورت چوبی	سوم صخر
کواکب	۱۲	صورت گروش	چهارم ارنب
کواکب	۱۸	صورت سنگ و منده	پنجم قلب الدهر
کواکب	۲۰	صورت سنگ ایستاده	ششم اکلب الصبر

مختار لعلوم

کوکب	۲۵	صورت کشتی	مقدمه سفینه
کوکب	۲۵	صورت مار بزرگ	بشمه شجاع
کوکب	۷	صورت پیاله	نهم کام
کوکب	۷	شکل کلاغ	وشم غراب
کوکب	۳۶	صورت مرد و سپ	مازدهم قنطورس
کوکب	۱۹	صورت حیوان نهنگ	دوازدهم ذیج
کوکب	۷	صورت آتش روان	سیزدهم حمزه
کوکب	۱۳	صورت صنوبر	چهاردهم اکلید جنوب
کوکب	۱۱	صورت حوت جنوبی	پانزدهم سمکه

در بیان صورت منطقه لهرج

مخزن علوم

کوکب	۱۳	ششازدهم حل ای جانب مغرب و در طرف پشت گویا پشت بخار	بشمه کرم
کوکب	۳۲	سجانب مشرق و در طرف مغرب	هجدهم سرطان
کوکب	۱۸	صورت دلفین توامان	بشمه کرم
کوکب	۹	یعنی پنج مقدم طرف مشرق و در طرف مغرب	بشمه کرم
کوکب	۲۷	طرف مغرب پشت جانب شمال	بشمه کرم
کوکب	۲۶	شکل زن ایمن فروخته دست چپ برپا داده بدست راست خفته انگور	بشمه کرم
کوکب	۲۶	کدام جانب مغرب و در طرف مشرق	بشمه کرم
کوکب	۲۶	ششازدهم حل ای جانب مغرب و در طرف مشرق	بشمه کرم

علم ایت  
بجنوب

۲۱ کوکب

بست و چهارم قوس صورت جسدین موخر آواز کردن صورت چار پار و مقدم صورت مرد  
که دستار بر سر و تیری کمان سیف دارد

۳۲ کوکب

بست و پنجم جدی نیمه مقدم شکل بز کوهی و نیمه موخر بصورت موخر ماهی است  
جانب مغرب ایش جانب شمال

۴۰ کوکب

بست و ششم دلو مردیست استاده بر او جانب شمال پا او جانب جنوب است  
کونج کآب از ان میریزد و زیر پاهای میسرود

۴۲ کوکب

بست و هفتم حوت دو ماهی یکی را بر طرف مغرب و دوم جانب شرق و در  
سدر شمال و دوم به جنوب

۴۴ کوکب

در بیان نوزده شکل که علاوه ازین اهل فن بزرگ تحقیقات کرده اند

مخرن علوم

۲ کوکب	و دوم تقنن عقیقا	۲ کوکب	اول حمام النوح
۳ کوکب	و چهارم کوفونق	۲ کوکب	سوم طادس
۴ کوکب	و ششم صلیب	۳ کوکب	پنجم شدت
۵ کوکب	و هشتم زباب	۴ کوکب	هفتم شکند
۶ کوکب	و نهم شتر گاؤ	۵ کوکب	نهم الفرجار
۷ کوکب	و دوازدهم اسد	۶ کوکب	یازدهم کینگ
۸ کوکب	و چهاردهم شعر الاس	۷ کوکب	سیزدهم کرس
۹ کوکب	و شانزدهم کمر گدا	۸ کوکب	یازدهم صراط
۱۰ کوکب	و بیستم ثعلب	۹ کوکب	بیستم زباب

نوزدهم است که کوکب چهارم شام در ممر است  
نوع کوکب است که هنوز مقدار جناسمت و تعداد دریش دریافت نشده مگر  
متقین طمع از اسباب ماده بنهار که از کثرت حرارت شتعل گردد و بدو فلک  
دور زندگاشته اند و آن بر پشت نوع پیدا میشود اول نیاز که مشابه  
خط مستقیم یا منحنی شود و دوم و زنی مانند کوکب مدار ششم و زونابه مانند  
گیر بود را از چهارم بجایانی مثال جبهه بارش پنجم سر و ششم  
کتاب بهشت عظیم هشتم غنم بر اشکال اسما خود  
والله اعلم بالصواب فقط

## دهم علم طب

محرر العلوم

و آن منحصر است بر چهار رکن اول شناخت مرض که تشخیص عیانت است  
و دوم تجویز که موافق مزاج و موسم و سن مریض علاج کند  
و سوم ترکیب یعنی اخرا و ادویات را مستوجبه بازالمرض نماید  
چهارم شناخت خواص مفردات و تحریر از نفع و ضرر آن

## اول بیان تشخیص

و آن بر چهار دلیل ممکن بود اول نبض و دوم قاروره و سوم شوره و چهارم حال

## در بیان نبض

نبض به قسم است اول طویل از کثرت حرارت و دوم قصیر از قلت حرارت سوم  
معدل بیان هر چهارم عریض از کثرت رطوبت یا خشک از کثرت صلب از قلت

رطوبت ششم متبدل میان هر دو هفتم شایق که ارتفاع آن بیشتر بود سبب آن شدت حرارت یک ششم متخض ثقل ارتفاع سبب آن خلل حرارت ششم متبدل میان هر دو چون مکشها از آنها بقدر کمی و زیادتی خواص مشترک طبایع میتوان و صلابت بنض دلیل کثرت سیب و لیت کثرت رطوبت و معتدل دلیل اعتدال مزاج

### در بیان نبضی که علامات ناقصه یونان

اول غشایی و دوم دودی ششم مطبقی چهارم منب الفار ششم منب ششم و هفتم منب موجی ششم منب ششم رقی از منب هر یک دریافت شود  
بطریق هندی

اطباء هندیین گفته اند که سنگشت بنض میض دهند اگر در زیر گشت اول غلبه صفر است و زقار آن چون قیاس خاک و زراع و کلنگ و اگر در زیر گشت دسای غلبه بلغم است و زقار آن چون زقار طافوس کبوتر و اگر زیر گشت عقب غلبه باد است و زقار آن چون زلویه و مار اگر تر جود رنگی غالب اگر جلد عارضه است اگر گرم غلیظ و اگر سرد و جود آهسته گرانی شکم اگر ساعتی جود و ساعتی کم و صحت ممکن

مخزن العلوم

### دوم قارون

وقت چهار گھڑی شب باقیانده قارون در مرض او پیشه کند و زنگشت بندد اگر بسیار گرم و سرخ است حرارت صفر او اگر کبود و بعد از آن زرد است بیمار غلبه باد و اگر سرد و غلیظ و چرب و سفید است غلبه بلغم اگر زرد و چرب است غلبه صفر او باجم اگر سپید و کبود است غلبه باد و غلیظ اگر سفید است اگر سرد و غلیظ است عارضه از خون و بلغم اگر زرد و ترنج است صحت تمام اگر سیاه و سرخ و سفید و زرد و زرد شده علامت شوم

بدین وجه که خون رنگ سرخ و آئینه شیرین دارد خاصیت آن حرارت و صفرا  
 رزق و تلخ خاصیت یسوست بلغم ترش و سفید خاصیت برودت سودا سیاه و شوره  
 رطوبت پس این علل از چهره چشم و لون و بدن زبان و آئینه مرض معلوم  
 بر نشان مرقومه بالا غلبه خلطی از اخلاط و ریاضات

### اگر غلبه خون است

ثقل بدن سرخی چشم و علت سرخی رنگ و بی و طبعه بشود که درت خواص و خللات  
 دهن و دیدن چیزهای سرخ و آتش و خواب اگر غلبه صف است  
 صفرت لون بدن چشم و طبعی دهن و خشونت زبان خشکی دهن و منخرین شدت  
 تشنگی ضعف خواهش طعام و حدوث غشای بدن آتش و خواب و چیزهای زرد و بسیار

### و اگر غلبه بلغم است

رنگ سپید بسیار می آید و دهن و قوت تشنگی ضعف هضم بسیار خواب و بلغم و بدن و چیزهای

### و اگر غلبه سودا است

خشکی بدن و کمی می لون و سیاه می رخ و غلاطت آن و زیادتی فکر و اشتها کمی و بی  
 و لذت معده و دیدن چیزهای محبت خواب و چیزهای

یعنی هر چه حالت کمی و بیشی و خفتن و خورون و نوشیدن میل خاطر و غیره که در سبب  
 آن برسیاید و غذائی که مریض خورده و سبب آن قی یا تنزل خلطی بطبعه آمده باشد  
 معلوم نماید و بعد از آن غذا و عادت چیزها و ادویات که کمی آن خط را که باعث بعضی  
 شده کمتر و زیادتی خلط موجب فساد را زاده کرده اند پیرهن لازم آید و نه غذا و سوخت  
 مزاج مریض دهد و کرم و موم در بیان تجویز چون یافت شود که طمان

مخزن معلوم



مرض از باعث کمی زیادتی غلظت پیداست پس مقام مرض برپایه یعنی از سبب  
یا از جگر یا از دل موافق موسم و سن مزاج مریض بمعالجه پردازد و علاج  
بر حسب نوع است

## در بیان تجویز علاج

اکل	شرب	واغ	فصمه	حجاست	مرهم
خودن	نوشیدن	سوزن	خون برآوردن	زخم کردن	بر زخم نهادن
سختن	شوم	سیوط	تفویج	سفن	قطور
یعنی رقیق و شسته	بوییدن	تر بوییدن	خشک بوییدن	بر دندان مالیدن	در گوشت کردن
نفاذ	نقلول	سکوب	انگیاب	کما	تیمین
بغاصد آب	بغاصد آب	بغاصد آب	بغاصد آب	بغاصد آب	بغاصد آب
انداختن	انداختن	انداختن	انداختن	انداختن	انداختن
محل	طلا	ضاد	حقنه	ساده	حمول
سرمه	لیپک	چینه بریدن	در کردن	اودن	اشن
پاشویه	پاشویه	پاشویه	پاشویه	پاشویه	پاشویه

اگر زبان خشک و سیاه و خار دار باشد یا چشم مریض سیاه و جلد کمین بود و یا سرخ  
و آب جاری و بیناک بود و یک چشم بند شود و کف پا و پره گوش سفید گردد و ناخن  
دندان سیاه شده و خواب نیاید و سخن ثابت از زبان نکشاید و نبض مست  
و کوتاه باشد و در حواس ظاهری باطنی قصوری پیدا آید علامات بدست از سبب است  
باز کند که سوم در بیان ترکیب جمع او و چهار خواص او از گرم خشک گرم تر  
و در خشک تر و سرد تر و چهار درجه پیدا کرد چرا که بنای هر یک از اعضا از هم خلط چار است

خبرن معلوم

اول بگویم خواص سوزناز آب و برودت و رطوبت لازمه آب و قوم صفرا گرم خشک  
از آتش و حرارت و بیست لازمه آن سوزم خون گرم تر از باد و حرارت و رطوبت  
لازمه هوا چهارم سودا و خشک از خاک و برودت و بیست لازمه آن سوزش  
با هوا و گرمی شریک است و خاک با آتش و خشکی شریک و هوا با آب و رطوبت شریک  
و آب با خاک و در سردی شریک است لهذا طبیعت را باید که اگر خلطه از اخلاط  
در افراط است بامضا و آن درازا که گوشت و اگر قریط است بمعادنت مشاکت  
خواص و درجات مفردات معتدل کند و افعال او و بر چند قسم است مثلاً از بر آتش  
کاسنی و از ستمنا فیض و از محققات نوسا و در صا و از طینات بهیمن  
و اسپغول و از منفربات صبر و از منقحات زعفران و از محدثات فینون  
از مرطبات انگور و خرنوب و از معدلات صندل و عود و از جریات مروارید و جواهر  
بدین قیاس افعال خواص فیهی مزاج را موافق گرداند که چهارم و بیست  
بعضی امراض و شجاعت تجربه چون اطنوبات از دیدن کتب مفردات و نیز از  
تجربا و استعانت بسیار است شرح اش طبیبان نسخه دهم در مقام چند ادویه مفرد و غیر  
چند نسخه کتب مع امراض بطریق یونان و یونانی که کثیر الفواید و سهل الترتیب است انتخاب  
کرده نگاشته میشود

محققین بعلم

### ادویات مفرده مستطافرا

صبر قطری استنین حریق سقونیای شحم غفل قنار احجار آملیه  
مارا کره خیاشنر بنفشه شیرخشت مارا جین الو بخارا پرسیاوشنا

بقیه اوویه مفروده مسحلات صفرا و خونی گلسترخ بند قطونا آب خیارشنگ  
 اوویات مفروده مسحلات بلغم صبر قطری غاریقون خیارشنگرا فیتون  
 بلبله کابلی بهیو ساید قنقح حاشا سنا سقل ازرق شحم خنظل ترید سونجان  
 اشق سقونیا جاد شیر اوویات مفروده مسحلات سوا اقیقون قنقح حاشا لاجورد  
 شحم خنظل بنفاج اسطوخودوس کنوٹ بلبله کابلی غاقت قنقل بعض قوت و طعم  
 اوویه مقوی اعضا برسیه اوویه مقوی مرغ کا و زبان گل کا و زبان آمله  
 برای چشم خود قناری کبد آبیشم مقرض سرطان محرق بحری یا قوت ریا تخم بادرنجبویه  
 عود هندی جدوار در بنا و بلبله کابلی در شک آب سیب جان مقوی صبره اصل  
 شقائق اسطوخودوس جندید تر بر آبی امراض و باغی صندل زرد و خمر انگوری  
 حن تخم کا بهو خشک اوویه مقوی قلب یعنی دل سردا کبریا به مقوی معده  
 بسد آبیشم مقرض لسان الثور یعنی کا و زبان یا قوت و تر خشک بادرنجبویه بهمنین  
 عود هندی حمر ارنی سفول لاجورد تر عفوان قافله مقوی ل معده زرد بنا و در و ج  
 تخم کاسنی ترنجبین گلسترخ مشک سنبل لطیب طباشیر معده صندل معده  
 یا قوت نار شک در و ج مع معده و سبز بلبله کابلی فوغل پوست بریدن پسته  
 مع معده کشید خشک گل کا و زبان عرق بید مشک آب سیب زرد و عقیق نمنی نیلوفر  
 اصل فزیه مع معده کبابه آب آرد و فرف معده و باضه اوویه مقوی کبد یعنی جگر  
 کا و زبان تخم تر خشک تخم بادرنجبویه عود هندی تصطیکه مع معده و تر سلطه مع مقوی  
 اعصار و ج جین ابل مقوی باضه جدوار در و ج بلبله کابلی گل ارنی مع معده گل  
 جزوین مع مقوی لحم معده آب سیب مرجان پوست ترنج مع معده ریوند چینی شقوق

مختار العلوم

علم طب

قوت جاذبه انار شیرین سنبلیله طیب مع فم صده داچینی مع قوت باه شک هم قوت باه خمر کوری

در خواص غله

از روغن گرم در دو شک در بایل بر طوبت دافع فواق مدر بول حوض کین طبع  
 محفف بینی سده نفخ مصلح خشخاش کشتیر و انگوزه آبر هر چه گرم خشک و گرم  
 و گویند خشک و سرد و فز بعضی سرد است و در افحال قریب بعد از قیاض مصلح و غن  
 نفخ و در بعضی و چون در ایک جوش داده آب او در کرده در آب یگر اندازند و پیر  
 رفع پیوست میکند بر نخ  $\Rightarrow$  در دو شک حرارت و برودت معتدل در  
 محو المزاج حرارت و در باره المزاج برودت احوال میکند مخصوص است حکما بریند  
 متفق اند بر اینکه او باعث طول عمر و صحت بدست و در حدیث هم آمده قایض  
 قلیل غذا و با شیر و شکر مسمن بدن و گوشتی و باد و مع نازه مسکن از رنج و در آخر  
 اول سرد و خشک قلیل غذا با قوت حالیه قایضه و محفف رادع و مسکن غلیظ خون  
 و صفرا و تشنگی و موش لایع مصلح خشخاش و غن بل و وارد بود داده او که سولق یعنی ستونامند  
 با شک بترین اغذیه اطفال و شیر جو که خشک اشعرا نماند بر بایل بر خشکی گن در مع  
 و اول گرم و در سیت و طوبت معتدل بترین غذای صحیح اکثر غذا مسمن بدن و مولد جو  
 صالح مضر صاحبان سید غلام او مولد گرم مصلح سرکه باش غله مویک است سرد اول  
 مائل پیوست مولد خلط صالح مسکن جبارت و التهاب صفرا مقوی عصب بترین اغذیه  
 صاحبان پنهان کاست نافع سرفه و در ضعف بهره مضر باه مصلح بادام و در سترین غلیظ  
 و غیره قشر بایست و غیر معتدل بر طوبت و سیت مویک گرم و خشک قیاض نفخ و گوشت گرم  
 قلیل غذا و بیخ آن مسکه قریب هم است مسوی معتدل گرمی و سرد خشک دم منظم البصر

و حزن لعلام

م

قابض مصلح با زبان و صغیر محرق خون مولد قوی مصلح رغن جانز نیت خوردن شیرینی  
 نخود و در دوم گرم و در اول خشک و بشو در اول تر مفتوح سده جا در بول و حیض زیاد و  
 شیرینی مقوی شش مسمن بدن مقوی حرارت غریبه و مولد خون صالح و خوردن آب  
 بعد تناول آن مضر مولد راج مصلح جوارش مکون با گلکند و در حورین سکنجبین  
 خواص بقول و تجربه در اوسه سرد مقوی باه مغلطانی مولد راج مضر خجسته  
 مصلح ترشی و قلفاش سهم عربی گرم است الو گرم و خشک و دوم بعضی قابض بعضی  
 بلین مضر معده مصلح ترشی و قیزی باد بخان کم و خشک و دوم گویند خشک و سوم  
 مفتوح سده که از غیر او بهر سده و خود نقشه سده و مورت او بهر مضر سر و چشم مولد سفا مصلح غریبه  
 با قلا در اول خشک و دوم و بقول بعضی متدل محض قابض مقوی باه سکنجبال  
 مولد نفخ و خارش مصلح متفش کردن بروغن بریان که در قفط مضر و مانع مصلح است  
 بهر طبعی سرد و در سب و بلغم در بول مولد نیت باه پاک در اول سرد و تر بلین  
 طبع یا قوت جالیه را در سب و بلغم کم نفخ ترا سب و بلغم نافع امراض سینه  
 و التهاب و تشنگی و حیات حاره مضر سرد و مصلح در چینی و طفل و بشو با گرم  
 پیاز گرم در درجه سوم و خشک و دوم و بقول بعضی گرم و در اول سوم و خشک آخر  
 آن و بقول بعضی گرم و خشک چهارم مرکب القوی غلام و اقوی از مشوی مفتوح در بول  
 حیض مقوی باه منقی سینه از اخلاط از جبهه بید نشد افع ضرر باد سهموم و بهر آبانی  
 محو درین مورت لسان و قی مصلح آب انار و کاسنی شرب گرم و سوم و خشک  
 در دوم و گویند گرم در اول در بول مخرج راج نافع سعال و کثرت او مورت  
 اخلاط مضر حلق و سردندان مصلح غسل

محرر العلوم

تورمی سرد و تر ملین دافع مرارت و صفرا و مناسب از جبهه یاسه  
و به نسبت کدو سرخ المضم  
چولائی گرم دافع قبض مشتبی باضم دافع پرمیو \*  
حواکا سرد و خشک در اول قابض است \*

خسره که کلفه زبان زد و عوام است سرد و تر در سوم و گویند در دوم مسکن جدت صفرا  
و خون دافع صداع حار مضر برودین کثرت و سورث تاریکی چشم مصلح  
زناکو سرد و تر در مضم مسکن بن مقوی باه مولد منی نافع صفرا و حرارت \*  
سوا گرم در دوم و خشک اول و بقول بعضی گرم و خشک در دوم محمل منضج  
بول و یمن طالع منی مضر و درین مصلح آب لیون

مختصر  
علم

سیم تخم او سرد است و قابض و نفاخ مقوی معده نافع صفرا و مزاج  
سرد و تر در دوم و خشک در سوم نافع امراض عین مشتبی طعم \*  
شلیج گرم در دوم و تر در اول کثیر الغذاء مقوی باه مدر بول مقوی باصفره  
حصاة ملین طبع نافع سعال نفاخ و در مضم مصلح شربت با و اچار بجم مشتبی است نفا  
ریج و بلغم و آماس اعضاء و امراض سینه نافع در شکم و ادجاع مفاصل شرم سرخ او  
ملین و اچار گل او نهایت مضر ملین

کدو سرد و تر در سوم و گویند در دوم ملین مفتح مدر بول و عرق مسکن عطش قلیل غذا  
مفید معده مصلح ادریه جان

گو بجمی

سرد و خشک قابض مقوی دافع صفرا و ضا و خون سرفه و دامیل و بشوره

عین تحقیق گرم در دوزخ شکاف اول ملین مجلل اورام صلب حیض مقوی به مفید سرفه  
 در بومنی سینه از بلغم مقوی باه دافع مزاج مجلل قوی مصلح رغوغ و مرکبات اشک و  
 لور لور تقویت قلب و معده و دماغ را قوت دهد اطر فیصل کبیر بود سیرانافع بود  
 و لون نیکو گرداند باه زیاد کند معده و هجا و شانه را قوت دهد اطر فیصل صغیر  
 اشترک معده و بواسیر نافع بود و بوی دهن خوش کند نافع اطر فیصل کشنده معده  
 را قوت دهد و در سرد چشم و گوش را که سبب آن بخار باشد نافع اطر فیصل سطوح و  
 امراض مانعی را سفید دماغ صفو نزله و بخار و ملین طبع ایارج فیکر اعضا بخار  
 را پاک کند و فضول از دماغ فرو آورد و امراض مانعی ایارج جالینوس امراض  
 سودا و بلغمی را نافع و سلسل بول را باز دارد ایارج لوز غازی صرع و یالنجویا و فالج و  
 عرشه و لقوه نافع تریاق اربعه دفع مضرت گردین جانوران هر ناک کند مخمخ حنین  
 و تسهیل لاد کند تریاق مختوم زهر آده نافع بود جوارش عود باداشکند خفکان  
 برود معده و دل را قوت دهد و مثنوی و بلغم و رطوبت را نافع جوارش غنیم خفکان و سرد  
 معده و بطنی و اوجاع رحم را نافع سفید بران جوارش مصطکی سرد معده و جگر را نافع  
 جوارش جالینوس مقوی سینه دافع برود مزاج دافع دیوانگی و صداع و آل بلغمی  
 بواسیر و نفوس جوارش کل فوسهال صفر اناز دارد و تشنگی و حرارت بنشاند جوارش کند  
 اسهال بلغمی باز دارد و معده گرم کند جوارش طبا بیشرب اسهال صفر که را نافع  
 جوارش تخمیل ضعیف معده و هجا و سفید را نافع و مانع اسهال حب ایارج سرفه و  
 و اخلاط بلغمی پاک کند و امراض عین نافع حب سنجان اوجاع اسهال نفوس عرق انیسون  
 حب قفا یا صداع و در چشم را نافع حب غبار یقون سرد و مستسا و امراض کبد استسا

مخزن العلوم  
 ج

علم طب

در مده انافع مقوی با صواب و در چشم انافع صفت منقح سوا  
 و بلغم از بدن حب شاه تره حریبا نافع روغن فرفنون نافع در دماغی از سردی  
 روغن کنجد منهل بلغم است روغن ترب کبک گوش و باد گوش نافع در روغن کدو  
 سرسام و تالیو کدیا نافع روغن بادام متدل در حرارت و برودت سنگین سیاه  
 و افغ صفا و پشاده تشنگی و موافق محروران سنگین لیمون معده جگر را  
 و قوت دهد و نفی باضم سنگین و نیاری و افغ یرقان سفوف طباشیر  
 گرم اسود دارد سفوف طین سبال مراری و موسی نافع سفوف زرشک  
 شکم بندد سفوف سحاق و افغ تشنگی سفوف کندر شستی مقوی موش خوشبودن  
 و نفی کیدان شربت انار ترش تی ابا زوار و صفا و افغ کند و مده قوت و پیشین  
 آن مقوی بگرد و افغ تشنگی شربت ششاش منع ترا کند و ریش سینه شش نافع  
 شربت سیب و در ا قوت و دقتی را ساکن کند و اسهال صفا باز دارد و شربت  
 صداع حاره و پشاده صفا و و فز و ذات الحجب نافع شربت دبل ا قوت و مده  
 قوی داند و قی و غیا نافع شربت لیمون مده قوت و صفا بشکند و افغ قی  
 و خار و متکو باضمه شربت نارنج تشنگی بنشاند و دماغ را قوت دهد و اسهال باز دارد  
 شربت میا رطوبت از کم کند و جگر و دل ا قوت دهد و استفراغ و اسهال نافع چه  
 شربت زعفران بلغمی و سینه در بوضیق النفس نافع شربت بنفشه ذات الحجب  
 و ذات الریه و تب و فز و صداع و در چشم نافع شربت عناب شراب آبله و حصبه  
 و فز و غلبه خون نافع شربت گاوزبان ل ا قوت و دماغ خفقان سودا و مده  
 افغ شربت بزرگ مده جگر نافع و مفصل اسودند و متدل آن پشاده منی را

ر

س

ش

مصرن اعلم



شریت و در مکر سهیل صفاست تپها می که انافع قرص طباشیر ملین  
سینه و پها و قه انافع و ملین طبع و سکنش کی قرص کبریا بل الدم انافع لقوق سبستان  
نفس و نشو خلق انافع معجون خیارشیر سهیل صفا و بلغم معجون فلا نسفقه نافع امر باره  
منهال نفوت جگر و باغ مفرح سید و دوار منع بخار جرب مرکا بلیله معده  
قوت و دیر انافع قوی گرداند طبع از کم کند و بو شیر باهر انافع مرکا بخنبدل گرده شانه  
نافع بود و راند تپها بلغمی و از مرکا بی سلب معده دل انافع مرکا بی به معده دل  
نافع ترش اسفندی معده و غذای خواق و در جگر انافع یا قوتی با خفقا و سو  
و ضعف دل انافع و بر کتفریح روح و مقو دل سو و منده

ق  
ل  
م  
ی

### فصل دوم در بیان علم منقولات اول اسحاق

موضوع این علم نفس ناطقه است که بسیط باشد و جسم و مبادی آن نور و ظلمت چون که خاصه انطون  
و علم بود و نفس انسانی بنامند پس و قوت مخصوص است یکی ادراک دوم تحریک و در  
قوت و در شعبه اراده از اول قوت نظری عملی و از دوم قوت غضبی شهوی اگر قوت  
نظری مطالب کلیه غضبی تعلقه کند صدق و کذب حسن و قبح را در یابد و اگر قوت عملی  
بافعال خیره شهوی پس فکر متعلق شود و ضحاک بکا بطحه آید و هر گاه سیکه این چهار قوت عتدل  
رسید اربعه فضایل نام گردید \*

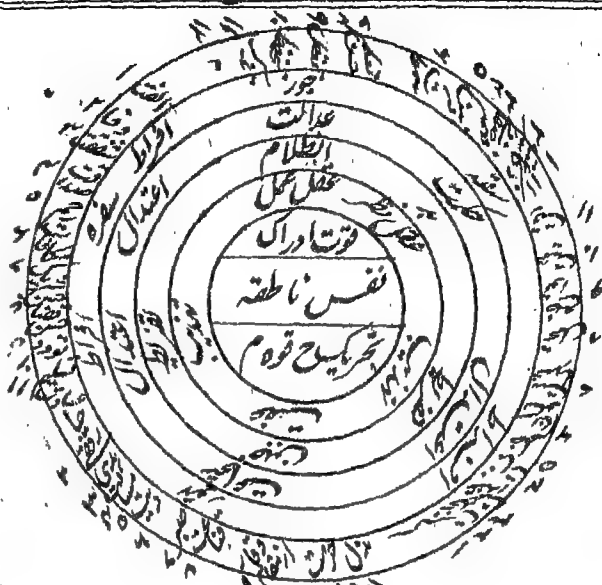
فخرن اعلوم

### بیان اربعه فضایل

گفته شود

اول حکمت دوم عدالت سوم عفت چهارم شجاعت و اگر در افراد و تفریط است  
بیان نیست ندای ایل سلفه بلکه جبر اطلال محمود شره سخور حبش

# دائرة فضایل مع انواع روائیل



## در بیان انواع فضایل

مختار العلوم

حالا انواع فضایل بیان کنیم اول حکمت معنی آن بواقعی و بشستن است احوال موجودات  
 که چند نکته و سائیل بی اعتقاد یاد کرده بر محل گفته شود و انواع و تحت آن بهشت بود  
 اول کمال از کثرت نزولت مقدمات نتیجه عت استنتاج بلکه شود  
 دوم عت فهم که نفس التقلاتی از ملزومات بلوادم ملکه شدن باشد  
 سوم صفائی ذهن که سبب استخراج مطلوب بی تشویش حاصل آید  
 چهارم سهولت تعلم که حدت نفس در نظر سهل نیز اجتم مطلوب نیز گرداند  
 پنجم حسن تقصیل که نفس در بحث و ادراک حد حقیقت نگه دارد  
 ششم شمره تحفظ که معقولات و همی و فکری و عقلی را بخوبی نگهدارد  
 هفتم تذکر که حصول مطالبه معقولات محصله آسانی و سنگام توچه گردد



بهیمی با عتدال است و مطابقت کرد نفس عاقله اعفت حاصل بدو شجاعت است لازم  
 و از امتزاج بر سه فضیلت است سدا آمد و انواع دوازده تحت آن بود اول صفا  
 که به تمام ایصال خبر تصدیق بود و دوم الفت که اتفاق را یکدگر بجای آورد و دیگر سوم  
 وفا و ادای طریق موافقت و عدم محابرت از آن چهارم شفقت اگر آراء از دیدن محبت آن  
 و محبت از آراء از آن پنجم صله رحم که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک  
 گرداند ششم مکافات که بجای آوردی عوض احسان یا ده از آن بود ششم حسن شرکت  
 که کار داد و ستد بر وجه اعتدال بود ششم قضا که ادای حقوق دیگران بکسب و شرم باشد  
 ششم تود محبت با بیگانگان بر وجه شناسا و تقدیم شرم ارباب و نادان و شرم تسلیم رضا آفریدگار  
 که با و صفت منافق زبان از طبیعت نرود یا زود تمام توکل عدم خویش بجای دیگر با فوق  
 طاقت انسانی و دوازدهم عبادت یعنی تعظیم نزدان

مخزن العلوم

### سوم شجاعت

یعنی ثبات نفس در وقت خطر و اگر طلب حرص و یا طمع و یا رفع ملامت و ملالت  
 یا خوف و غصه جان باری ظهور یابد شجاعت نیست بلکه تمام قوای مطیع شوند  
 شجاعت است و انواع تحت آن یاده اول کبر که نفس حصول مزاحم و فقدان  
 شئی جزع و فزع ننماید و دوم محبت بلکه نفس که منظم دارد و حال مخوف سوم  
 بلند بهمتی که در زکر جمیل از مرگ پروا می ندارد چهارم ثبات و ارفقت و تقوا  
 شده اید است که نفس اماره شمش باشد ششم علم یعنی طمانیت نفس که غضب  
 تخیلش نتواند نمیشد ششم سکون که نفس در وقت حثاک جمل مسکباری  
 به طمأنینه است که شوق بکار یا بزرگ و زکر جمیل و ششم تحمل نفس در شرمال امور

سندیده فرسوده گرداند و ششم تو اضع ملکه است که چنانچه خود را مرتبی نشود و ششم حسیت غیرت  
نفس که در حفظ حسیت نهادن نماید و ششم رقت که از دیدن حال درو بود و اینها خلیس غمی آرد  
چهارم عفت

و آن اگر از کثرت لال یا خوف یا فکر یا نقصان یا مرض احتراز است عفت نیست بل باحو  
پیشترن به تفهیم خود و شتر احتراز کند عفت است و انواع تحت آن دوازده اول حیا احتراز  
از بدی بنظر نیست و دوم رفق انقیاد نفس در طریق تبرع شوم حس بد رغبت نفس  
بتکلیف محالیت خویش چهارم مسامحت تحمل نفس احوال مختلفه ششم عت سکون  
در حرکت شصت ششم صبر بقاومت نفس بود با موافقت تسبیح صادر نشود  
هفتم قناعت آسان گرفتن امور بالکل و مشارب رضا و آنچه حصول شود و این  
هشتم و نهم یعنی تساب زدگی ننماید و حصول کمال بشرطیکه فقدان مطلوب متیقن  
شود و ششم و نهم که ملازمت بر افعال نیکو بود و بلا تصور و ششم تنظیم ملکه ترتیب امور  
و جبه نیکو یا زود شوم حریت تخصیل مال بوجو پسندیدن و بذل در مواقع حمیت دوازدهم  
سخا بذل اموال با سانی و در بعضی چند شرط است اول کرم و آن بذل اموال در  
امور خیر و بر وجه صلیت دوم اثار و آن بذل با محتاج متعلقان و مستحقان شوم  
عفت با سانی در گذشتن در اجزای مکافات چهارم مروت رغبت  
نفس بر افادت و بذل زباده از لایحه ششم نمل استهناج نفس عبادت  
افعال پسندیده ششم موثبات و آن نشا و باران و متعلقان و رعیت هفتم سماجت  
بذل مال بدیوئی هفتم سماجت و آن بر چیز است که احتراز از آن سزاوار بود و اگر  
بذل مال در طریق معاشرت یا اخذ فائده یا عوض احتقا مقصود یا به مستحق و یا عطا

مخزن العلوم

بسخره است سخاوت نیست بل رُسخت  
در بیان امراض فضایل و علاج آن

یعنی نسبت بر فضیلت امراضی چند است حکما رسلن که علاجش تجویز کرده اند نوشته  
اول امراض تحت حکمت چهل است و آن بسیط باشد یا کبیر اول نسبت که اعتقاد عدم  
علیت جزو کرده شود علاج تا مل نظر دقیق در حال حیوان انسان یعنی انسان را فضیلت  
از علم بود بر حیوان پس فضیلت است مرا به تفهیم این معنی چهل رفع گردد و دوم مرکب با وجود

نداشتن اعتقاد نسبت بر خود بند و علاج تحصیل علم یا ضعیف حسابی که لذت

یقین یافته از معتقدات خود رجوع کند دوم امراض قوت دفع اول  
غضب که کیفیت نفسانی بمقتضای حرکت روح بود و بعد از آن شهوت انتقام است

مخزن العلوم

چون مجاری روح که مانع و غضب است از ظلمت و خانه متملی گردد و نور عقل مستور  
شود و فعل او ضعیف باشد حکما تمثیل آن از غاری که مملو از بیزان بوده داده اند علاج

سر آب نوشیدن و اسباب غضب چند بود اول عجب بطن کاذب در حق خود علاج

ملاحظه نقص عیبش و دوم افتخار یعنی خود را حسین بزرگ دانستن علاج بفهمد که بجزو است

او تعالی هیچ نماید سوم مراد که موجب ال علاقه الفت است چهارم تمکیر اعتقاد

کمال در شان خود علاج بر دو بر افتخار پنجم استناب ابرامی خویشی مزاج اهل شرف

سختی گوید علاج بدانند که می هنر سحر است موصوف است ششم غرضی خیا

به هفتم ضمیمه آن تحمل ظلم بزرگی از تکلیف علاج هر دو عفو و ترک بود و سکون مرض

قوت جذب اول بدلی که سکون نفس است از حرکت با مقام علاج

ضیال ننگ حرمت خویش و دوم خوف و آن هیبت نفسا

بود به توقع مکرر بی علاج فحرم و علم ستودم شهوت که خواستش نفس بود زیاده از حد  
 علاج اشتغال در رقایق علوم و صناعات و استقرار و تامل فکر چهارم خرن و آن  
 الم بود از نقد آن محبوب علاج تامل در ثبات و بقا اشتیاق عالم فحرم حسد و رقب  
 زوال لغت غیر علاج قرین خرن و غضب ششم کذب علاج فحرم کینه و کینه  
 از نطق ابلام غیر است آنچه در ضمیر است و کذب منافی آن در بیان روانی  
 بد آنکه فضیلت را حدی است که چون از آن حد تجاوز نماید خواه طرف افراط خواه  
 طرف تفریط بر ذائل گراید پس فضائل منزله اوساط اند و در ذائل منزله اطراف مانده  
 مکرر و آنرا ازین جهت زوایل غیر متناسبی باشند و فضائل یکی حرکه فضایل چون  
 مستقیم بود و آن خط اقصر در میان و نقطه خواهد بود پس پیش یکی ممکن نبود و خطوط  
 مستقیم متناسبی باشند بگرد افراط تفریط هشت آسامی که در حدود و شمار است  
 بنویسیم اول سفا از حکمت طرف افراط و آن استعمال قوت فکر در آنچه واجب است  
 و قوم بد از حکمت طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکر در واجبات است سوم  
 تصور از شجاعت طرف افراط و آن اقدام بر مهالک عقیل حمل ندانند چهارم  
 جبین شجاعت طرف تفریط و آن حد است از هر که مستحسن است پنجم شره از غفّت  
 طرف افراط و آن سهل نفس شهوت زیاده از مقدار ششم خمد از غفّت طرف  
 تفریط و آن سکون نفس لذات خمر و ربه بود هفتم ظلم از عدالت طرف افراط و آن تصرف  
 در حقوق مردم بود هشتم انظلام از عدالت طرف تفریط و آن رواد و ان ظلم  
 و حق خود بطریق عدالت و آنرا که بر ذائل افراط تفریط فضائل اربعه است هم با فراط و تفریط  
 انواع فضائل و ذائل لیکن در بی مقام اینقدر کافی دانسته بطویل نپرداخت فقط

محرم بعلم

## در بیان علم نجوم

موضوع این علم هفت شماره است اول و دوم زهره سوم عطارد چهارم  
 پنجم مریخ ششم مشتری هفتم زحل و ابل این فن همگی نیک به جهان اگر پیش  
 آنها قرار داده اند و تعداد گردش در احاطه فلک ثوابت تقسیم کرده و آن دوازده  
 اند و هر یک را گویند بیان بر وجه اول حل دوم نور سوم جزا چهارم علم  
 پنجم اسد ششم سنبله هفتم میزان ششم عقرب نهم قوس دهم جدی یازدهم  
 دوازدهم حوت و هر یک برج را شصت حصه است پس یک حصه هر روز تفاوت  
 کند و در تمام روز و در هر ختم گرد و این اسد بیان لکن گویند اقلین و النستین لکن  
 سوره بر ابریه انگشت در روشنی آفتاب استاده کرده سایه اش پدید آید و با انگشت  
 دیگر یکجا کرده در شصت و چهار قسمت و هر خارج قسمت گهری هر چه باقی ماند گویند نموده  
 ابل شمار باید یعنی اینقدر روز را ده یا گدشته باشد طریق دیگر برای درستی لکن  
 ظل خود را بر آن خود پیچیده هر قدر که باشد شش و شان افزوده در یکصد و قسمت و هر خارج  
 قسمت گهری و باقی را ابل شمار باید ردق تا بهر و هر روز را بدو و هر حساب است  
 باقی مانده اندق سایه اول ساعت هشتاد و قدم دوم ساعت چهل قدم سوم  
 است قدم چهارم ساعت ده قدم پنجم ساعت پنج قدم ششم ساعت دوم  
 قدم هفتم ساعت تا قدم روز ترکیب درست نمودن لکن چون تولد  
 از ابتدای هر قدر تفاوت که داشته باشد تا خانه ششم و در میان آن یک کعبه است  
 شمار غورت مانند رولت و تولد است و از آنجا خانه هفتم تا خانه نهم هر قدر که باشد  
 رهنمای خانه و اگر قدر خانه طالع بود و در میان هر چه بود و در رولت اگر قدر بود

محض العلم



ثابت یعنی تهر باشد چرخ و طاق و اگر شمس برج متقلب یعنی چرخ باشد چرخ در دست  
و اگر جدین یعنی دوشته بها باشد گاه در دست و گاه طاق و هر قدر لگن گذشته باشد  
فقد خست و هر قدر که قمر از برج هر کدام گذشته باشد همان قدر روغن سوخته و اگر وقت تولد شمس  
زور آورست والده اش زیور فقره دارد و اگر قمر زور آورست زیور جواهر و اگر جهرام زور آورست  
زیور سی و اگر عطارد زور آور باشد از روغن و مشتری از زهره و مریخ و اگر قمر خزان  
به بیند یا قمر عطارد و زهره یکی باشند یا رجل اول و جهرام به فتم بودید شمس در خانه  
نیست و هر قدر که کوکب زور آور را که نظرش در خانه اول بود همان قدر رنگ طفل  
و در هر خانه که کوکب سخت باشد همان سمت چارپائی دارد و رنگ شنی خورده  
آن روز موافق زیور باشد بیکه از آنچه نوشته معانه مدارج مذکوره بالا کنند لکن  
تولد شود و هر گاه بیکه حقیقت شد کار و احوال ماضی

نخن اعلام

مغایر است لکن اگر یکی از آنها را از خانه اول باشد		صورت در آنچه است	
دستقل و حال	اول	احوت	دستقل و حال
در یافت کردن	حل میکیه	حل میکیه	در یافت کردن
باشد و از ده خانه	سلطان کرک	جدی نکر	باشد و از ده خانه
نوشته حجب	میزان تلام	قوس	نوشته حجب
ذیل بیان سازد	سجده کینان	عقرب جیکه	ذیل بیان سازد

و بیان خج اص و از ده استخوان اول تن مشتری جمال قوی صورت سیرت عیش رخ  
سال عمر چرم و عطارد زهره مشتری نیک و دوم مال خصلت سخاوت خدنگ جواهر  
چیزهای فخری است قمر عطارد زهره مشتری نیک سوم برادر همیشه باغ زمین  
باز و دوشته بها و رجل شمس مرغ نیک چهارم شهر شکرانه مادر شریک

اودیه شمال قمر زهره مشتری نیک پنجم شکم دختر لیس علم عقل قمر عطارد زهره  
 مشتری نیک ششم دشمن جنگ چار پایه کمر جل شمس بصرام نیک هفتم  
 عورت ناف مغرب سکودا اگرید فرخت خر خسته سفر زهره مشتری عطارد قمر  
 نیک هشتم مرگ رفتن راه کوه رنج مکان مخصوص این نوب خوب همه ستاره بدر  
 ششم ایمان ایقده کاخانه تالاب کار ثواب نو مشتری نیک و ششم کار بر کار ملک  
 افت آسانی باران ان جنوب شمس بصرام نیک یازدهم حصول زینل  
 یازدهم غله ساق همه ستاره نیک و یازدهم کار چرخ دشت قدم این نوب  
 نیک جل بد و بر میان اص ستاره باوان نضر بود اول قشرب  
 گردش ۲ یوم خانه سرطان رنگ سفید فعل دل شکل خانه نور شرق خانه عقب  
 بیوط خانه بهفتی را نظر تمام از هر جا که باشد بران سووم پاکیزه خلعت بلغنی و باو  
 روز آور شیرین سخن سعد بابت اگر در خانه اول است کم شهود دوم دولت خند و خوش  
 باز و چه خود سووم بیروت چهارم بامداد و از برادر دوستی خواهد نمود اول و بسیار  
 و اول دختر زاید و عاقل بسیار و خوب طبع ششم سردار یکبار دوست خود شرف  
 بهفتم از زوجه دوستی کمال و در ششم مال ضائع کرده غذا الطیف خورد و ششم طالع  
 و خوب صورت و هم از سر و اندفع رساند و دشمنی باز و چه کند یازدهم وزیر و بجهت  
 از زنان و یازدهم نو چشم کم و نقصان مال و دشمن بسیار و و هم آفتاب در  
 یسار خانه اسد شرخ رنگ نو چشم حلال بر این م سعدی تقطیر تمام نور خانه  
 علی شرف میزان بیوط تنه فربه سیاه قد موی اندک روز آور استخوان خلعت تلخه  
 الی مشرک در خانه اول خشنودا و الفت با زنان بهفتم را نظر صعب و بسیار نیک

محسن العلم

همه جهت طالع مند سوم سردار و بر دشمن زبست چهارم مرضی و دشمن برادر  
 سفر گزین الفت با بیگانگان پنجم نام و دو چیت ششم کم اولاد و غایب و نحو  
 بر دشمن ظفر یاب آوارگی از خانه و میرود و سفر مفتاح معارضه بدن و نفع باب  
 ز زشتی سپرد و همیشه خواب آلوده ششم را از ظاهر و همواره فریاد باشد ششم و  
 یکسان و متفکر و عبادت گزین و هم وزیر با پادشاه و بسیار حسین یازدهم  
 همه کار بر آید و سردار باشد و و از دهم مسافر و جاری چشم و مال ضائع کند  
 سوم مرتجع دوره یکینیم سال خانه حمل و عقرب رنگ سرخ مایل سیاه  
 قد و رنگ دراز برین دوم چهارم و هم را نظر تمام خانه جدی شرف سلطان بیوط  
 نامصران سعد اصغر جنوب خانه اول به پیری اولاد بیند و از این پیش  
 استیب ناب و دوم مفلس سال سوم دولت مند و خوشی اوقات چهارم مطلب  
 و از برادر احمد بسیار دوازدهم مرضی و غصه بسیار ششم ظفر یاب بر دشمن و غایب  
 و دو طبع مفتاح هتر از بخاری و اند و باغ و درون باطل ششم از هر کسی دوست  
 کند دشمنی بنده ششم افیاض و عقل مند و طالع مند و هم بسیار نیک و در اول ششم  
 او نتواند کرد یازدهم و ششم دشمن خود مردم آزار و مال ببرد و و از دهم همیشه مرضی  
 چهارم و دهم دوره یک سال خانه جزا و سبیل رنگ بنه تقریر دست برین سوم نایم و  
 در سبیل شرف و حوت بیوط مفتاح را نظر تمام سینه قد پوست زرد و خصلت تلخه  
 و بلغم و باو طرف شمالی همراه شماره سعد و باخس خمس در خانه اول خوب و صواب  
 نیک است مرضی کم طالع مند و دوم عقل مند و دولت مند و زود آید سوم صاحب استقامت  
 و نامی چهارم صاحب عزت پنجم دولت مند و در و غلو ست ششم کینه از دشمن

خسرتان معلوم

در آرزای ترقی زایش صاحب فطرت حسین خود کامل هشتادمین عمر در آرزو نامور  
 شخص عبادت گزین و هم گویست با ظالم و طالعند باز و هم نزدیک بنهند طالعند  
 و صالح کو و آرزو هم بلند اقبال و کم تقریر استیم هشتاد و دو ساله پیرده ماه خاتمه  
 و حوت زرد رنگ ایمان علم برین و انجم و نظم انظر تمام خانه سلطان شرف جبر  
 سبط فرزند نام کوتاه قد کندم رنگ خصلت بلغمی میگون زرد آرد و غر فطرت  
 ایشان سعد اگر در خانه اول خوش پوشاک خوش و کم شهوت تن پست زنا کار  
 و هم رفاص سروداند سووم عقل خود و در بران یک و دشمن طریق حصار  
 صاحب علم و عالم دوست از فرزندان جزین بر آرد هم خلاف و متول ششمین  
 همیشه هشتاد و دو سال و ازین آرام هشتاد و دو سال و غلبه صاحب عیش  
 و علم و صواب و دلت و هم صاحب زو سخی و صاحب فرزندان یازده و هم صاحب  
 و از اقارب آرام و و از و هم مرض و خراب کننده ز ششمین هر ده و شصت  
 خانه نور و میران سفید رنگ علم فارسی عربی و غیره با قریب برین اول هشتاد و دو  
 نظر خانه حوت شرف سبیل موی سیاه و خدا خصلت بلغم و باد ساغری  
 شهوت زرد لطفه سودا صفر در خانه اول ثواب و غریز خلایق و نوبت خوانند  
 و هم عقلند و دو تنه در زمین زرد دوست سووم با فرزندان و برادر بخیل و مرض  
 چهارم عورت و فرزندان زیاده و هم فرزندان و دختر و دو تنه و شاعر و نیش و علم  
 موسیقی اند ششمین آرام طلب بسیار کند و از هشتاد و دو سال و از عورت و آرام ششم  
 عزیز عالم سخی و مرض و صاحب راجه و ثواب کار و طالعند و هم عیش  
 یازدهم و دو تنه و عقلند و عیش گندان و و از و هم کار عیش کند و غرض

محرمین

مشتري عطارد قمر زهره سوای ۶ و ۸ و ۱۲ همه جانیک است هفتم محل  
دوره سال خانه جدی و دلو سیاه رنگ فعل عیش و رنج بزنان چهارم خانه سوم  
و دهم را نظر تمام خانه میزان شرف و حمل سهوطلاغ اندام دراز قد موسی بسیار برادر اندام  
جابل و قفل دندان و ناخن کمان مغرب نحس اگر در خانه اول مریض موسی بسیار  
بر بدن شرم و زود و صاحب زر سوم و ولتمند چالاک از عورت و آرام برادرش  
زننده تمام چهارم رنج عورت و برادر و فرزند نهم فرزند و اگر باشد سقیل بود ششم  
نقصان و دشمن و رنج با و هفتم عورت بدخل ششم دشمن افشا کند و دهم خود  
سزا باشد بدایان و نیکو بسیار دهم و ولتمند مع کتیک و غلام و چالاک طبع پدر  
زننده نماید و دهم بسیار صوابه و است فیل و دوازدهم صاحب رنج عمر دراز  
هشتم اسف و نوب و دوره عیده سال مخالف دیگر سیاره رنگ سیاه و کهن  
عمل سفر و بیماری خانه نذر و کافر دراز قد چالاک خصلت با و گوشت زور و آروس  
و جزا شرف و یقیم از ان سهوطلاغ و سبک شرف و سهوطلاغ نیز خانه اول  
مریض بد ثواب و دهم مفلس سوم چالاک طبع برادر و افتانم دیگر رنج شرف نیست  
چهارم صاحب بد شرف پنجم فرزند زننده نماند ششم عد و فرزند و مادر و افتانم دیگر  
طالع بد هفتم صاحب بد شرف بدایانم خانه دهم در و غلو و زور دیگر است باید یازدهم  
سختی صاحب فیل و است نیکام دوازدهم پنجم بدایان بیان و سستی و دشمنی  
ستار طالع هفتم قمر دوست جانین چنین شش باب و دهم یا مشتري بحر  
و مشتري عطارد و زهره و زهره با و حل و دوست جانین و مخالف از رنج شرف  
بهم است و اگر چهارم یا دهم یا دوازدهم باشند و دهم جانین اگر در خانه ششم رسد و اگر در خانه ششم رسد

مخزن علوم



اگر در خانه دوم ذنب و در اول شمس و زحل باشد و گره مذوم معانه کند بیدار شمس  
 و زحل هفتم و ششمی و زهره سوم باشد بیدار و اگر در خانه اول زحل و بصرام و یار و ازوم  
 باشد و قمر در خانه اول بود بیدار اگر ششم زحل و بصرام و یار شمس و قمر و ششم زهره و ششمی  
 باشد بیدار اگر در خانه اول سخت گره و در ازوم زهره و ششمی باشد بیدار اگر در خانه هفتم  
 زحل و در ازوم قمر باشد که شود اگر در خانه اول یا ششم زحل و بصرام و قمر و ششم بود از آن  
 بیدار اگر در خانه اول زحل و بصرام و ششم قمر و ششم ششمی بود بیدار اگر ششمی و ازوم  
 و قمر اول زحل و بصرام و ششم بود بیدار اگر شمس و بصرام و زحل و شمس باشد از خانه  
 اگر شمس و بصرام زحل از خانه اول تا خانه چهارم باشد خود را خود کند اگر شمس زحل و بصرام  
 هفتم بود بیدار کند اگر از قمر هفتم زحل یا بصرام بود پنج باورده اگر در خانه اول شمس  
 و بصرام و زحل بود پنج بر خود بیند اگر زحل و شمس و بصرام از خانه اول تا ششم بود  
 زنده ماند اگر قمر و زحل و بصرام از خانه اول تا هفتم بود مادر را نکند اگر شمس و زحل  
 و بصرام معانه کند پنج به پدر و مادر زحل و بصرام قمر را معانه کند پنج باورده اگر  
 زحل و بصرام را نظر خانه اول است پنج خود بیند اگر خانه ششم و ششم قمر و طفل  
 را پنج رسد قمر و ایام روشنی تولد و زامامی نور تولد شب پنج مرده نند و  
 غیب افلاس جوگ اگر کوکب خانه دشمن گشت اند که مالک خانه و شمس است  
 دیگر نسبت قضا بود اگر در خانه دوم و در ازوم هیچ ساره نباشد مفلس گردد  
 اگر صاحب خانه اول در در ازوم با کوکب سخت خانه دوم را بید مفلس باشد  
 اگر در خانه دوم کوکب مبطوط آید مفلس باشد حرام جوگ اگر ششم ششمی و دوم  
 قمر و شمس و بصرام است از غیر پیدا شود اگر قمر همراه راس ذنب با زحل باشد

محقق علم

از غیر پیدایش اگر شمس همراه اس در جنب باشد و از قمر هشتم مشتری بود از غیر  
 پیدایش اگر شمس و قمر یکدیگر معاینه کنند از غیر پیدایش عمر جوگ اگر در خانه  
 اول زهره و مشتری و سوم قمر باشد عمر دراز بود اگر صاحب خانه در چهارم پنجم  
 و هفتم یازدهم باشد عمر دراز بود اگر در خانه اول عطارد و هشت یکصد غیب  
 و زهره و نراریب مشتری یک لکمه غیب رفع کند اقبال جوگ اگر در خانه  
 که مشتری است در همان خانه بصرام آید دولت بسیار یابد اگر صاحب خانه دوم  
 یازدهم آید سردار سپاه گردد اگر قمر از شمس و مم و خانه دو و از دهم خالی باشد قتل  
 بسیار بود اگر عطارد از شمس و مم و باد و از دهم باشد عیاشی بسیار بود اگر  
 از شمس و مم باد و از دهم بصرام است دولت بسیار آید اگر از شمس باد و از دهم  
 زهره و مشتری باشد معلوم و عالم گردد اگر از هر دو جانب شمس کوکب باشد غایت  
 اگر صاحب خانه دوم در کنده بی یا ترکون یا دوم باشد طالع مند بود اگر در خانه  
 دوم زهره و شمس مشتری ششم راس است پادشاه گردد اگر مشتری در خانه خود است  
 وزیر گردد اگر یک ستاره در شرف است تمام عمر بخوشی گذرد و اگر دو ستاره  
 در شرف است از برادران کلان باشد اگر سه ستاره در شرف است شاه  
 گردد اگر سه کوکب در خانه خود است وزیر گردد اگر در خانه یازدهم و دوازدهم  
 و یکم و دوم و سوم و هفتم هر کوکب در آید راج یا بد اگر در خانه دوم قمر یا کوکب  
 نرم یا صاحب خانه دوم و از دهم بود و ولتند شود و بار جوگ اگر سه  
 کوکب در سه بوط است غلام باشد اگر سه کوکب همراه شمس است خواه در خانه  
 هفتم چهار کوکب باشد دیوانه گردد اگر در خانه هفتم و دوازدهم و چهار کوکب باشد بخت

محزن العلوم



## ترکیب بر آوردن شانینو تری

باید که از کتر کاشمار کرده تا پنجم ولادت هر قدر که باشد از نه قسمت دهد پنجم  
باقی ماند از ابتدای آن هر قدر که هست همان شا خواهد بود مثلاً ۲۲ جم ۳  
بهوم راه جو ۶ شوء بو ۸ کی ۹ شوی یعنی اول شمس ۴ سال دوم ۱۱  
سال سوم بهرام ۲ سال چهارم راس ۱۸ سال پنجم مشتری ۱۶  
سال ششم زحل ۱۹ سال هفتم عطارد ۱۴ سال هشتم زنب ۸  
سال نهم زهره ۲۰ سال دهم مکی یکصد و بیست سال است چون دریافت  
شود که و شافلان کوکب است در مدت آن حسب تقواید جمله  
کواکب را قسمت دهد همان قدر در مدت آنتر و شا چنانچه حقیقت  
یومیسه دریافت شود

مخزن العلوم

## ترکیب بر آوردن و شا جو گنه

باید که سونی بنایت پنجم ولادت هر قدر که باشد سه دران افزوده از شصت قسمت  
دهد پنجم باقی ماند از آن حساب اول سنگا یک سال دوم نیکا دو سال سوم سیان  
سه سال چهارم بهرامی چهار سال پنجم بهدر کانیج سال ششم اوکاش  
سال هفتم سد با هفت سال هشتم سنگا شصت سال نهم زحل ۱۰ سال دهم زهره ۲۰  
صد آنتر و شا آورده حقیقت یومیسه معلوم بدین ترکیب بر آوردن سال و شا  
شمس ۲ یوم قمر ۲ یوم بهرام ۲۰ یوم عطارد ۵۶ یوم مشتری ۵۶ یوم زحل ۱۰ یوم زهره ۲۰  
۲۰ یوم زهره ۲۰ یوم در یک سال ابتدای شمس حسب درجات شمس حدیثی که

ترکیب دواستنن نخست بر قه ماه که از کالک گذشته باشد که از او چندی نماید هر قدر روم  
از راه گدازان که باشد جمع شود و یک در آن فرو رده است هفت طرح و دوازده باقی ماند  
همان نخست فرغ بود نام ۲۸ نخست استونی بختی کرتکا روتنی بر گشت اورا  
پوروس تپه اشکیها گچا پوزا بچا کنی است خزان سوا بساها  
حیثا سول اورا گچا و اورا گچا و سرون و تیشا است بچا پور باها و اورا  
ریوتی ترکیب دواستنن بر اس نام الا و اسی حمل با بختا و کاجا جورا  
و اما سلطان مونا اسد با بختا سبند را نامی آن نوجا عقب بچا و اوس  
کا گچا جدی گوسا و دو و جاحوت ترکیب دواستنن و ساسول شنبه  
و دوشنبه شرق جمعه یکشنبه غروب شعبه چهارشنبه شمال پخشینه جنوب  
ترکیب دواستنن و قمر حمل اسد قوس شرق جوزا و میزان غرب تیر سبند  
جدی جنوب سلطان حرت عقب شمال ترکیب و ریافتن تد عمر  
و آن سبب گذشتن و بماندن نخست است یعنی هر قدر نخست و کتا که گهری باشد  
جمع کرده با نخست جنم تاریوتی بحساب شصت شصت همگی نخست را جمع کرده و یک  
در آن فرو رده شش گونه نماید و از بقا و پنج قسمت دهد هر چه باقی نماند سال بعد  
از او و از ده گونه نموده همان طرح و دهنه را باقی ماند خارج قسمت ماه و یکا یوم  
شود و اگر قسمت برابر آید عمر زیاده است سووم بیان علم رمل آن نخست شازده  
شکل است صورت اشکال بدن وجه لیمان قبض الداخل قبض الخارج جماعت  
فرج عقلا انکیش حمزه باضی نصرة الخارج نصرة الداخل  
عقبه الخارج بقی عقبه الداخل اجتماع طرقتی بیل قه موجود باشد

مختار اعلی

بر روی آفتاب افکنده شکل آن حکم کند و اگر قریب بود بنا شد طریقی که حکامی  
یونان بمی آسان نموده اند بکار برد و آن آنست که در یک نقطه مایه آنقدر که چهار  
سطر از آن نقشه باشد بحساب بنویسد و بعد از نوشتن شمار کند هر قدر که باشد و این  
و دو نقطه خطی مستطیل نمایند و اگر ستر یک نقطه باشد همان طوری که اردو پنجان هر چهار  
سطر از طرف چپ خط کرده بستر سمت راست هر چهار سطر انچه با باشد شکل از  
شماره خواهد بود اگر چه اگر پسین یک نقطه خواه خط خواهد بود و از آن حال شد کار  
موافق خواص شکل دریا توان بدین طور



اول نقطه دوم و سوم و چهارم خط است پس شکل لیحان خواهد بود خواص آن معلوم نماید  
در بیان خواص هر شکل

شکل اول

احوال طالع سایل صحت و تنیدی و ابتدای کار و اتصال با محبوب و ضمیر  
و فکر خارج سعد گندم رنگ آتشی  
احوال قرض و دخل و خرج مال آمدن غایب خرید و فروخت فقر فاقه نفع ضرر و مخشین  
بهرای رعیار سعد خاکی داخل رخ رنگ قد کوتاه

شکل سوم برادر خواهد بود با مادر حرکت نزدیک نفس خارج

آتش سیاه رو سیه رنگ چمک و انغ کوه گردن

شکل چهارم احوال پدر و املاک زرعیت عاقبت امور مقامی شهری

نفع احوال عمر مترج خاکی ثابت فریه سیاه و تدسکونت

شکل پنجم قریب بود و نابود مشوق خبر نامه پیغام ملاقات نسبت منقلب نفع

مخزن علوم

املاک زراعت سعد باد می سرخ رنگ چتری سفید میانه قد آهوشم  
 شکل ششم کیفیت مرض سحر سبب گر خنجه گم شدن نوکر غلام کنیز احوال  
 حامله سرودن منقلب نفس خاکی سیاه رنگ کوتاه مدت

شکل هفتم غائب زن شوهر نکاح خصم شریک دزد داخل دعوی نفس خاکی  
 سیاه رنگ پر گوشت در چشم و پاییب شکل هشتم

مرگ خوف مال امانت دزدیده مال قرض مال زن مال شریک دشمن تحسین آباد  
 رنگ سرخ بر سر نشان شکل نهم احوال سفر خواب علم

ثابت سعد آبی سفید رنگ سیاه چشم پیوسته ابرو شکل دهم  
 احکام جزایات کسب روزگار تجارت غارت جابه مقام غایت و خارج طالع  
 مادر سعد آتش سرخ و سفید رنگ بلند بالا شکل یازدهم

محضرین اعلم

احوال امیدخواه دوستان قدیم اندوه غم سعد آبی داخل سبز رنگ قد کوتاه  
 شکل دوازدهم دشمن چارپایان حبس زندان منقلب نفس آتش دراز قد در چشم  
 شکل سیزدهم طلب عاشق و سعی نفس در اموات داخل نفس بلند قد از رنگ

شکل چهاردهم

سوال در حصول و لا حصول باد می سبز رنگ دراز قد شکل پانزدهم دعوی نفس  
 و حکم مطلق بر جمله سوالات انقلاب متمرج باد می گندم رنگ نه قد شکل شانزدهم  
 عاقبت جمیع اموات از خیر و شر منقلب سعد آبی سفید لاغر دراز قد و زبان  
 حصول و لا حصول حقیقت سوال حصول و لا حصول شی بر دو گونه است  
 اول اتصال دوم انفصال در اول حصول زرد پیوستن و ملاقات و غیره اموات

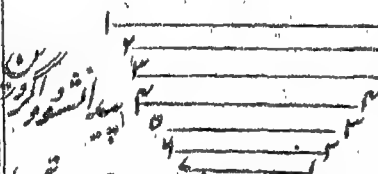
موافق معنی لفظ پس در سوال اتصال اگر شکل داخل است مقصود برآید در شکل خارج  
مقصود حاصل نشود در شکل ثابت مقصود توقف رود دیگر کار درستی پذیرد  
در شکل منقلب مقصود چیزی حصول چیزی لا حصول گردد و در سوال انفصال  
اینهمه اشکال خواص مخالف دهد یعنی در سوال انفصال اگر شکل خارج است مقصود  
برآید و اگر شکل داخل است مقصود حاصل نشود و اگر ثابت است چیزی حصول  
و چیزی لا حصول گردد و اگر منقلب است مقصود درستی پذیرد مگر به تساوی \*  
در میان سعد و نحس اگر شکل سعد است باسانی و زودی مطلب حصول  
گردد و اگر شکل نحس است دشواری مطلب حصول گردد و اگر شکل متمرج است در  
مطلب چیز دشواری و چیز آسانی رود لیکن بشرطیکه موافق است یعنی در  
سوال اتصال شکل داخل در سوال انفصال شکل خارج برآید باشد و اگر  
موافق نیست نتیجه آن مخالف است یعنی شکل سعد دشواری مطلب حصول کند  
و شکل نحس در عدم حصول و علاوه خرابی خبر دهد و متمرج میان هر دو  
در میان قوت و ضعف قوت و ضعف شکل قیاس کردن ضرورت است  
یعنی شکل آتشی قوت است و حصول مطلب قوت دهد و مقصود نزدی و رستی  
پذیرد و شکل بادی و آبی ضعیف است و حصول مطلب ضعیفی آرد تا که مطلب بدیه  
حصول شود و حسب امش دل نباشد و کمتر باشد شکل خاکی میان هر دو قوت  
و عمل تا قرعه و شکل دوبار برآید یکی طالع نامه سایل و دیگر مقصود پس هر دو را مطابق  
کند و ضعف و سعد و نحس اتصال و انفصال در یافته حکم کند و در عمل بی تردید  
این هر چه حاصل یک شکل معاینه کرده و فقط

مخزن العلوم

چهارم علم سلیقی موضوع این علم آواز دارد کیفیتش است که متوج زندان  
 حرکت اجزای مسدود و باعث تحریک نفس سلیق از ریه نفع بود اول زیر  
 دوم بم سوزم غنچه و ابل بند این اگر ام نامند و در بیان گرام گرام ثلث  
 است یکی از همه است آنرا کهرج گرام و آنکه از همه بلند است نکاه و گرام و سوزم  
 را بدیم گرام گویند و هر آواز درین سوزم و درجه خواهد بود و در بیان سر آسامی هفت  
 سرکه از هفت مقام خروج آواز است اول کهرج دوم رکھو سوم  
 گندھا چهارم مدرم پنجم ششم و هفتم هفتم نکھا و اول از ناف چون  
 آواز طائوس دوم از شکم چون آواز جاک تر سوزم رسیدن چون آواز اجا  
 چهارم از خلق آواز کنجه پنجم از دهن آواز کواکلا ششم از سر آواز و این هفت  
 هفتم از داغ مثل آواز هفتی فیل بدین شکل

حزن اعلی

فایس بند می پستی یکی از دیگر نوا کند



درین هفت سر ج جمع راگ و الگنی جز سوزم

سر ناقصی در آواز ششده بنی قاعده خواهد بود و در بیان سر است در ذیل بر سری مرتب

قرار داده اند آنرا سر نامند مثلاً از کهرج تا رکھو فاصله که است آنرا اجا حصه نوده

چهار سر کهرج کرده اند و از رکھو تا گندھا سر است و از گندھا تا مدرم دو سر و از مدرم

تا پنجم چهار سر و از پنجم تا هفتم یک سر است و از هفتم تا نکھا یک سر است و از نکھا تا کهرج دو سر

جمله است و در سر است و در بیان حقیقت راگ و الگنی چونکه آواز اجا بجای

گرفته و مقام سر ناخود طبعی کرده مجمع سر چند کرده آنرا راگ گویند و آن سر قسم است

اول سپورن که از هفت سر کیش بود و دوم که او که از شش سر است و سوزم او بود

پنجم سر جگر باشد و پنجه متعلق به خاص آزاراگ باشد بکمی مشی گرام و شتر آزاراگ  
 همان راگ گفته شود پس راگ بر شتم بود اول ساه که راگنی در راگ دیگر آتش بسته  
 دوم ساه که راگ یا راگنی دیگر آتش بسته باشد و ساه آن بود مثل سر راگ که ساه  
 لو سیت و کو راگنی مالکوس راگ سوم سنگین که مرکب دوراگ شده باشد بحدی که کوب  
 از نو دس کا خفه در بیان نام راگ راگنی بدانکه جمله شش راگ است و بر یک راگ پنج  
 پنج راگنی وارد و شش هشت پس از این در تقاضا موزیک و راگنی نوشته میشود و نام هر  
 و دیگر لواحقان بنظر بطوالت نسخه مجلد نگاشت نقشه راگ در راگنی

نام راگ	بهرون	مالکوس	مهندول	دیهک	سری	میگه
بهروسی	قووسی	رام کلی	دیس	دینا سری	گوچری	
بنگالی	گوزی	پت بنجی	نٹ	مالک	دیسکار	
پیراری	کنکلی	دیساکه	کا خفه	اساوری	بھوپانی	
سندھولی	کوکب	لث	کیدارا	مارو	ملار	
مدامپولی	جھاج	دیو کلی	کامود	بست	ادیس	

مختصر علم

دنیای جمله راگ در راگنی مجلد ازین جدول دریافت شود

کهرج	رکھو	گندار	مدیم	پنچم	دھوت	نکھاد
سا	رسی	گی	م	پ	ده	نے
رسی	گی	م	پ	ده	نے	سا
م	م	پ	ده	نے	سا	رسی
پ	پ	ده	نے	سا	رسی	گی
پ	ده	نے	سا	رسی	گی	م
ده	نے	سا	رسی	گی	م	پ
نے	سا	رسی	گی	م	پ	ده

در بیان ترکیب راگ و راگنی نامی مع وقت و ذات سر یک سال  
 بدون ذات او دهنو دمی مین گم وقت یکا س شب با قیامده بعضی از اسپنون  
 ترکیب گم بدنی دوم مالکوس سنون ترکیب گم بدنی وقت آخر شب سوم بندول  
 ذات او دهنو ترکیب گم بدنی رت اول نوز چهارم دیگ سنون ترکیب گم  
 بدنی وقت دوم نوز پنجم سری سنون ترکیب گم بدنی وقت پنجم روز  
 ششم میگه کهادو ترکیب دهن سرگ پر کھا رت آخر شب

### در ترکیب راگنی نامی بھرون

اول بھری سنون ترکیب مپ دهن سرگ هنگام صبح دوم بھری سنون  
 ترکیب سرگ بدنی وقت اول پر سوم برار سنون ترکیب مپ دهن وقت  
 صبح چهارم مده مادیو سنون ترکیب سرگ بدنی قبل و بعد پنجم سندی  
 کهادو ترکیب دهن سرگ وقت چهارم بھری در بیان ترکیب راگنی نامی مالکوس  
 اول تلوک سنون ترکیب گم دهن وقت قرین بھری دوم گوری ادهو  
 ترکیب گم دهن ادهو روز سوم گنکلی سنون ترکیب سرگ بدنی اول بھری  
 چهارم کوکب سنون ترکیب مپ دهن رت اول و بعد پنجم کھا رت  
 ترکیب دهن سرگ دهنوت که نصف شب در بیان ترکیب راگنی نامی مالکوس  
 اول ام کلی ادهو ترکیب گم بدنی وقت صبح دوم بھری سنون ترکیب  
 سرگ بدنی وقت نصف شب سوم دیسا کھ کهادو ترکیب سانی دهن سرگ  
 اول بھری دهن کلی کھا ترکیب دهن سرگ وقت و بعد روز پنجم لالت ادهو ترکیب گم  
 یکم روز برآرد در بیان ترکیب راگنی نامی دیگ اول دیسی کهادو

محرر العلوم



ترکیب سنگ سپهر وقت دو پشرب دوم کامو سپهرن ترکیب سنگ سپهر  
 وقت دو پشرب سوم سنگ سپهرن ترکیب سنگ سپهر وقت اول پشرب  
 چهارم کیدارا ادهو ترکیب سنگ سپهر وقت یکینیم پشرب پنجم کاندو  
 سپهرن ترکیب سنگ سپهر وقت اول شب ترکیب سنگ سپهر  
 اول وینا سری کھادو ترکیب سنگ سپهر وقت سوم پشرب روز  
 دوم بالسر سنگ سپهر ترکیب سنگ سپهر وقت سوم پشرب روز  
 سوم اسارک ادهو ترکیب سنگ سپهر وقت دوم پشرب روز  
 چهارم مارو کھادو ترکیب سنگ سپهر وقت دوم پشرب  
 پنجم بنت سنگ سپهر ترکیب سنگ سپهر وقت اول پشرب  
 در بیان راگنی نامی گیکه اول گوجری سنگ سپهر ترکیب سنگ سپهر  
 ششم پشرب دوم ویکار سنگ سپهر ترکیب سنگ سپهر وقت اول پشرب  
 سوم جوبالی سنگ سپهر ترکیب سنگ سپهر وقت صبح چهارم پشرب  
 ادهو ترکیب سنگ سپهر نصف شب هرگاه که ابرها پنجم ادو سنگ سپهر  
 ترکیب سنگ سپهر نصف شب در بیان نام سپهرن ماکوه  
 چنانچه نام سوم رام پشرب نکالا دیو کندار بیاس کلین سات  
 کشت پنجم سکھر یا جمه آئین باکر توپیا راج کاخو سجا کر  
 سازنگ آدانا نت من شیم چونکہ در ترکیبات و علاقه ترکیبات  
 بسیار دین شق لهذا مجملاً نوشت غرض این علم از بسکہ در شق ناخواند  
 در آئین بر اصول اصل نماند در فارس شش آواز و آواز

مخزن علوم

مقام دشت و چهار شعبه و چهل و هشت گوشه و هفتده بحر اصول  
که هست محلاً در دایره تحریریت

### در بیان مناسبت راگهای هندی پنج

مقام عراق را با بجزین و شعبه مخالف برآم کلی و مغلوب به به  
دارد و عراق و مخالف که یکی می رسد ایند مالکوس می شود ساز  
نوروز به لالت رفتن چارگاه بگو جری گوشه عجم به تو دمی  
و شعبه چهارگاه به اسازی و صغیر به کلان و کبیر به امین  
و سه و شعبه نبات به کانه و رست به کیدارنت کرشمه  
به چارگاه شعبه عشرین به جت سری و دهناسری  
و کینگ به طار و نرت بسور حه و نوروز به ججوئی و زنگوله باکو  
و پنجگاه به مد بهادوسمی و مقام راس به نث ناراین خیس  
مناسبت دارد

محزن اعلی

### در بیان آمیزش راگهای اختراع

از تو دمی و مالسری موافق از تو دمی و عراق بجز از پور سبه  
و پور با غاتم از گوزی و ویسی زلیف از تو دمی و گور می فسر غه  
از سازنگ و آهنگ فارسی عشاق از گو د و بلاول و پور با مقامی  
از دوازده

مقامات فارسی سرزده بیان راگ تبرکیت نسیم فی نایک بخشو  
 در تودی و لیکار ضم کرده بهادری تودی نام نهاد در کانه سهام و کجای متر  
 کرده نایکی نام کرد در کانه و کلیان دخل کرده در بار کانه نام نموبهین حج  
 ترکیب راگ نامی سیتا جهت طوبت نسخه اختصار کرده در بیان گلوون  
 چهار قسم بود به اول هب مزاجی را که رطوبت بلغمی باشد از اکلیل  
 ناسند و سه کیفیت از آن چوب شیرین تلایم و دوم مزاجی که در خلط  
 صفرا غالب باشد آنرا ملیح گویند چهارم کیفیت از آن اول زبون و سخت  
 و دوم خشک سخت سوم بلند و بزرگ چهارم سخت و فربه سوم مشت از باد  
 معنی در هر سه حالت موافق باشد و کم و زیاده بنود قومی و عمیق و عرض  
 و نرم و تلایم و زبیدند بود و این را تعریف است و اگر در مزاج کسی باد و بلغم و صفرا  
 هر سه احاطه کنند آنرا شرک ناسند و این پانزده طور آواز را پانزده نام گویند  
 و در بیان آلاب چون آواز را بر مقامات سر تا که سابق مذکور شد است  
 کند آنرا آلاب گویند و هیچ کرد و از دوزانو نشستن پس آلاب بر پنج  
 قسم است اول سناکار که صورت راگ در آن پیدا شود دوم اونکار عدم  
 صورت آن سوم است شک یعنی گرام سر خاص آن راگ چهارم رنجک یعنی  
 چیزی صورت راگ که سرائیدین خواهد پیچم سجاوک یعنی خیال آن راگ +  
 در بیان تنال و سوم چون آواز آلاب شود نموزون خواهد بود بر ضرب  
 مقرری آنرا تنال گویند و از ضرب مقرری وزنی که پیدا شود خیر آن وزن  
 را سم ناسند و هم را از بر برون است وزن را و تنال همگی دوازده و نیم بود

فخرن علم



هشتم سر از پایه اول در بندی ساینده خرم رگها رگلو و پیشانی قیدین همی اندازد  
تال سزایدن بیان اقسام چند گیت سگیت تروت تان سر کم و دور  
دور پر چند و دور اما تخا غزل خیال پنا عومری کهر و دور انگنا اندامی  
اروم و دوم از روی سخا پری چهارم استهانی که اشاره از پیش و پس کمی در زیارتی  
سور و علاوه ازین و از ده پر کرت پوشش الای ۳۸۰ سریت بی ۱۰۰۰۰۰  
نان که هست از کتب دریافت شود فقط

### پنجم علم حکمت منزلی

و آن بر سه قسم بود اول آنچه بذات خود تعلق دارد مثل خوردن نوشیدن و گفتن  
و رفتن و حرکت و سکون و غیره دوم آنچه نسبت دیگران بجا آوری آن عمل از هم  
بود مثل والدین و آقایی بغت و دوست و برادر و منکوحه و فرزندان و خدمتکاران  
سوم مقالات حکما بطور فصیح عام

محرر العلوم

### اول آنچه بذات خود تعلق دارد

یکی خوردن کم خورد و لقمه برابر باشد یک چیز بسیار مجز و وقت خوردن از لیسیدن  
و خائیدن احتراز کن بر لقمه دیگران نظر مکن مکره عام مجز و وقت خوردن بینی  
و دهن پاک مکن پیش و پس از دیگران مجز از پیش و گرم احتراز کن \*

### دوم بیان نوشیدن

آب گرم ننوش کم نوش یکبار ننوش وقت نوشیدن خنده مزین صبحی ننوش  
سوم نوشیدن بار چه خوش نوش حابه پاک و صفا و از حبه بار و حیثیت نش  
چهارم گفتن سخن بسیار کن تال و تکرار گوید و سلفسار گوید و جواب سبقت مکن

سخن دیگران قطع ساز آورد ز با عدال نگاهدار آنچه از تو مخفی دارند بمالنه دست نهاده  
 مکن حق گو حق را باطل ساز باریک و هم سخن بی محل بگو در اشاره کلیات مساز  
 بقدر فهم گو سخن گفتن دست و پا نگاهدار سخن بزل و ناکاره بگو تا خطای  
 نه شود و جواب سخن چنین را در مجلس آمده سخن گفتن چنین فتن نظر را نگاهدار ضرورت  
 و دیده هر دو در راه و مکان خطرناک هر دو زفته زفته مخور ششم حرکت اعضا  
 نظر آفتاب مکن شب اول آخر و در روز و شب سیاه بی نور و صادق صحبت  
 مکن بان شیرین کشاده پیشانی باش منقلم سکون پای منته سر برانودار  
 مضطرب منشین بر کو اهل محفل بسیار بدین دست و پهلوی مکن با اعضا  
 و ریش و برودت بازی مکن در محفل خواب چون دیگران خپند تو بیدار باش  
 سنگون پشت بالا خواب صبح خیزی اختیار کن صحبت نیک ترک فسق و فجور  
 مکن جگر کن ترک فضولی مکن دیانت و استقامت در هر باب نگاهدار شب  
 مکن از خود دیده خرج باندازه کن و هم آنچه نسبت بدیگران لازم آید اول  
 خدمت والدین افرض ان تعظیم و تواضع نگاهدار بابرزگان زبان درازی  
 مکن در رضای شان باش ادب بجا کن بسیار بزل و خنده پیش بزرگان مکن  
 سخن بزرگان بصحت دست نگاهدار و هم آقا پیش آقایی و مرغ بگو بر وقت  
 تعظیم نگاهدار آنچه گوید بدل شنو و بجا آر اگر حق تو نقصان تصور کرده باش شکایت  
 مکن مشکور باش شرم دار و بر عنایت غره مشو سخن بر محل گو با دست و دانت باش  
 سوم دوست دوست دانا گزین و در سود و زیان آتخان کن چون دوست  
 بدست آید دل از وصفا دار و در دوستی مقصد نخواه چهارم برادر برادران عزیز

محضر علم

برادر خود انکار خدمت همان کن آنچه را چندی در سپیدی بر این بگراں میسند و لشکر  
روا مدار و عدل و فاکر خج شو با بش تحصیل کتب صحبت نیک حوصله فراخ کن  
پنجم توجه تیر با زن مگو و لبری و رضا جوئی زن مگر باب کن بدیت خود را در  
ومی جا دار نشاید که بی بدیت گردد و در کارخانه مصلحت گیر زیاده اختیار مده و از  
نصبت با حشمت محترم کن ششم فرزند نفقه فرزندان بده از تحصیل علم فرصت  
مده از صحبت بدان محترم کن گذار که بخوف گردد شرم او رفع کن بی ادب بکن و صفا  
به نفقه نوکر ملازم مقبره آرزو شو شاکر کن برادر بگراں شو و همچنان اعضا خود  
دوست دارد و در هر کار یک نه لائق قدرش باشد بگراں اگر مقصودی سزده تا توانی  
معا کن آنقدر که بخوف گردد هفتم غلام غلام را پیش نظر دارد و پرورش او از دل  
بدر مکن اگر با و با بغض خود شاد دارد و اگر بی وفاست بگذارد که شود و فساد آرد  
خبر گیری فقر اور عیالت بار عیالتا تواضع همان خلق عام مدام شاکر کن سوّم  
مقولات حکما برای عام در دنیا پنج چیز خوب است اول بادشاهی  
و اگر عدل ندارد چون ابر بی باریان او سوّم فقری و اگر صبر ندارد چون چاه آب  
سوّم جوانی و اگر علم ندارد چون خانه بی چراغ چهارم زن حسین اگر شرم  
چون نان بی نمک پنجم توانگری اگر سخاوت ندارد چون شجر بی ثمر ششم گوی  
در آدم پنج گوهر اند و پنج دشمن آن اول گوهر ایمان کفر دشمن آن و سوّم  
گوهر عقل خشم دشمن آن سوّم گوهر علم کفر دشمن آن چهارم گوهر فقر حرص  
دشمن آن پنجم گوهر سخاوت طمع دشمن آن لقمان گوید اگر سخاوت بجلا وصل  
شدی در ریاضت بکیست دست دادی هر روز آوری و ستور کشودی و بگرانی

محرم العلوم

صاحب دیوانی بودی لھتمان گوید بر که ده خصلت سازد در دنیا و محبت  
کار خود با حق بصدق با خلق با انصاف با نفس بقصر با درویشان با طیف با بزرگان  
بخدمت با خردان بشفقت با دشمنان به تحمل با درون به روت با جا با ملایمت  
با عاقلان به تواضع بزرگی گوید صاحب لنت که موت را هر دم یاد دارد  
و متقی لنت که از آلائش نفس و حسد پاک بود خوشخوی است که بدان بیکوئی یاد  
هنرمند است که ترک زیاده طلبی نکند بلند است که در دولت و نکبت تغییر  
در عادتش راه نیابد جویند است که در حق مردم حسد نکند و بزرگان را محبت  
است که از سر بر علم و حیا و حسن اخلاق آراسته باشد و انا است که وقت را  
داسته در خور آن کار کند بینا است که بر معاشرت و هنر و گدایان آگاه باشد  
صاحب سخن است که هر چه گوید فصیح گوید خوشوقت است که بقوت دنیا عمل  
نگردد آسوده است که از بیم و امید فارغ باشد بی غم است که هیچکس نیازند  
زورمند است که قوامی غضبی و شهوی را مغلوب سازد و غرزد و انا است  
که از خود بینی و خود پرستی و ابر باطل طون گوید بر که کس ترحم باکند  
اول دانائی که محکوم با بلی باشد و و هر که می که محتاج لیم می و تسویم  
صوفی که بنده قوسی باشد و دیگر حکیم مشرک که انا بلذتی از لذات دنیا نشاء  
شود یا پیشفتی از مشقت انا و دیگرین گردد و انا سطر گوید نشان شکی نیست  
چهار است گفتار نیک فعل نیک نیت نیک صحبت نیک و دیگر چنانکه سخن  
خوب قدر نباشد در آن مقام خوشی به از گفتار است و دیگر نادان و شمن خوش است  
او دوست دیگران چگونه باشد و دیگر مصلحت بدنگ است و کار بر عت

محزن اعلوم



بقراط گوید که از مردمان شرعی دارد نفس او قدری ندارد بطلموس  
گویند نیک بخت نیست که از حال دیگران بپند گیرد و بد بخت نیست که از حال او  
دیگران بپند گیرند دیگر بهترین شکار بادشاهان صید و طعمای عیبت است چنانچه  
گویند آنچه درست نیست تمیز از کم نیست و آنچه نصیب است امید نعم درست  
کلیست ایضا زندگی ضایع تر است از زمان که نیکی تواند زد کند بقراط  
گویند چهار چیز از بلاهای دنیا بود کثرت عیال کمی مال همسایه بدین بد  
بزرگی گویند سختی دنیا چهار است اول پیری و تنهایی و بیکسی دوم بیماری و  
مرض و غربت سوم قرض بسیار و نفلسی چهارم دور گاه و پیادگی از شرط  
گویند شش چیز درین جهان بی شش ممکن نیست مال دنیا بی شحوت متابعت  
بنوای محالست زمان بی بلیت طمع لیامان بی لذت مصاحبت بدین نداشت  
ملازمت سلطان بی آفت و دیگر ارزشش خرافه نتوان گرفت قول بی عمل  
مال بخیر و دوست بی تجربه علم بی صلاح صدقه بی نیت زندگانی بی محبت  
افلاطون گویند میان بر چهار نوع ماول اند اول آنکه بگویند و بکنند و دوم  
بگویند و نکنند سوم آنکه بگویند و نکنند چهارم آنکه بگویند و بکنند و دیگر کریم عاشق  
که است عشق کریم اگر که را صبر بود کریم مرد را آدمی و اگر کریم را صبر پیش تو دگر  
مرد را و رسد اما صبر که اكمال که را صبر کریم نقصان قول لقمان لقمان حکیم  
هزار کتاب دین چار سخن برگزید و باید کرد و در فراموشی خدا  
و مرگ را باید کرد و نیکی خود و بد  
دیگران فراموش

مختار العلم



من لم یثک الناس لم یثک الله  
 من لا یرحم الناس لا یرحم الله  
 الدنیا ملعون ملعون ما فیها الا ذکر العذابی  
 ملعون است دنیا و آنچه دروست جز ذکر الله  
 لعن عبد الدینار لعن الدینار  
 لعن کوه شده آئینه دیو بند و دهم  
 العودۃ الدین

وعدۃ دین است یعنی انفاقی حد ضروری است و غیره ازین واجب الادوات  
 الممالک بالامانة

یعنی باید که خشنمی از مجلس نکند و آنچه در مجلسی بشنود ذکر آن در مجلس دیگر نکند  
 الاستشارة مؤمن

کسی که از دشوره کرده شود امانت دار است یعنی مشهور کنند اما خود باو دشوره است  
 پس خیانت نکند و آنچه در حق او بقرند آنرا نگویند یعنی مشهور نیک بدو دان  
 مشوره بد خیانت است  
 السحاب ریح  
 الدین شین الدین  
 و منفعت است

قرض عیب دین است  
 منغ زرق میکند  
 نوم الصبح تمشع الزرق  
 السعید من و غط بغیره نیک بخت

کسی است که سپید داده شود از حال دیگران  
 یعنی موت ناصح و غط کافی و از روزیاده تر و غلطی نیست خیر الناس من نفع  
 بهترین مردمان کسی است که با سخا تفضل رساند ان السعید اصل لطلق

مختار العلوم

خدا دوست میدارد نرم خو گشاده رو را	از غلبه تر و خجاست
گاه گاه زیارت کن بنیاده کنه محبت را اعلیٰ	مخافی ایدی نهاس
توانگری نویسی و بی قیاست نه در دست	مروم است
لعین الشدید بالصرقة انما الشدید الذی ملک	نفسه عند الغضب
پهلوان انگشت بود که وقت غضب نفس را ره بر بون	العلم لا یجین نفسه
یعنی اگر علم داری ستحق را محروم نگذاری	الکلمة طلیعة صدقة
بعضی قول خوش از مقوله صد بود	کثرة الضحک میت قلب
خنده بسیار دل را بمراند	الجنه تحت اقدام الاموات
بهشت در قدم مادران باشد	البداء موهل بالنطق
بعضی بیشتر بلار از مر گفتار بود	لا شیء المؤمن من جاره
یعنی نیست مومن که خود میر میترسد خند	التقوا من کثر لا یقینه
یعنی قناعت مال بی پایان است	

مختار

### بفتم علم فقه

درین علم چهار کتاب توحید دوم فرائض سوم روز چهارم حیض و نفاس

### و ربیان توحید

و آن بر دو قسم بود مفصل یا مجمل محل آنیکه خدا بی چون است مع نام باوصف است و قول  
 کردیم همه حکم نامی او و مفصل را شش بخش بود اول ایمان از روی  
 خدا ایمانی که هست و بود و باشد و دوم آید و بود و عالم و عالم با بود و بود

سوم او قدیم است و جمله عالم مخلوق چهارم وجود او را بدایت نیست و بقا  
 او را انقائت نیست پنجم او مشرف از اولاد است و بی نیاز وندگان محتاج خوردن  
 و نوشیدن ششم حق تعالی را امکان نیست هر که اعتقاد کند که او را احکامات  
 کافیست گرد و این ارکان ست گویند

## قول

و بعضی ارکان ست را بطور دیگر مینویسند یعنی قبول کردیم خدا می غرض و شکر  
 و کتابت و سی و پنجم و در قیامت به تقدیر نیکی و بدی و زنده  
 گرداند بعد مردن پس اگر کسی گوید خدا ماند و هیچ نماند کافرست چرا که  
 بهشت خیر فانی نگردد بهشت دوزخ عرش کرسی لوح قلم ارواح  
 و نام الله سماعی بود آنچه شنیدم بخوانم خدا را طیب عاشق و مشتوق  
 نگویند هر که از دیار خدا نماند گردد کافرست و شکران مرد و زن نیستند و خود  
 بخیر تسبیح و عبادت خدا نکنند چهار از ان مقرر خاص دشمنی از او شان کفر است  
 حبشیل میکائیل اسرافیل عزرائیل

مختار

## دوم بیان فرض

آن دو نوع است اول فرض دایمی که همیشه باشد ایمان و دوم فرض موقت آن نماز  
 و زکوة و حج بود و در بیان نماز نماز را پنج وقت مقررست فجر عصر مغرب  
 و چهار کین در آن بود قیام قرات رکوع سجود و شرایط نماز بر شش قسم  
 اول وضو آب پاک دوم جامه پاک سوم جامی پاک چهارم تلافی پنجم رتبه

ششمین نماز در میان وضو وضو بشاز ده خیر منحصراً دو بار وضو است  
 و من غرضه تقیید یعنی شستن با مسواک خلال اندام شستن نیت کردن بیانی  
 گوش مسح سر مسح ترتیب اول دوم خلال انگشتان در میان غسل  
 غسل بر سینه نوع چهار از آن فرض یکی از آب منی دوم افترا حلقین  
 حیض چهار نفاس و چارست روز جمعه عید روز طواف احرام و وجوب  
 میت و کافر و سه تحب شب برات کوک زائید مرگ مسئله  
 اگر غسل هم ز سید تیمم درست است یعنی وضو از خاک در میان شستن  
 وضو آن از سیره چیز بود بول منی ندی و دومی سنگ زده غایط با گرم  
 خون می قی خواب بیوشی دیوانگی مستی قهقهه مباشرت مسائل اندام  
 و سه چیز علاوه از آنست دروغ گفتن نیت بدشمار معشوق خواندن  
 مسئله در گورستان و جامی سرگین نماز درست نه شود مسئله از شستن  
 و طلب کردن چیزی نالیدن نماز شکسته مسئله کسیکه جرأ سجده صحیح  
 نخواهد نماز درست نیست مثلاً نصرانیه و اکبر اکبر که نام شیطان خوانده شود  
 مسئله از مریع شستن و چون سنگ نشستن و نکات تاشک من نماز در  
 درست و چپ نکرستین و دست بر تنی جان دادن خایه در مار خاریدن درست  
 نشود سوم بیان روزی معنی آن باز ماندن است از خوردن آشامیدن  
 و جماع کردن تعیین وقت آن از ابتدای دیدن صبح صادق تا غروب  
 آفتاب است و اگر بفراموشی هم چیزی خورد یا نوشد یا جماع کرد روزه شکسته و اگر روزه  
 محکم یا حجابات موکنا بیدار و غن در سر و سر و چشم کشید یا گرمی بجا قیفت روزه

فخر العلوم

تباہ شود مگر به تکلف اگر نماید تباہ گردد و از سنگریزه و تخم خرافه و چون تباہ روزه  
 نیست که کفارت لازم آید کفارت آزاد کردن است یک تن را حجام حوض و نقل  
 حوض نزدیک عورت رفتن حرام است و خون حیض ناسته روز را قبل تا ده روز میماند  
 با تمام مدت آن نماز بر حرام است یعنی تا که خون حیض جاری باشد و نفاس کم بعد  
 بجهت رسیدن است مدت آن چهل روز مقرر با شریعت در آن مدت حرام نماز  
 مسئله ترتیب و شستن تا شستن نماز فرض است و چون شستن نماز وقت شد ترتیب  
 نیست مسئله ترتیب بجهت ساقط شود یکی بکثرت توأب و دوم بلباس  
 تنگی وقت مسئله در شبانه روز نهفتن کعبه فرض سه واجب و دوازده  
 سنت و شانزده مستحب پس اگر در فرض ترک شد نماز ترک شود و اگر در واجب  
 چیزی ترک گشت صحیح واجب اگر از سنت ترک شود نماز درست لیکن در وسایل  
 قابل ملامت بود و علاوه برین دلیل بسیار است جهت تطویل کلام برین جزو

مغزین

### هشتم علم قیافه \*

بدانکه بدن انسان از سی و دو عضو ترتیب یافته و در آن پنج دوازده چشم استخوان  
 بازو و ران بینی بنیادینه چهار گوشه عقب کردن ذکر سرین استخوان

### و این دلیل و علت است

پنج باریک آگشتان حرم بدن دندان ناخن موی شش پانزده کتفین  
 سینه بینی عقب کردن پیشانی و آبرو نشان طالع بلند می است  
 بهفت از آن زبان لب کام ناخن دست پا و نیاله زمین \*

و این علامات لیاقت است که عرض پستان گوشه پشانی  
 و ترقی آرد ثبات این علامات نیکی و جوانمردی چون جمله صفات که  
 یافته نشود و در یک جز چند وضع و چند خاصیت دارد لهذا جدا جدا می گنایم  
 و این علم منحصر بر سی و دو جز است اول سر مثل چتر بر سر میان عقل  
 دراز و بزرگ مغلس که پریشان مثلث فاسق کوچک کم حاصل  
 و دم موی سیاه و باریک و پایل سرخی و دراز و تیل عیش بدام  
 و درشت سخت و کوتاه و زرد و مردم آزار زرد تنگ حاصل سفید میند  
 سوم پیشانی نصف بد جلوس بادشاه عرض کشاده و نورانی کامیاب  
 بلند و صاف طالع منده خرد و کج مغلس کم عمر غیر خطافات زن ترجیح حق  
 پنجم و صاف حیدر باد با سوی خیس و بی عقل و چهارم ابرو  
 بلالی و تیل رتبه کشاده سخی کوتاه نیکویی باریک بندگی و پشت  
 و بزرگ و زرد تنگ موعیب گو با خال غریز درد و ابرو چین و تیل سفید  
 پنجم چشم آبدار خداوند سرخ گوشه معشوق زنان بیاض رنگ طلا  
 نشان دوزخ بسان آهو دلیل مال داری آرزو بدتر کلان تر نظر جابل و حق  
 سرخی چشم علت دلیری نقطه زرد بر صدقه فتنه انگیز حرکت باینری حیدر  
 برون بسته بی حیا محو و زیرک مدور مسک بی نقطه کم حسد چون بدام  
 شصت و پست احوال دزد سیاه بی فضا ششم شمرگان دراز سخی  
 کوچک دزد سیاه نیک نیت شصت و هجده چون بدو و فولاد و صفا و در  
 نشان اقبال بلند چون موش آهو و بدو نجات کج و کلان مغلس

مخزن العلوم



## هشتم رخساره

چون برگ نیلوفر جمال و برگ گوشت و آبدار و دلیل دولت و مانند شیر و پلنگ  
و پیل دلیل کثرت اولاد

## نهم لب

سطح نشان حماقت سرخ را می موافق فراخ و آبدار سبب حاجت کوچک باریک  
و سرخ جفا پیشه بزرگ و زرد لب زهرین بزرگ کانب و هم دندان  
سرخ و دلیل دولت سی و یک مصفا و آبدار دلیل امارت لب سبب چهارم  
سیوسته آبدار نوکها جدا هستند دراز و بی آب پس پیش منقلب خفیل  
یا زو هم زبان سرخ چون برگ نیلوفر و نوکد ارینک طالع و خوش نشانه  
سفید بدکار سر اسرار بر دهن منقلب کننده بدون و پشت طبع سیاه

محرر العلوم

## و آواز و هم بینی

متوسط فیمایل زیر عیاش نوکد ارینک نیت و زار بجای مانند خرطوم خرزین  
خلاق که منقلب بین دلیل وستی فراخ سوراخ نشان مرغ گوشت کشته باید  
دم جعل و غاباز سینر و هم گوش

بزرگ دلیل حافظه و فهم کوچک نشان حماقت و دروغ

## چهارم دهم گردن

دراز و صراحی دارا میر که منقلب کوتاه زور مند با جگر خسته

## پانزدهم سینه

استاده بر موی و فراخ و بلند دلیل ایری سبت و بلند و پیش آمده منقلب

بهشتی هم نماند عمیق و پر گوشت و پنج آن مایل به پست و لیل اقبال سنج  
 وین مایل بر آب و مفلس متحد هم که یک چون شیر بالدار فریبین کثرت اولاد  
 بر اعلت افلاس نوز و نیم ران بسان بود لیل سلطنت بسان است  
 مالد از گنده و به شکل لیل ویدن سجدت لاغ و کوتاه ایل بوش به شرم ذکر  
 سقده بهشت انگشت نشان معاشرت و آثار مایل است پدیدار مایل چپ پدیدار  
 و خزان کنده در راز مفلس کج پنجه در سر کنده طالب فسق نسبت و کثرت  
 بسان می گویند کثرت اولاد بگویند غن علت ساده و بگویند شراب شهوت  
 پست بگوشت مفلس رنگ سبز طالعند مایل تنگ سقده و از برق بد  
 نسبت و دوم بد بول اگر شکام شاشیدن یک آب جبهه و دلات تحصیل  
 مال و اگر دو جبهه نشان دولت و سه مد طالع روزگار نسبت و سوم خون  
 بزرگ مرچ و اگر چون گل نیلوفر جبهه دراز زنان بزرگ خاد لیل تحصیل  
 نسبت و چهار هم با خشنه آیدار موجب نام تنواری بین انگشت چهارم است  
 چون سنگ پشت خوشه تناور به شکل کج در مفلس نسبت و پنجم ناهن سرخ  
 اسباب دلت سفید ایمان داریا و پارینه شکری دارد کج مفلس نسبت و ششم گشت  
 اگر انگشت سبابه از زرا انگشت و راز است بجهت سندی و مدخلی در راز از زرا  
 علت مرگ در زرا بنظر لیل تحصیل علم کو یکی بنظر از خضر زنا کار در راز و بار یک است  
 انگشتان بزرگ حکمت انگشت کم نصیب نسبت و هفتم سنا عده بین است گوته  
 خیل کج احقر برود غا باز فریبتم پیشه لاغر بد نسبت و هشتم زرقا چون فیل و کج  
 لیل حکمرانی مانند بودم و زرا غیبت مثل شتر و گا و میش و خوک و خوک است با کم خرنه

محقران  
 معلوم

بست و خشم آواز عمیق یا خفیب پر زور آورده شکسته چون شتر سفلس سستی اخیال  
در کف دست و پا و کمریشانی و ابرو و ساعد و لب برت سبب ولت و سوار و غر زطلایه  
و تند خوی ز نور و خوشخواری و جوانمرد است و در چشم و زیر برت و بر خایه زار و پشت  
و دلیل غم و افلاس سستی و یکم قد کوتاه فتنه طویل احمق سیاه عقل



مختار العلوم

رنگ سرخ و غار بکف و کم خطوط و باریک خوشنما و خرد و نازک صاف و سرخ و با نقطه  
 و انگشتان باریک همه انگشت رست و باریک و سوراخ در میان نباشد و دلیل مالک  
 و نیک رز و دلالت ایام و کار و کوران خراشیده و بد شکل و غلج خرد و پهن انگشتان  
 رست زو و رنجه باریک لیل و سنگار بکن انگشت مالدار گشته انگشت اجتمع باریک  
 انگشت حساب جز و سیاه کشته بد مزاج و از سنگ خیزد که سیاه از بد شکل است بضمیمه  
 ق عورت را پنجه دست چپ مرد را پنجه دست راست و باید که مادر و از و سال تمام  
 خطوط نیت و جمله خطوط در یک جا نیت نمیشود و خطی را که عکاس است نیت دهد و پنجه  
 دست و در خط که باشد بر انگشت آن اعداد را نوشته شد تا نام و نشان آن  
 بخوبی در یاب شود و در میان خطوط پنجه اول چو در انگشت زو دلیل حکومت  
 و در جمله انگشتان دست و پا دلیل سلطنت و اگر ناقوس باشد دلیل ایام و در انگشت  
 من خطی که در لیل سنگار می و م خود انگشت ثابت تولد شد و شکسته  
 شد نور سوم خطوط بر او را اگر خرد و خواهر آن قدر که باشد و اگر شکسته  
 نابود چهارم خط ساعد اول پیر ب جوان کودکی اگر سلسله است نشان اسود  
 و شکسته و نابود دلیل ریختن در بهمان عمر پنجم خطوط طالع زنند و خرد و خرد  
 شکسته اول و ضایع ششم خطوط زن هر قدر که باشد بد قسم خط نصیب حسب  
 ریختن و کمی خط هشتم مانتا ب لیل دولت بسیار و ماندن ابر در دست پنجم خط  
 اسامان عباد و خدا و پیر بکار از عمل بد و پنجم خط علم هر قدر که باشد موافق  
 آن داشته باشد یازدهم دست دلیل سلطنت و حکمرانی و ششم و خدم و دوازدهم  
 خط عمر بقدر انگشت سی سال و شکسته دلیل صدمه بزرگ موافق حنا تیر و پنجم خط مادر

مخزن العلوم

چاروں ہم خط در مانند ہم خط دولت این چهار خط اگر صاف و سرخ و زیبا بود  
 خوب است و اگر شکست بحساب سال زیر نگشت کہ شد نقصان عمر دارد  
 و اگر خط سیزدهم و چهاردهم با ہم پیوسته است دلیل بر بگی شانزدہم  
 کشتی دلیل تجارت منفعت دہم شش و دہم دلالت جو آمد و تہجد ہلال دلیل شکار  
 مال تہجد و سہ ماہ قوس دلیل ناموری گسترہ ماہی آمد ز و خراج گشت و حکم  
 چیز دلیل سلطنت گشت و سوم علامت کماقت گشت و چہام  
 دلیل شجاعت گشت و پنجم قیل و لالت سلطنت و عقیل و تدبیر  
 گشت و ششم گول دلیل غفلت گشت و ہفتم دلیل طیارچی و سر  
 و بعد گشت و ثلث علامت رحم گشت و پنجم کل نیند و دلیل ترقی عمر  
 در جاسی ام خط قبا و سہم دلیل بر پیرکاری سہم دوم علامت عیش  
 و در بیان عیب و ہنر آپ اگر پیشانی بچو یک بچو الف باشد  
 مضائقہ نیست و اگر دو باشد و سہ و چہار و پنج اگر باشد در پنجاب  
 و و گھر و بعض جاسکھن و بعض جافتحی و بعض جاسد عیت اگر وقت  
 زیر ساختن گوش سوی پیشانی بچو یک زیر گوش باشد آنرا سنگین  
 گویند و اگر زیر گوش نیاید آن بچو ج را السنو و حال گویند و در سندان  
 عیب میدارند و اگر در میان گل و بچو و با کنتھی گویند مبارک است و اگر در  
 سینہ سن باشد بر او دل گویند و شمن جان است و آن اگر با وجود دہم سن  
 مضائقہ ندارد اگر دہنل سب بچو ش باشد گندہ بغل است عیب باشد اگر  
 زیر گلو و بالا سینہ بچو ص باشد آنرا دیومن گویند مبارک است و اگر زیر

محقق علم

بصوری ط باشد گویم گویند در دهن است و بعضی عیب است اگر سون تنگ  
 بصوری ط باشد کنگا گویند مبارک است و اگر در دهن یک یا دو بصورتی است  
 باشد عیب است اگر روی پا دارد و کهنه ای او کها گویند و اگر روی طرف زیر دارد  
 کهنه ای گاؤ گویند مبارک است اگر بر بازو بصورتی شباهت از ابجد مل گویند مبارک  
 است بسیار مضبوط باشد و اگر در بین پا هر دو بصورتی باشد ابل گویند نیک  
 و اگر یک باشد بد است اگر در زیر یک بصورتی باشد ساپن گویند بد است و اگر  
 هر دو باشد نیک اگر یک طرف طاق و یک طرف جفت باشد بسیار بد و اگر در  
 زمین بصورتی شباهت به تنگ گویند بسیار بد و اگر خود شستن مناسب است  
 و اگر ساغری باشد هم بد است اگر بر سرین و دو بصورتی شباهت به گونید بسیار بد  
 هرگز نباید خرید و در بیان پده و موخه اگر پس پا اندر زانور گاهی نیک  
 باشد و موخه گویند آن اگر خور دست چندان عیب ندارد و اگر نزدیک آن  
 استخوان دیگر بجا میونند زانو باشد بد است اگر دست بطور زانو باشد آنرا زانو گویند  
 اگر تلی استخوان باشد گویند اگر زان بد میدارند اگر ناخن دست و پا فرو باشد  
 چکاول است ننگ خواهد کرد اگر استخوان در تهنه گویند بد است و اگر خور دستان باشد  
 منی گویند و از تهنه کم می بندارند و اگر دندان دراز باشد شیر دندان گویند و اگر  
 در گون خم ندارد تخمه کردن گویند علامت مضبوط است فراخ پیش خوب است  
 و در بیان رنگ یکپا سیسید یا ارجل گویند و اگر بر پیش سفیدی بقدر نگشت باشد  
 شماره پیشانی عیب است اگر چهار است و باد پیش سیسیدی دارد پنج کلیان گویند  
 بسیار مبارک است و اگر در پیشک پیشانی رنگ یگوار بد است ملک زمانند

مخزن العلوم

اگر یک چشم سیاه و دیگر سفید باشد طاقی نامند بسیار بدت  
صورت اسپ مع نشان بجور باشد حزن و اجد



مخزن  
اعلم

فصل سوم شعرش علم

اول جغرافیه ترجمه انگریزی

بدانکه که زمین مع دریای محیط قریب است و چهار هزار میل مدور چون تاریخ  
 است و یک حصه زمین دو و حصه آب دارد و قطر آن هفت هزار و نه صد و  
 دوازده میل پس جهت دریا حقیقت آنرا دو قطعه نموده در نصف اول حصه  
 اول ایشیا شمالش ولایت روس کوه رود و اشل و بحر بارمورا و مغرب ولایت  
 ترکستان مشرق چین جنوب هند و ملکه سما و سیام و دوم یورپ شمال  
 قاسون شمالی غرب بحر اوقیانوس مشرق کوه یورال جنوب بحر الروم سوم  
 افریقیه شمال مصر جنوب کیپ گدو پ مغرب بحر اوقیانوس مشرق  
 بحر هند دارد در نصف دوم دو حصه یکی شمال امریکه دوم جنوب امریکه  
 و این نصف دوم یعنی هر دو امریکه بحساب زمینین است و بشمار ساکنان آنجا  
 این ملک تحت اوشان چرا که هر چهار طرف که زمین آباد است بس کشش زمین معلوم  
 یکم از ایهما جای از همه بالا خواهد بود پس در نقشه محیطش را بصورتی و در نقشه  
 کرده و تعداد یک جهه بقا و میل که آنرا در گری گویند و خطی که از طرف مشرق تا مغرب  
 کشیده شده آنرا نصف النهار گویند و خط درینیا شمال جنوب محدود را خط  
 عرضی نامند و از خط استوا است و بنیم درجه جانب شمال خط طالع همین جانب  
 جنوب خط دیو یعنی حدود دوره شمس است پس بحساب گری تمام ملک شعرا را  
 دریا توان کرد مثلاً کیپ که یورپ بدرجه سی و چهار از قطب جنوبی یعنی نوزده  
 درجه از قطب شمالی است و در میان بعضی اصطلاحات الفاطمیه جزیره نام  
 حصه زمین است که هر چهار طرف آب دارد و جزیره کلان امادیت گویند و قدر  
 زمین که دو جزیره را شامل کند گردن زمین نامند و اگر قندی زمین را دور آب



رفته باشد آنرا اگر میان زمین گویند و اگر حصه کوه در آب باشد آنرا بمنی کوه گویند  
و اگر قدری بجز نادر بر زمین آید باشد آنرا خلیج نامند پس اگر تنگ است لغزگاه  
و اگر فراخ است محانه گویند اگر آب روان شامل بجز محیط گردید باشد آنرا دریا گویند  
و آب طرف بسته را دجله نامند اگر آب کم عرض از بحر رانده باشد آنرا آبنا می نامند  
آب روان از دریا شامل شدن باشد آنرا نهر گویند بحر مغرب اوقیانوس و مطلق  
و بحر ظلمات گویند بحر شرقی را بحر الکامل و سیفک بحر خلیج بسته را بحر شمالی  
و بحر هند را بحر جنوبی گویند بحر کوچک یا بحیره در اعظم جزیره چون لنکا خاکنا می گویند  
جزیره کند را شش گوشه زمین که جانب بحر باشد

### در بیان ملک شهرهای کلان آسیا

در روس است که بان را سلطنت بر دریا می رود اشل و لوانانگ ارک که شش کلان  
روسیچ یا رقوم اکثر جا بل و شجیع و عورت حسین قزم اوینی و یهود و ندریب یانی  
و موسانی شطرنجی کشمش سپانجیر تجارت

### در ترکستان

حلب در سلطنت بر کنایه دجله و بصره بر کنایه ورات و بغداد و دمشق شهر کلان  
مذهب اسلام مردم متعصب و منفرد

### در عرب

مکه جامی پیدایش محمد و مدینه قبر محمد مذهب اسلام مردم بجا و فساد پر و تجارت پر

### در تاتار

سمرقند در سلطنت کاشغر شهر کلان مردم آواره مذهب محمد صلی الله علیه و آله و سلم

مختار اعوام

در ایران طبرستان و در سلطنت صفهان شیراز بخارا بلخ شاهرخ و بلخ و طبرستان  
 شاپرک تجارت مردم طبرستان و عیال و خلق و بیوفای طابع و رفاهتشان  
 پیشور در سلطنت کابل قندهار گجرات شاهرخ و بلخ و طبرستان و در میان  
 امر پور در سلطنت پورایه لاشا شاهرخ و بلخ و طبرستان و در میان  
 رست بر مرز پور و بلخ و طبرستان و در میان و در سلطنت ناکون و بلخ و طبرستان  
 شاهرخ و بلخ و طبرستان و در میان و در سلطنت ناکون و بلخ و طبرستان  
 و نامرد و مکار و مذبح بود یک بعد غره او نار و در وین کبود و نیک و کین  
 در میان و طبرستان و در میان و در سلطنت ناکون و بلخ و طبرستان  
 طبرستان متصل یک بریا و در میان و در میان و در میان و در میان  
 لاهور لکنو حیدر آباد تنابیس شاهرخ و بلخ و طبرستان و در میان  
 و نامرد و طابع و عیال و خلق و بیوفای طابع و رفاهتشان  
 شوره تجارت تبلیه و چون ازین لایت اکثر کار افتاده انقشه علمای  
 نگاشته شده تا به نشان بر یک شاهرخ و بلخ و طبرستان و در میان

محمدرضا

در میان و طبرستان

پور و در سلطنت و جا کوس با بمبئی شاهرخ و بلخ و طبرستان و در میان  
 چند جزایر جزو در میان شرق و جنوب

در میان کوه های طبرستان

کوه طبرستان به بالا کاشن کاشن و به بالا کاشن کاشن و به بالا کاشن کاشن  
 در میان جزایر طبرستان

سپهر روقش در بحر ارم و سنگ پ و مالید پ کت پ اند من کو پور سنگ پور پیک  
در بحر مند و فار و بی فاکش لیکو کور سنگی لین خیار است حصه و م پور پ در رس  
منش پیرس رگ بر دریا سواد اسک و در سا شهر کلان مردم اکثر علم و معقل مانند  
چون اندیب یکسا و در یورپ بحر ترکستان همه یکسا در سویدن نار و سی سنا کو م  
بر بخار یا لاک بر کن شهر کلان مردم سرکشند مذهب لوهو و در وین ملک کونین و ارا  
سیکن البرک شهر کلان مردم محنتی در صلح کار در پوشیا برین دارا سلطنت در دریا  
اسپری و وینٹ رگ شهر کلان مردمی در وینٹ دارا سلطنت و منویر میر  
فندق فورٹ من شهر کلان مردمی آنا دارا سلطنت بخار وون  
یوب سیدان و جالش و کرا کو د پیرس پرک شهر کلان در سویر لند برن  
بر کنایه و یکا کویر دارا سلطنت و جنوا بر جمل جنوا شهر کلان در مالدی ایمین وون  
دارا سلطنت بر دیا ایمین در آیر دم بر دیا پامین موم و این لوٹ بر دریا  
سلٹ و لند شهر کلان مردم صفا و بخیل و بلجی ام پر دشل دارا سلطنت بر  
دریا میس و کنت بر دیا سلٹ شهر کلان فرانس پارس دارا سلطنت بر دیا  
سین پیرس دریا وون بین نش و ماسید تجارت گاه و شهر کلان مردم خلایق  
سپاهی محنتی و پیر من کاتلک اسپین میڈ و دارا سلطنت بخار میرزا رس ملی  
منکا و کاد بر بحر طانتک جبال بر کنایه شهر کلان پو کمال اسپین دارا سلطنت  
در دیا شیک در بر تو شهر کلان مردم پیو و جابل و جیج در آتودن دارا سلطنت سوار ونا  
شهر کلان مردم دارا سلطنت و نیلپس شهر کلان ترکستان استغیل لغی قسطنطنیه دارا  
و بلکه شهر کلان مردم مغر و معتصب برین کلان لند بر دیا میس دارا سلطنت



دوم حصه امریکا آن منقسم بدو حصه اول جنوبی امریکه مشرق کوه جهان شمالی  
 بحر اطلینک و ملک لوشانه مغرب ملک فی سلطان جنوبی یامی مکسکه  
 و این حصه مشتمل بر سفت ملک است کلینا گیابا پرو اناران بزرگ  
 لیچ پی کونیا و کلینا انسانی و این سلطنت و کیو شمر کلان قوم اروک  
 و گیابا پری پری بود و این سلطنت و ج کابین شمر کلان پرو انیا و این سلطنت  
 کوه شمر کلان در اناران سینچ ایکو و این سلطنت و بنی الو شمر کلان  
 در بریزیل سینچ جی ان این سلطنت و لی بناد و لیوا شمر کلان و این سلطنت  
 بیونس آیرس و این سلطنت و شمر کلان و ریچی کونیا و یونیا شمر کلان و م  
 شمال امریکه شمال و مغرب امریکه روس شمال و شرق انگیزی امریکه مغرب  
 در یامی اطلینک و ملک لوشانه جنوب ملک فی سلطان کاتی مالا مشتمل  
 است و چهار ملک طرف شرق شش ملک میثو میثو همیشه پرو دینت می  
 جی شمس کیشک فی کت جزیره رود در وسط چهار متو بارک بنو حمر  
 بن سلو نیاد بیو تیر و مغرب نه ملک امری او ان و انایلی نو اس کین  
 یعنی سی ابلا با سنیس پ لوشانه موسی و جنوب پنج ملک بری  
 و رجی نیاشامی کوه لینا جنوبی جارجیا فقط و ریچان شمر کلان  
 و انگری امریکه کومی یک و این سلطنت و نث رمل و در کانت لار  
 و ملک ش و بارک و بیلی فکس و فرمی و کس شون شمر کلان قوم هندسی  
 بت پرست و هم مذنب عیسائی و پند و جاول و سحر و زخم  
 تجارت درین سلو نیاد پری پرو نیارک شمر کلان تجار نگاه بسیار آبادان و کلینا

مخزن العلوم

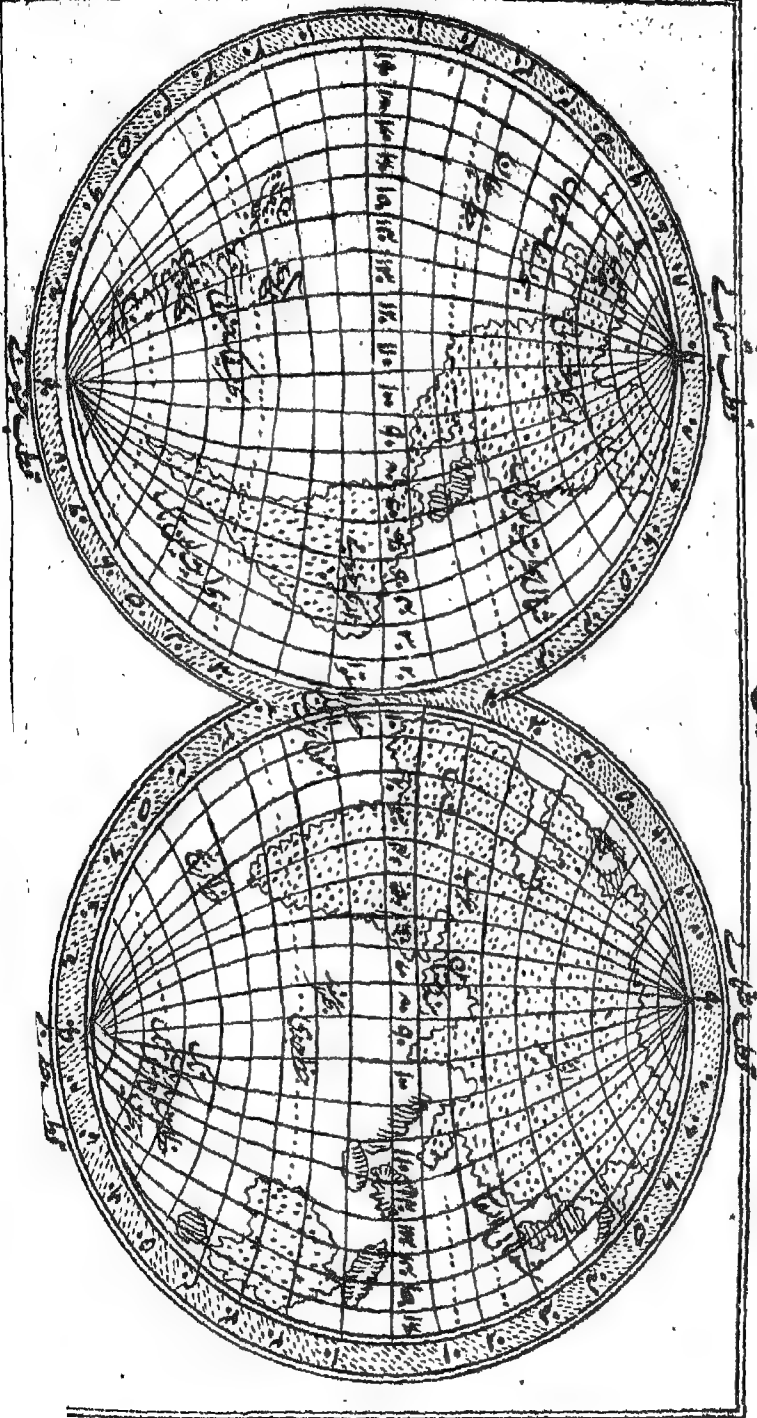
یعنی شش ملکات فی بس تن شهر کلان در جنوبی کبر و اینجا بارلس تن شهر کلان  
 در درجنیا جهند شهر کلان در یک یک یک یک یک و این سلطنت در اکبر زوا کا ملک  
 شهر کلان بندر گاه در کا فی مالا کا فی مالا و کیو فی و اذ ریل شهر کلان شهر  
 و اشنگ تن بر دریا پو ٹو نیک و شهر فیلی و لفیا بر دریا و فیلی و شهر کلان  
 قوم هند و موس و چرنگ و اسی رود کو ا دارد اک مذہب بت ست  
 و بعضی جا کا تملک و پر دس ٹینٹ تجارت فقره خام و مور و ماکو و ماکو  
 در بیان کوه کلان و دریای کلان جزایر کلان

جیتوریز و این فی سنا کانو یکسی و یو کی بیل کوه آتش خروسیس سور  
 سنٹ لارنس ابو ذیل نارت مری تن پیر کو فی قونی فیزار بودی  
 بے بنیا دریای کلان و هم دریای س یونس ریرس که سی بیل  
 عوض در و دیهانا و این بنلیس و کار س بزد بر مور دس  
 و گوبو و جوال قرین دس و جلو و فاک لیند جزایر کلان

مخزن العلوم

### در بیان سال دیگر جزایر

و جزیره استری لینا و بنور بلند گوشت انسان میخورد و جزیره بولن ایشیا  
 مشد جزایر است در میان ایشیا و امریکه  
 در جزیره لاپلند که در شمال واقع است تمامت شش ماه آفتاب غیب  
 نمیکند و بعد مدت شش ماه می آید و همین قدر در پانزده روز آفتاب  
 بر می آید و بے ماند فقط



کره زمین

## نایکا بھید ترجمہ ہندی

نیکلا زویش عشق بدل پیدا گرداں مندا نایکا گونہ دآن بہ ترم اول سکھانی  
 منکو چھو د دوم پر کیا زن غیر ستوم سنا نایا کسی اول سکھیا آن بہ ترم اول سکھانی  
 کہ در آغاز حسن بوجہ باشد آنتم بدو نوع اول گیان کہ در آغاز حسن خبر نذر  
 دوم گیات یعنی خبر دارد دوم نوٹو کہ در زمان کہ خدائی بزو جیت آید باشد  
 و شرم و خوف دارد و لباس رخ و زیور نو طرز غمزدن شدن بود و اکثر در اندک نسبت  
 از شوہر اعتماد دارد و خوف و حجاب زیادہ ندارد آنرا بسر بدو نوٹو گونید سوم  
 مدہیا یعنی شرم و شحوت بر تہ مسات دارد آن بر چہار تہم اول مدہیا کہ بہ ہمانہ  
 وایا غصہ بر دظاہر بود دوم مدہیا و ہیر کہ اختفا داشتن غصہ نداشتن  
 گوید سوم و ہیر ادہ ہیر کہ بظاہر اندکی اختفا کرد و غصہ کند چہارم بر دظاہر  
 کہ در مقدمات معاشرت وانا وراغب محبت بود پس اگر بر دظاہر است  
 بہ ہمانہ کہ در صحبت نکند و غصہ ظاہر نہاید یعنی نایکا متوجہ غیر دیدہ طعنہ زند  
 و اگر بر دظاہر است تحمل کردہ و در باطن مضطرب شدہ و متوجہ ہر یک نوع  
 یکی جیت تا آنکہ توجہ شوہر بر زیادہ بود دوم کنش تا کہ توجہ شوہر بر آن کم شد  
 دوم پر کیا یعنی زن غیر کہ دوستی و شہہ باشد و آن پریش نوع بود اول گیتا اککہ صحبت  
 باضی محال ہر چہ از نایکا بدہ باشد مخفی دارد دوم باکہ بدگدھا کہ مجموعہ نیان  
 نایکا بر فرو یا بفہمائد و معلوم دیگران کردہ و اگر با یا بفہمائد آنرا کہ باید کردہ  
 گویند سوم لچتا یعنی زرقاشان معاشرت دیدہ زبان طعنہ کشیت  
 چہارم کلنا کہ ہر در بطالب معاشرت باشد پنجم مدہیا کہ سخنان مرعوب شنیدن

مخزن العلوم



خودش گردد ششم اینست یعنی نایک امید که از وعدد گاه می آید و خود ترسین و گاه  
سوم ملو این لایق گفتگو که بطبع ز محبت نماید و عبثه و غمزدل بر داند و وجه  
اول آنست و هکتا یعنی زن دیگر را که منظور نایک باشد دیده حد برود و دوم گر بنا  
یعنی محبت نایک و یا بر جنش پیش معزور شده باشد و در بیان او است  
حالت نایک هشت قسم اول بر دکت تپکا یعنی حالت هجر نایک پس  
سکیاست آلام هجر را ظاهر کند و در باطن نگاهدارد و اگر گریم باشد ذکر آلام  
هجر ظاهر بکند و اگر سامانیا بود بطبع ز راز روزگار بر ناید و دوم که هکتا یا یعنی  
علامت نایک که با زن غیر مباشرت کرده باشد با او آشته غصه کند پس سکیا در دل  
دارد و بر کیا طعنه زند سامانیا از آن حالت تخفیف شود سوم که هکتا یا  
که نایک آرزو دیده که در چشمش آن دوستان شسته است و سبب باز رود و خود  
افسوس نماید از آنچه سکیا بر فتن نایک افسوس بدل کند بدینا محصور  
نایک م نرزد و بعد رفتن او ذکر بقیاری کند پروژا ما وجود عجز نایک را بنده  
و چون نایک بر دو حال افتعال خود بر فتنه گوید پرگیا گوید که شرم نام قیال  
گذاشته با شخصی محبت کرده بودم امر ز او را رنجانیدم سامانیا تخفیف شود  
باز افسوس کند که چرا چیزی از دگر فتنم چهارم بر بلند یعنی نایک نزد نایک و نایک  
را در اینجا نیافته در خجالت افتد و بقرار شود پس اگر سکیا کند است رفته نایک  
را نزد نایک بر بند چون نایک نایک بنده متعجب پروژا در عدد برق نزدیک  
نایک رود و او را در اینجا نیافته در خجالت افتد پرگیا نایک نیافته دل آفرین  
بنده سامانیا محله جلده شده نزدیک نایک و از عدم وصال بقیاری بود که محبت بن بر آید

## پنجم اوکخاف

انگه چون نایک بر وقت نرسید و ازین بسبب فکر کرده بگوید که چه بشود و را بدینیا  
گوید که یازمین تخت که کرد و باد خواب رفت یازمین تخت که زوری بی جاش نه  
بودم بروم و اندک او را شگون نیک باشد یا با دیگر الفت گرفت و او آمدن  
خصت نداد و برگیا گوید که شرم همه قیال برای او گذشت و او مرگد شست ششم  
باسک بسیجی یعنی نقیصه موصلت خود را بیاراید چون یار نیاید فزون خاطر  
گرد و پس کیا به بهانه خود را آرید و بدل منتظر بود برگیا از غایت انتظار ششم راه  
بود سامانیا یقین داند که امر و چیست خواهیم گرفت و بیاراید مفتسم سو او بدین شکی  
یعنی نایک با اختیار نایک بود از غایت عاشق پس اگر سکیا بود بگوید که یار مرا  
خواهد و من شرم دارم تا هم نگذار و برگیا گوید که مرا یار عزیز دار و سامانیا داند که همه  
گذشته نزد من است ششم ابجاری کا یعنی موافق وقت و موسم لباس پوشیدن  
نزد یار و در سکیا شرم آلوده نشیند بر کیا محافظت زیور و لباس که در نزد یک  
یار رسد و کسی شناسد و اگر در شب در تاب لباس سفید پوشد آنرا چند را بجا کاند  
و کلیات نیست که در سکیا شرم زیاده و مدد با شرم و شهوت مساوی در در و جا  
فواید صحبت زیاده در در و میرا تحمل بیشتر در ادبیرا. خطر اب زیور و گما مقدمات  
صحبت مخفی دار و سامانیا بطبع در محبت و زرد در بیان فیات نایک و آن  
بر چهار قسم اول انگول یعنی رزن غیر نگاه بد کند دوم و چمن که اگر صندرن باشد  
بار برداند سوم و در شب که با زن استند از کندن و سخن شنوئی و چهارم  
سته که بیجا باشد و سخن شیرین گوید و در بیان ما و در بجا و

محزن العلوم

یعنی بر چه وقت نواصلت بر نایکا حالت گذر بر شازده قسم اول آنکه عضو اغشود  
 نایکا زیر بدن نایک آید و نایکا با اشک خوف و غصه نگاه کند و دم نایکا سست  
 بر زور خود را بیاراید و بعد ساعتی زور دور کند و دم نگاه و قرار که نایکا کج شده  
 باشد چهارم از خود هم آغوشی کند و شصت انگشتی نماید و اگر در نیمه اگر یار نیاید  
 نایکا لباس نایک پوشین نقل قرار آن کند ششم نایکا پس از نایک  
 خوف داشته باشد و ازین رو هرگاه که نایک بیاید و او دیده از جا بحد و خوف کند  
 هفتم نایکا در موصلت و مباشرت آرد و داشته باشد و یار را بسیار غرور دارد  
 هشتم طبعه خوشداسن خود یا خواهد خود شوهر را قسم دهد که معاد دارند و بگذارد و نیم  
 نایکا غرور جوانی از پس داشته باشد و هم اگر یک ساعت یار نیاید نایکا بقرار گردد  
 و دهم سنجان ندارد کند یا زده هم بشنیدن و ذکر نایک فازه و خیمان زند  
 و دوازدهم از سبب خجیدگی نایکا خود را نیاراید و فقهه بیاریند و هم نایکا بالا  
 خود دست نایک یاد اوداناز مفتون کند چهاردهم نایکا نگاه طریقه و زقار طریقی  
 باین از نزدیک رود یا نزد هم بغیر رستی در لباس پیرایه تفاوت کرده با و دیوانه  
 بود شازده هم ذکر نایک هر دم و یاد و بمفاقت و در بیان حالات مفارقت  
 آن دو نوع است اول شوق موصلت و کثرت اشتیاق ملاقات معشوق  
 دوم معشوق هر دم و یاد او هر لحظه در مفارقت سوم در وقت یاد آوردن  
 معشوق نموده اظهار المصاحبت کند چهارم در زمان مفارقت در فکر موصلت  
 معشوق بود پنجم از غلبه شوق و فراق یا سخن نیک یا بد هفتم در دور فراق و  
 بقرار می سخن سپوده و بیفایده بگویند هفتم در ایام مفارقت تحیف و سوزان گردد

مختصر العلوم

هشتم در مفارقت بقدر بود و آزار ما بیند تخم در غم بحر بی حسی حرکت گردد و تخم  
در بحر مشکوق زندگی تلخ گردد و ببرد و در بیان رسل که در هر سخن یکی از ان  
می آید و آن نه قسم بود اول که ناس یعنی نیاز عاشق با معشوقه دوم بر سر معنی  
ذکر شجاعت سوم بر سر معنی تغییر حالت غصه معشوق از حال اصل  
چهارم به ناک رسل یعنی ذکر صورت محیب معشوق پنجم به ناس رسل یعنی بیان  
غلاظت ششم اندر رسل یعنی بیان عجب و تعجب رسل که عدالت و اعتدالی  
مزان معشوق هفتم سنگار رسل یعنی بیان سوغات و زینت معشوق  
نهم بویک رسل یعنی ذکر محاسن و آن مذکور شد

### ترکیب نمودار کردن حرف سیاه در دست

مخزن العلوم

باید که از شیره دخت آگل اول حرف نوشته قدر می گسترند ترکیب بسید کردن  
گل سرخ گنبد باید که گسترخ گنبد را اگر دود و بوپ و سفید گردد و ترکیب تخم کون  
مقر با دام و سلم مانند از برون باید که با دام را و پاچه گرفته بر سنگ نمد خنجر خنجر  
ترکیب بختن گل گل در گزگان کاغذ باید که گزگان کاغذ طیار خنجر و غنچه و آن آینه  
آتش و در ترکیب کزدم زنده گرفتن در و باید که پنج دست و چو چو در و یازده  
داشته کزدم بگرد ترکیب بالا رسا نیدن و دانیدن آب باید که در دست اول  
آب آینه در وسط آن چراغی روشن سازد و آن چراغ از سبزه و بوسه آب بالا خواهد  
ترکیب نمودار کردن حرف بزرگ کاغذ زرد و سرخ باید که اول حرف از سیاه بسید  
بعث هر رنگی که خواهد بار غن سیاه آینه بران کاغذ باله بعد از آن چند بار بر آب  
بران کاغذ بپاشد تا حرف نمودار گردد و ند کرده و زین کاغذ رنگین باقی ماند

ترکیب نمودار شدن نقش بر شیر باید که اهل از موم هر چه خواهد بنویسد بعد  
 قدری نوساد و طولیاری بنویسد نیلک تخته چنگری ساین بر آن باشد بعد از آن  
 عرق بچکاند نمودار شود ترکیب ساخت آهن و طلا برین باید که قدری  
 طولیاری ساین بر آهن طلا نماید بزرگ مس و ترکیب شیرین کردن آب شود  
 باید که آب شور مثل گلاب بکشد آب شور شیرین کرده و ترکیب بشی مخفی  
 از نور آن باید که بشی مذکور حلیم کرده بپزند ترکیب و سر کردن ایقده  
 شیرین از چیر با باید که قدری برگ درخت کورمانجایده بعد خیرین بخورد  
 و ایقده رفع شود ترکیب ججهانیدن تسبیح از خود باید که تسبیح از بنویسند  
 سوراخ کرده قریب دو ماشه سیاه و دورتی نیلک تخته در آن انداخته و سوراخ  
 از موم بند کرده و طلا س آب بگذارد بچند ترکیب انداختن بمیخته در  
 باید که بمیخته را در سرکه باندازد و بعد از آن بمیخته گرم و کوتاه شیب است  
 یانه اگر باشد شیشه اندازد و بانه آب در آن اندازد و بستور خواهد بود ترکیب  
 ججهانیدن غلوه آتشین برار چه باید که سیاه کافور را بکشت  
 بوزن برابر گرفته بطور حبه غلوه بسته و از آتش مشتعل کرده بر پارچه بطلاند پارچه خسته  
 نخواهد شد ترکیب آتشیدن شیشه از رشته خام باید که رشته را بطور  
 توڑه بندوق سخت تیار کرده و از آتش روشن شده اندکی خراش آنرا آهن بداند  
 که شیشه تراشیدن خواهد نمود از همانا توڑه و میدان آغاز کند بهر جانب خواهد بود  
 ترکیب خوردن آتش باید که پیل و مرج سیاه و سونخه برشته اول  
 بنجاید بعد آتش بخورد و ترکیب نمودار ساختن نقش از کاشانه

مخزن علم

باید که عرق پیاز یا شیراز اول تر که نوشته شود نوشته خشک سازد و بعد از آن  
 نماید و اگر خط نمودار ساختن است از آب یک نویسد ترکیب سفید که در خون  
 باید که اول حرد از روشنائی بر کافور بکاشته و در وده تابه کاجل را تا کافور بالیده  
 آن کافور بر یک تخمه نهاده بر آب بشوید ترکیب قصه اندین  
 تونبه یا سبزو آب باید که کالذبا که در ایام ششکال یا بهرم سید و سبزو آب  
 انداخته در آب اندازد ترکیب بر آوردن شیشه از چاه باید که با رجه  
 در شیر و رخت بر و دهنه باز کرده بسیار خشک ساخته اندک از آن با رجه و سبزو آب  
 یا تونبه خفیه وضع نموده حسب معمل در چاه انداخته و در سکه خوطه داده بکشد ترکیب  
 سید اگر درون کزوم باید که با رجه نامی اندوده خون جفای آب سرگدن سبزو آب  
 و شمش بند کرده جلای مدفون نماید تا بعد از هفته یا عشره واکرده بر میند کزوم خواهد  
 ترکیب از آله رنگ حنا باید که برگ از و سه جوشانید و از آتش  
 بشویند ترکیب ساختن سیاه نمک نبات باید که کثیر  
 با تال کمانه در آب ترکوده در آن میان و هر گاه که سخت گردد سیاه سازد  
 ترکیب ساختن سیاه کافور باید که در یک گران می اول کافور را بنید بعد  
 یک سیاه از گل خام تیار کنند و اگر گون بنند و آهسته آهسته آتش زیر گران  
 نماید دوم بدم سیاه کلی را برشته معاینه کرده باشد که آیا بران سیاه کافور را بر چسبید  
 است یا نه اگر چسبید است از آتش بر آورده بر وده در آب اندازد تا که سیاه  
 کل خام در آب ترشید و در وده و سیاه کافور نماید ترکیب آله زری ششک  
 باید که در یک لاندی آب انداخته قدری پشکری ساینج باندازد و سر بوش

مخزن  
 لعل

ماندنی سوراخ کرده و شخرف را در یک رشته بسته در آن مانندی معلق بآب نموده  
 آب ته آبسته آتش زیر مانندی روشن نماید رزومی رفع گردد و این شخرف  
 را در ولایت حسن می نامند ترکیب از آله و اغ خون باید که اول  
 لعاب هین اندازد و چون خیزی خشک شود بشوید ترکیب از آله  
 قوت جاذبه مقناطیس باید که سنگ مقناطیس احدی در عرق  
 پیاز تر دارد قوت جاذبه زایل گردد و هرگاه که چند بار که تر خواهند داشت  
 بحالت اصلی خواهد آمد ترکیب روگردانیدن قطب نماید که ماده  
 برقی یعنی الکتریسیٹی از ذریعۀ بار بتیل بر قطب گذاشته آید و بطرف  
 مشرق گردد و اگر زمین گذاشته آید سمت غروب باشد ترکیب از آله  
 سیم کزوم باید که آنکسی که کزوم گزین باشد در گوش خربار با واز  
 بلند بگوید که مرا کزوم گزیده است و شخص دیگر معانقه نماید سیم کزوم  
 گردد ترکیب بسفتن سیلاب باید که قدری سیلاب بخلق خفاش  
 انداخته و هفتش خوب بند کرده تا چهار روز در زمین مدفون کنند ترکیب  
 خائیدن بوتل باید که اول گوار با تا خائید بعد آن بوتل بنجایت  
 ساختن نقره رنگ طلا باید که عرق وخت سیناناسی بر پتی نقره  
 بمالد ترکیب افشیدن دوزخ از مقابل باید که در چشم یکی سه مقناطیس  
 و در چشم دیگری قدری براده آهن ساینده بکشد ترکیب زین  
 کردن مایه میفرود باید که تر بجدیه ریاسی مرد و حال مایه در آب زنده  
 ترکیب نه کردن مگس باید که مگس مرده حال او را کسر گرم بمحی در زدن شود

مخزن علوم

ترکیب کردن مس از زرباید که ز نهره رو باه رز زربالد رنگ مس و ترکیب  
 جھانیدن غوک مروحا اگر مروماه برقی را بکشتی فلذات و سلاخ آهنی آرد  
 یکی بر پشت و دیگری بر ابرو غوک مرده بنزد جھنم گرد و ترکیب پیدا کردن موده  
 برقی اگر لاکه یا شیشه را بر یارچه اونی باله طاق حذب پیدا کند و اگر الی اسیر  
 شمشیر باله طاق دفع نمودار گرد و ترکیب فتن آب طشت در سبوحه  
 اگر آب و طشت پر کرده و میان طشت برقی محذب چراغ روشن نماید سبوحه  
 خالی را در گون طشت وضع نماید آب اندر سبوحه خواهد رفت ترکیب محفوظ ماند  
 چراغ از تند باد باید که سنگ محکم شده سائیده فتنه روشن بشود از باد نشود  
 ترکیب مس کردن آتش اگر چه بی غوک بدست باله آتش مس گردد و چه  
 ترکیب نیامدن پروانه شمع اگر قدری پیاز نزدیک چراغ بند پروانه بند

محزن معلوم

ترکیب دیدن در شب تاریک

اگر در کاسه سربوم روغن زرد انداخته و دو بگرد و مثل سرب و چشم کشد تا نظر آید

ترکیب دفع بکهک فاع

اگر تندی تباشه یا روغن زرد بخورد بکهک فاع دفع گردد

ترکیب بند کردن فواق

اگر قدری کاغذ سپید بر شش نگشت در آب خنک مالید بشود فواق برقرار نشود

ترکیب بسبب شیر



اگر تا نیکه اند قدی ساینده و شیر انداز و شیر تبه شود ترکیب شکستن سبوحه  
 باید که از پاشی گریز یا منتظر اگر گرس بر روی کشند و راه خط بکشند تا نیکه با سبوحه آن خط  
 بگذرد و سبوحه اش بشکند ترکیب نشی کردن بر آتش اگر نوساد و کافور و سبوحه  
 بر اندام و یا مالیده خشک سازد و بطور سبب بر آتش رود و خسته نشود ترکیب این اندام  
 در و شقیقه باید که صاحب شقیقه بجای نبی که در و نباشد از راه سوراخ بینی نمک  
 باب انداخته بکش ترکیب دفع نشه شراب  
 اگر ترش خشک بچکر می ساینده بخورد نشه شراب دفع گردد و ترکیب دفع  
 نشه افیون اگر روغن کنجد بر دو گوش بچکاند نشه افیون طرد گردد  
 ترکیب خنثی زدن ابل سفزه اگر بر روی کشند قدی خاک جابجاء غلطیه  
 باشد آورده زیر و ترخوان خفیه وضع نماید ابل سفزه خنده را خواهند نمود

محرر العلوم

ترکیب نموشدن شیف بلف

اگر شیف را در شیر تبه مارا تر کرده خشک ختمه وقت حاجت در گلی که بدست داده باشند  
 و آنه مارا انداخته آبپاشی نماید برگ نمودار شود فقط

پنجم علم سروده

و آن انستق کیفیت نفس است که از سبب آن دریافت شود معین مرگ و بیماری  
 و حالت بی هوگی و خواری یعنی برشته رنر رنر اول در شناختن کیفیت نفس  
 رنر دوم در دانستن حال نیک بد خو

رنر سوم محتوی در یافتن مطلب نیک بد و گزیری

اول بیان شناختن کیفیت نفس

بدانکه اندک پنجاه سکه نام سه رنگ است که نقس بدان علامه دارد پس اگر  
متعلق ایضا است طرف چپ سوراخ خواهد آمد آنرا با هشتاب نام نهاد و اگر  
پنجاه است طرف راست سوراخ بینی آنرا آفتاب مقرر کرد و اگر آفتاب در دم  
سوراخ بینی برابر است آنرا نیزین صلاح نمود

### در بیان سلامتی دم

سه روز از اول ماه آفتاب و بعد از آن سه روز با هشتاب باز آفتاب همین  
تا یکماه پنج بار آفتاب و پنج بار با هشتاب میشود بر همین دستور هر ماه اگر قشنگ  
دم بر معده خود است هیچ نقصان نشود و بهتری گردد و اگر ضعیف است تا پنج سالگی  
والم و نقصان و بیماری و مرگ بود چنانچه مفصل نقل خواهد آمد  
در شش پاس یعنی شب و روز است و در روز شصت دم و در نیمه گمری  
دم بر دو دم محتوی یکی عنصر بود بنده آنرا پنج تن گویند از کیفیت  
و مقدار دم و ذائقه دهن و نمودار رنگ چشم یا خیال در میان نمود

نخن معلوم

### ترکیب معلوم کردن تن

اگر حاجت بدیافت افتد که این وقت کدام تن است باید که در انگشت نزدیک  
و در انگشت شهادت چشم و هر دو میان بر سوراخ بینی و هر دو بنصر بالا می  
و خضرین بر لب زیرین خود داشته چنان دم کند بعد میری همان رنگ  
که آن عنصر دارد و بر وجود خواهد بود و وقت این عمل در اشته  
باشد و اگر برین طریق قادر نباشد پیش از قهوه وین را دریا بدو مقدار نفس معلوم نماید  
و خواص و کیفیت آن بنده از مدارج آن تن را دریافت کند

خاک	آب	هوا	آتش	خدا	کیفیت نقشه در شناختن حق است
زرد	سفید	سبز	سرخ	سیاه	در خیال رو بر چشم آنچه در آید
شیرین	شود	تیز	بدون	ذائقه و حسن را در یابد	
۱۶	۱۲	۸	۴	مسلوخ	بقدر انگشت خود انداز کند
روبرو	زیر	کج	بالا	اوپر و پائین	انداز معلوم نماید
آهسته	تدریجی	کاهنده	بسیار	نهایت	غور کرده دریافت نماید
براندک	پر	چیزی کم	بسیار کم	بیش	در یابد
نتیجه	نتیجه	نتیجه	نتیجه	نتیجه	هر یک نتیجه خود دهد
سرد گرم	سرد	گرم	سرد	ایضا	گرم
بسیار کم	اندک	کم	بیش	بیشتر	کلیات است
مطلب جلد حصول شود	مطلب تر حصول شود	مطلب کم حاصل شود	مطلب حصول نشود	مطلب حصول می شود	حسب حال گفته دهد و بداند خروج و در بیاید اگر در روزم مخالف روی می یوم باشد آفتاب و یوم باشد آفتاب باشد بسیار نقصان شود اگر که گفته مخالف است بسیار پیدا کرد و اگر گفته مخالف بود موت یگانه بطور پیدا کرد گفته مخالف است

مخزن اعلوم



## در بیان بعضی سوالات

اگر کسی ال کند و دو نام برابر بر روی فتح احدی پس اگر دم است آن است فتح نام اول  
 اگر بطرف دم خالی است فتح نام دوم اگر کسی جهت مقصد خود غم دارد هر طرف دم که باشد  
 تا تقدم اول بر دارد اگر کسی جهت حل سوال کرد پس الوقت غمض اول دوم باشد و سوم  
 و چهارم فقر اگر کسی بخت افسری رود از طرف دم که است طرف افسر دارد  
 باید اگر کسی صحبت زن و زرد سمت دم روان عورت را بدارد خوشی و بخت  
 حاصل گردد اگر کسی بکاز و زرقار ساختن یا تقاضا کردن حبس شدن یا نزدیکی شدن  
 رفتن غم دارد باید که طرف او نشان سمت دم خالی دارد مقصد بر آید  
 اگر کسی بر حل سوال کند طرف بر طرف خالی دختر باشد

مخزن علوم

اگر کسی آفتاب ماه تاب یعنی هر دو دم تا عرصه چهار گهر می برابر رود زوآرام باید  
 و اگر وقت دو بصر هر دو دم رو و بسیار نیک است فائز شود  
 و در بیان عادت که غمض و رستی پذیرد

شناختن غمض کار فقر است چرا که از بسیار خوردن و بسیار نوشیدن و جماع کردن  
 و ایقه و مقدار دم بحال میماند پس باید که در خوردن نوشیدن و جماع و کهنش  
 و خفتن و رفتن احتیاطی دارد انگاه چیز و اقیقت دم گردد و اقیقت نفس  
 کایت پس بحال است کوئی حادث کرده باشد ناسخ را در یا بدید  
 ششم بیان اشعار منتخبه

اشعار چهار قسم است عاشقانه عارفانه مولویانه شاعرانه  
 اول اشعار عاشقانه

بی چاشنی درد کسی مرد نباشد  
 ناله در بزم دل سوخته ام ساز بود  
 چشم عاشق ز تماشای چون سیر بود  
 چه پرواز عتاب تا ز عشاق ملاجور  
 دلازمین محبت خجاست دارد  
 چه دادمی محبت که خالصش  
 سرشت عاشق و معشوق از ازل است  
 محبت که رود اگر استخوانم تو طیار کرد  
 بعالم هر کجا دارد و بلا نیست  
 رشته تسبیح ز شکست مغدودم  
 بشکند دستیکه خم در گردن یار نشد  
 دلی که با تو نشد آشنا کرد دارد  
 گر وجود عاشق صادق نه تیغ  
 بسیار دیده ام که یکی را دو کو تیغ  
 غافل تغافل مشو ای نه نظر باز  
 تو خود دیگر کسی نه و این کفر ورند  
 که گفت دوزخ خوبان نظر خطا باشد  
 تا صبح شدن تابانم حکم آه  
 تا قیامت و گران کشته ندانم آرام

نامرود بود هر که درو درو نباشد  
 بخودی از تقسیم شوخی پرواز است  
 هر نگه سلسله چنان نگاه در است  
 که عاشق ما احسان بی شمار چوین پرواز  
 که تخم محرم بکاری بار غم آرد  
 ز آب بل بایی ره روان سبزه است  
 که عشق از غرض و حسن ما خالیت  
 که از سایندن چندان کجا نقص شود  
 بهم کردند و عشقش نام کردند  
 دست من ساخته سیمین بود  
 کور چشمی که لذت گیر دیدار نشد  
 ترا کسیکه ندارد وجه آشنا دارد  
 بیند خطای خویش بیند خطا یار  
 این تیغ عشق بدن که دوزن را می کند  
 در باب که در عین تغافل نظری است  
 دوست کوته عاشق چه کار کشاید  
 خطا بود که ببیند روی زیبا را  
 گرم شب بچران سحری دشته باشد  
 که دلش زخم در خواهد و قاتل برود

مخزن العلوم

دین را فانی آنت که دلبر بند  
 زبانی است که حافظ است دنیا عین  
 جان بحال جانان فوق جهان ندارد  
 مثل من سو وصال تقدیر سو فراق  
 از تنگ پرسی که مرا نام زندگ است  
 ای سنجه استغناست یارب بخیه عالم است  
 سکه سر بر نیارم بدو کون  
 و ریاضی عشق را حقیقت فنا و نیست  
 باو بکن که صورت او عقل میرد  
 وصال جان جهان یافتن جوشن باد  
 حدیث عقل را نام بادش عشق  
 عجب علم است علم ملکیت عشق  
 تو دلو با و ما و قامت یار  
 عشق بحریت که چون طوفان  
 در ره عشق تواضع بنو غیر فنا  
 جان بجان داده گراز تو بستانه اجل

محزون لعلم

در نه بند چه بود فانی بنیای را  
 نباید هیچ و چشمش بخاک در کوش  
 هر کس که این ندارد حق که آن ندارد  
 ترک کام خود گرفت تا بر آید کام دوست  
 و ز نام چه پرسی مرا تنگ ز نام است  
 کاین همه زخم تباست و مجال نیست  
 گردنم نه بر بار است دوست  
 و دست پیش اهل حقیقت کفاره نیست  
 عقل آن کسی بر که صورت نگار است  
 اگر اتفاقات بود بر جهان بر جانش  
 چنان شد است که فرمان عامل مغرول  
 که حرج به فقیه منقم زمین است  
 فکر هر کس بقدر است دوست  
 دست شستن بتاع و در بهما حال  
 دست بردن از خویش سلام است  
 خود تو نصیحت باش ای دل آن یا این

دوم اشعار عارفانه

کفر کافر را و دین دار  
 هر کس طالب یار اند چه شبیه است

و نه در می دل عطر سلسله را  
 چه جانانه عشق است چه چه چه

سینه خواهم شرده شرده از فراق  
 سر به خان است زیر زیر و بم  
 در حقیقت اگر می نیست خدا ایم  
 خود گوید خود حدیث خود می شنود  
 جنون تا شاد دل کنم آشفته رانی را  
 گرت یک دره مهر آید پدیدار  
 تن ز جان جان تن مستور نیست  
 شوم نمید تر خند آنکه بنیم بیشتر لبش  
 در میان غم دریا تخته بندم کرده  
 شکست شد شعله ای بگو صد آفت  
 سعدی حجاب نیست تو آینه ضار  
 شا همراه عدم چه هموار است  
 سالکانیکه قدم در ره جانانه زدند  
 چشم دل خنوار شد معشوق او خویش دید  
 ز سر و دست دل شیمان چه در یابد  
 مصطفی نیست که از پرده بر و اند  
 در حرم وصل جانان همگی محرم نشد  
 سدره قرا و او را در و میرسد  
 خاکسار کن که او مطلب جان من خاک

تا بگویم شرح درد اشتیاق  
 فاش خاک گوم جهان بر سرم زخم  
 لیکن اگر دشمن یک نقطه جدا کنیم  
 از ما و ترا بهانه ساخته اند  
 ز عرانی لباس تازه چشم آشنای را  
 مته تابان ز تو پنهان نباشد  
 لیک دید جان کسی رستور نیست  
 تا شاییده پوشد جلوه حسن خدا را  
 باز میگویی که این شکر بشارت  
 که این صیقل بقیامت بلند خواهد بود  
 زنگار خورده کی بنماید جمال دوست  
 چشم پوشش میتوان رفتن  
 پشت پابر فلک از همت مردانه زد  
 عین دریا گشت چون بشکاف چشم حجاب  
 چراغ غمزه کجا چشم آفتاب کجا  
 در نه در محلی اند آن خبری نیست که  
 محرمیت هم درین محرم سرانجام نیست  
 روش نقد جو صله مرد میرسد  
 آنکه چون خاک روشد نور پیدا میکند

مختصر العلوم



<p>خانوس ججاست چراغ سحر سی بر سر زول شام شوکت گدایت قدیمی آنده چون سوسا بازار خزا گدای کوفی از پشت خلد فنی است آینه رنگ تو عکس خود است این بدعیان در طلبش بنهرند حافظا در دل شکست کز درد آید یار</p>	<p>و امن میان برزده باشد سفر سی خاک راه معشو قم رتبه رسانست اونقد امزش کف من جنس عصیان اسیر بند تو از بر دو عالم آزاد است تو ز همه رنگ جدا بود کان که خبر شد خبرش باز نیامد خانه از غیر غیر و اخته یعنی چه</p>
--	--

سوم اشعار مولویانه

<p>طاعت از پر این عزت از جوانان خوش است زبان که جایی خود ماند زبان است دست طلب بدیش کسان کرده دراز هر جا سخاوت است تواضع لیل است بسان چشم که گرد زرد و هر عضوی گناه تا نبود عفو جلوه گر نبود تا بود گفتگو سخن ناتمام بود هر که بخود نظر کند آن نظر آفتی بود آن بکه ز صبر رخ تابم بطاعت کوشش که عشق ملائکه میخواست تلفی سوال گردی که آگاه اند</p>	<p>راستی در تیر خون خم در کمان زیبا است اگر یک نقطه افزون شد زیبا است بل بستم که بگذرمی آرد و خوش شیخ اصیل را بخشد توان شناخت غمی بهر که رسد میکند ملول مرا چه باطل است که با حق مقابل افتاد نازم بنجاموشی که سخن تمام بود بلکه به نزد اهل دل آن نظر آفتی بود باشند که مرا و دل بسام متاع جمع کون شاید که غارت از تو بیاید فرصت بلب کشودن سالک نمیداند</p>
--	--

مختصر العلوم

ریاست بدست کمانی خطاست  
 چو خواهد که ویران کند عالی  
 چو خواهد که ویران کند سر بس  
 چنین است کار سپهر بلند  
 نه بر زن زن است نه بر مرد مرد  
 و پذیر تیره عقل است دم فرو بستن  
 سیل بی ریسر بریا سیر خورش را  
 بود هر کار بی اوستاد و ستوار  
 از خوشی گوهر مقصودی آید بدست  
 حاصل کار اینجمن بیک نفس خون بنا  
 در جهان و چرخ طبع عالم آن آرد بشور  
 ناز عاشق ز به فاستق بل مسکن آن  
 لوح صوتی اصول بحث علم اهلان

که از دست شان دستا بر خطاست  
 نهند ملک در پیچیده طالع  
 نهند ملک در پیچیده طالع  
 گله شاد و دار و گله مستمند  
 خدا این انگشت یکسان نکرد  
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی  
 شوق در هر دل که باشد بر هر کار  
 سخت اوستاد باید و انگلی کار  
 هیچ غواصی نکرد انگلی که با این شست  
 و آنکه نشد چه شد از آن بیک شست و چه شد  
 که تصور کردن آن میشود دل بی حضور  
 عشوه محبوب بشکل و نظر باری کور  
 کرده تمام به تقلید و گدائی فقر زور

حسین  
 اعلی

### چهارم اشعار شاعرانه

میتوان ندان از آن کجی و کجی مرا  
 و روزی که با ستغنا توانست  
 یک عمر میتوان سخن زلف یار  
 زلف چو حسمت قامت چو آفتاب  
 در آن محفل که نازت برقع حسن آرد

از تویم که چو پستیار از کم بیش نیست  
 علاج کن ترانی میتوان شد  
 در زندان مباش که مضمون نماند  
 عاشقان بهر نیتی ترا جان گفته اند  
 مگر گاه نگاه و سیان سحر هوا گردد

بشیار برون فوت درون آیدست  
 نمی بود انقدر خواب غروایل و آن سکنین  
 منداغم چه شتر نیست فواجتم گران یار  
 خراب آن چشم چشم نتوان داشت  
 تنفش پایمین عریان ندیده  
 چه گویم ز بار یکی آن کمر  
 مگر زار عشق مجازی زانکه پیش پای  
 نسخه سحر سامری کاخذ تو تیا بود  
 نسخه آشفته دیوان جال مایس  
 چون بازیچه شوم ملزم از باب کلام  
 و وزیر کشایح بینی برو داند  
 بینی اگر نمانده بر آن چهره غیبت  
 بت ملنا ز ما پالنگ گردید  
 صاحب شمع زور نه زهر و کو مرا  
 تراستین پوشید شیرنگ شاه  
 بلالی که بر آسمان جای آید  
 بروی سینه اش سب و باره  
 تو بدین جمال خون بطور اگر خرامی  
 تو چون ساقی شوی تنگ نظری نمی ماند

مختصر العلوم

برخاست نشاط و بر غم زود شست  
 اگر شد آواز شکست شیشه و طحا  
 که از خون جگر امشب جهادیت گلزار  
 که ز سر میگذاشت سیلابش  
 چو جان اندر تن تن جان ندیده  
 ز معنی باریک باریک تر  
 نیست و بر شستن بهتر نزل برداشتن  
 گر یک شمه جاویدی بر گیسو سکار  
 خط غلط معنی غلط انشا غلط امل غلط  
 خفت جوهر فروست و لیل تقسیم  
 یکی است گفته دیگر غنچه ماند  
 منبر درون کعبه مندا تو احلیج  
 خشم و دم در رخ امش دیگر افزود  
 نسبت شاد روی منیت تمام مرا  
 سم شبت مایه غم روی ماه  
 تراشین ناخن پای اوست  
 علاج قوت ضعف نظاره  
 ارنی بگوید آنکس که میگفت لن ترا  
 بعد ز بحر باشد سوت آغوش ساحلها

در آفرینش تو قدسیان چنان ملاحظه اند گر مثل جاکند در پس آینه شخص مکن خندید و ترشد چون فلکند در کشن	که آفریده که نام آفریدگار که ام بینه شمال خویش یافته روز و نوا صبا خاکستر رویش پیش بلبلان
---	---

### فصل چهارم در کلیات بدیعی و نظری متضمن شش علم

هر چند عقاید را حکما به تقدیم بقدر مقدار از ناخن عقل کشاده حکمت نظری متضمن  
که دریافت آن منتهی متعلق است او متحققان حقیقت آنرا حق است و اینست که  
نگاشته که تحصیل جمیع علوم جهت آن بود لیکن درین عیاشی عدم استعداد و زینت  
و امسکیر حال گردیده که تحصیل یکد و علم هم محال میشود پس کسانی که استعداد و علم  
ندارند عموماً سخاوت و کتب منتهی چه کار کنند لهذا آنچه که تحقیقات و تقریر است از فلکیات  
و عرصت با طبیعت و ارضیات و ذرات الهیات و کتب متداوله بسندرج بود  
بعبارت سلیس کار نگاشتم و جزو درباری زد و فحشی صورتی بستم

محققان علم

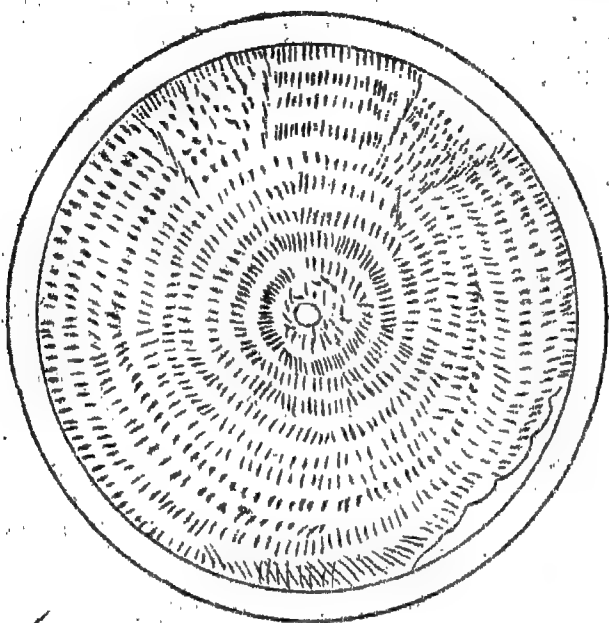
### توضیح

ماضی باد که یک کلمه را بر از معنی است و معنیش جدا اگر از جدایی و گردن می طایفه با معنی  
یکی بینی و اگر بصورت کلمه نگاه کنی معنیش نیز از تصور نمائی از خجسته مخالفت فعل  
حکما نزدیک عالم عاقل همان مطالبقت دارد که عظمت شان است

### اول فلکیات

در بیان جزو لای تجزى

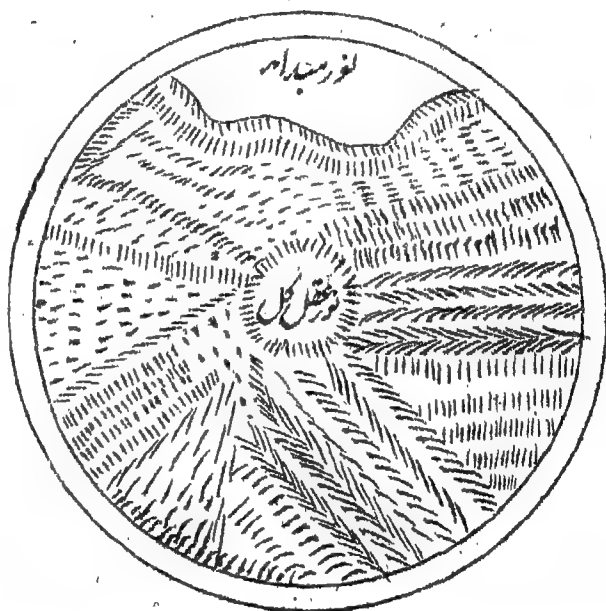
یعنی جوهر هند



فصل اول

آن جزئیست که قطع نشود یکی از خواص حسن گردد و دیگر قیاس چون تمام ممکنات را  
 است یعنی از اجتماع اجزاء و کور عناصر وجود دیگر و از عناصر ممکنات بطریق ایست  
 گفته شود که در هر یک از اینها یک چیز و تصور کرده میشود چرا که آن در طرف سیم است  
 جواب اینکه ممکنات که جوهر و قیاسی است با خطی قیاسی شده و اجزائی آن نیز در خطی در سیم است  
 این معنی از علم ریاضی است و چون که بنامی ممکنات از عناصر است و جوهر از جوهر  
 حقیقت جوهر از بار باشد عناصر معلوم شود و شد عنصر خاک جوهر خود گذشته به یک  
 و آن آب گردد و شد عنصر آب جوهر خود گذشته به یک و شد عنصر آتش جوهر خود  
 خود گذشته به یک و شد عنصر آتش جوهر خود گذشته به یک و شد عنصر آتش جوهر خود  
 و شد عنصر آتش جوهر خود گذشته به یک و شد عنصر آتش جوهر خود گذشته به یک

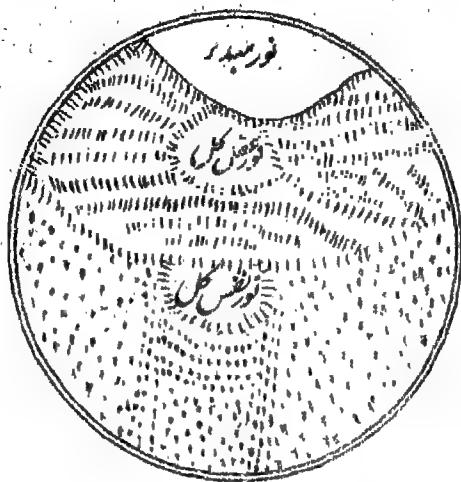
در تسلسل لازم آید و اکثر فلاسفه بر خلاف حکما میهند قائل آن نیستند لهذا  
سخن در میان بگویدیم که سید عالم موجود است و آفریننده همه حال موجود اگر چه در  
عالم باز ظهور می نماید که نامشیت و اگر ظهور بدید مزاحمت است که در احتیاج  
تقریر در مقام محض خوشی است چرا که سخن از اندازه بشریت بیرون است و امتحان  
از اینجا که در ادراک جوهر فرو رفت یا جوهر آسان بود بنا بر این اول اثره جوهر فرو نگاشته شد  
و در اثره اشاره از اجزای سیاق به برگشتگی جوهر است فقط در بیان عقل کل



مخزن العلوم

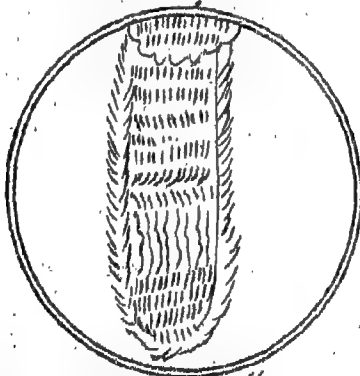
آفریننده چون خواست که جهان را پیدا کند اول طاقیت پیدا کردن که نوریت از منبع حق  
و ظهور آورد اول عرب فارس آنرا جبرئیل و عقل کل و علم اول و عقل اول و امر کن بیند  
عرض غلظت جوهر فرو کرد که با سقوش و ننگور شد چون قدری نور در ظهور آید همان چنان  
عقل است در دائره اشاره از نور به بنفید و جوهر فرو از سیاق کرده شد

در بیان نفس کل



چون عقل کل پیدا شد از آن کل بطریق آمد و آن نورست از سبب فیاض بود که  
سبب فیض کسافت فطرت در آن منظر افلاک ممکن بود اهل عرب فارسی معلوم و در خوا  
معنی روح محفوظ که جانی نوشتن میخیزد و در میماند و در وقت نیست نور اولی که در وقت  
در چشم قبل کرده و اثره اشاره اینکه چون عقل خلاصه گشته است سبب نور دوم در بیان

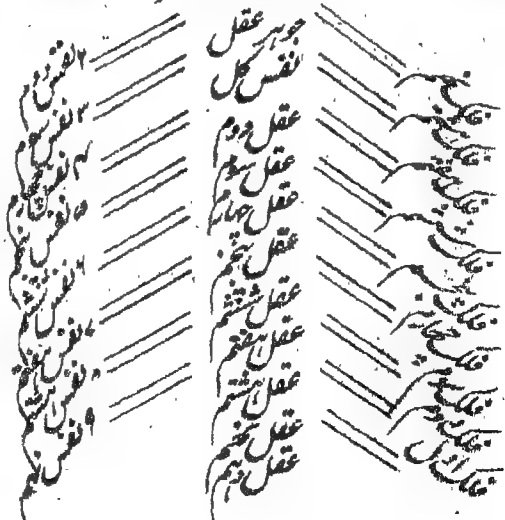
مخزن العلوم



روزگار و دنیا نیست روان فتن گدشتن کار است و دنیا محبت است و در آن بود و بود  
مبارک و اگر چه در حقیقت معوج از بحر و بحر از معوج است و در این معوج از شکل و شکل از معوج

در حقیقت ظاهر حقیقت است و در ظاهر حقیقت ظاهر اند که دانسته عقلی دارند و می  
که بنید چشمی و او نشان که هر دو ندارند اول برده که عقل انسان و همان مانده است  
و می که رفته باز نیاید آنچه که میگذرد در میان آن دل و ابد زمانه مقرر کرده بآب و ان  
منسوب گشت حال اینکه هر کس از حال برسد نوع گذرد و هر یک از عوالمی که دارد  
اول فریق را در معرفت و بندگی و عشق آدم فرقه را در شناخت علم و عیش و شادی و خواب  
و جنگ و دانه اشاره از دریا روان زمانه و امواج و نقطه ای که گذرد از آن و دریا  
پیدا شد عقل عشره و نه فلک و نه جسمی که از آنها اول عقل کل را بی اینها می اندازد  
غیر می تواند آورد و عقل کل نفس کل می گذارد و از عقل کل و نفس کل و جسم کل را در یک عقل  
کل نامت که است فرمود اول شمر خود و دوم شمر حقیقت شمس و شمر اجتناب از حقیقت اول شمر  
حقیقت عقل و گرد از شمر خود نفسی از شمر اجتناب از حقیقت جسمی می گذارد و از شمر خود  
عقل و نفسی و جسمی و همچنین تا به مرتبه عقل و نه نفس و نه جسم و نه روح اندک شمس آن و در ذیل معنی  
شمار نگاشته شد صورت عقل عشره و نه نفس و نه فلک بدین شکل

محضر العلوم



که عبا به



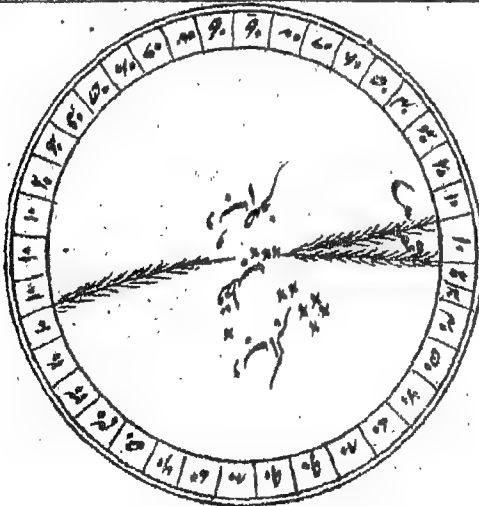
## در بیان فلک محدود و قطب کجکشان

فلک محدود و دور ه شبانه روز تمام نماز شرق بمغرب و چون حرکتش باول نظر محسوس  
حرکت اولی خوانند محیطش منقسم است بسه صد و شصت حصه پس یک حصه که هر  
روز تفاوت کند حکما از فلک این گردش را گردش زمین نگاشته اند و هر حصه  
و صد و پانزده ساعت نجومی و در یک ساعت شصت دقیقه و در یک دقیقه  
شصت ثانیه است فقط طرفین فلک محدود بجای مرکز و قطب  
شمالی و دیگری را قطب جنوبی گویند و قطب شمالی قدری تجاوز  
از ان مرکز دارد و در بیان زمین و خط محیط قطب صغیر بعینه حدودش  
از قوس ناجوز او اصل حقیقت خط محور اقصا که او اکبر است که قطب

دور بسیار فرزند

مخزن العلوم

دائرة فلک محدود و مدارج قطب کجکشان

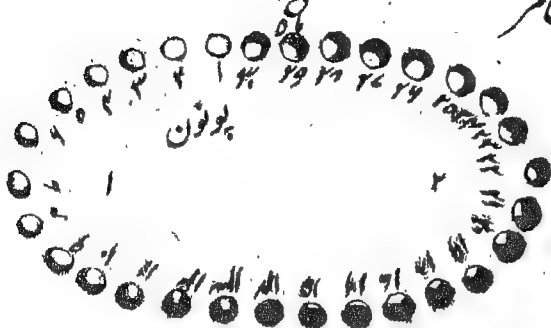




دوم فلك ثوابت است که جمیع کواکب در تحت آن می‌گوزانند و حرکت میکنند از جنوب  
 به شرق و در دوره بقدر که ما درسی و شش هزار سال تمام کنند و هر سال یکبار  
 در حدودش دوره کنند منقسم است بدوازده شکل که از منطقه البروج می‌روند  
 شما کواکب حقیقت اشکال در باب بعیت بیان نموده شد درین مقام است  
 دوازده برج نگاشت نام و تعداد وقت هر برج اول حمل ۳۰ دوم ثور ۳۰  
 سوم جوزا ۳۰ چهارم سرطان ۳۰ پنجم اسد ۳۰ ششم سنبله ۳۰ هفتم میزان ۳۰  
 هشتم عقرب ۳۰ نهم قوس ۳۰ دهم جد ۳۰ یازدهم دلو ۳۰ دوازدهم حوت ۳۰  
 در بیان معدل اینها منطقه حرکت است که اگر آنرا معدل آنها جزو یا منطقه حرکت  
 ثانی تقاطع کند بسبب اختلاف قطب و نقطه که بدان نقطه منطقه البروج دو نصف شود  
 یکی که چون آفتاب آن نگردد معدل آنها شود از نقطه اعتدال یعنی مانند دیگر  
 را اعتدال خریفی چون آفتاب بر آن اتره رسید لیل و نهار برابر شود پس

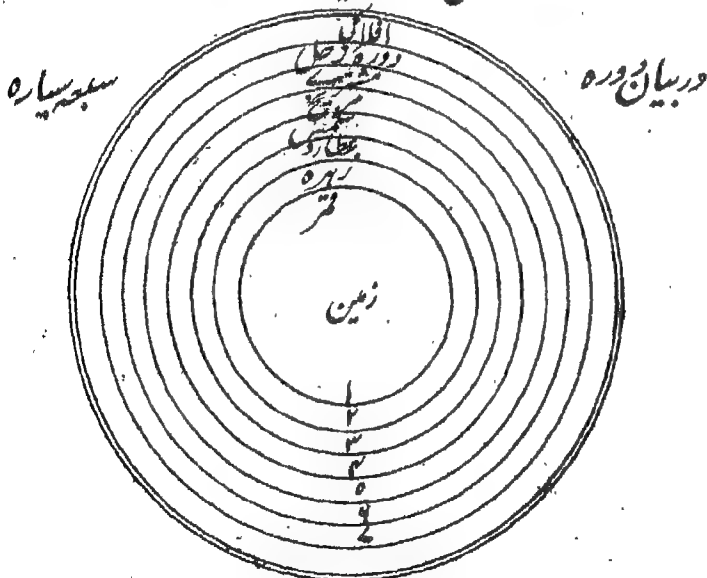
مخزن العلوم

گویند این خط دایره شب روز را برابر میکنند و خطی که بر زمین قطبیه می آید حادث است از  
خط استوا خوانند در دایره منطقه البروج اشاره آن نموده شد  
آفتاب منازل قمر



سپین بطین ستر و بران ملقه لعه و ربع نشتره طرفه حمله زهره صفره  
عوا سماک غفر رباب اکیل حلب شوله نعلم ملده درج پنج سحود  
احینه مقدم موخر رشا من ابتدا ای اسمنی لغایت ریوتی  
شکل آن در دایره نوشته شد

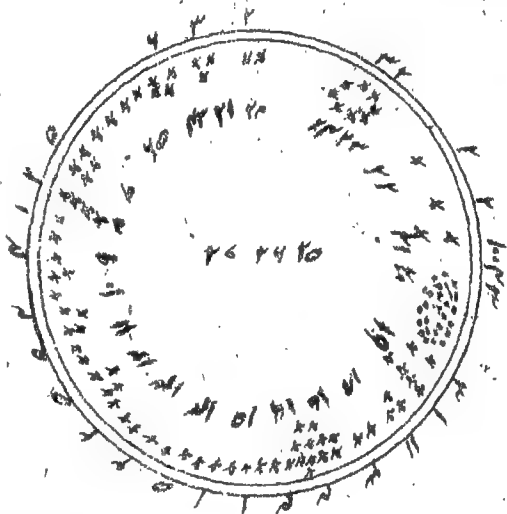
مخزن المصنوع



اصل یونان هندی سان هندی متفق اند بر آن که گردش فلک محو و طرف مغرب سیاره  
گردش طرف مشرق است و گردش جمله سیاره برابر است تقریبی منازل از سبت بلندی  
اطلاک و زیادتی دوران بود یعنی کمی از دیگری بلند است و بر قدر که بلند است بقدر  
دوره دو چنانچه فلک حل از نیمه بالاست دوره آن در نیم سال تمام شود و فلک که از نیمه  
تحت است تعداد دوره سبت و شست یوم در دایره شماره بان نمود  
در بیان کمی و زیادتی

سطلین

نور قمر



نور قمر

جرم قمر در وصفه مثل آینه است هر گاه یک اجتماع خوشید میگردد بی نور و زمین  
مقابل تمام نور و به تجاوز در حدی که زیادتی نور از دایره معلوم شود و قطر قمر  
بحساب هندی سان فرنگ هزار یکصد و بیست و میل است

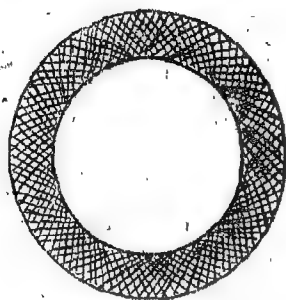
در عرض یک ساعت دو هزار و صد و بیست و میل گردش زمین طی کند و دهی از زمین

دوازده هزار میل دارد  
در دایره اشاره از کمی بیشی نور و اجتماع و مقابلت میسر نمیشد

در بیان ماه

ابریصان

ابریصان



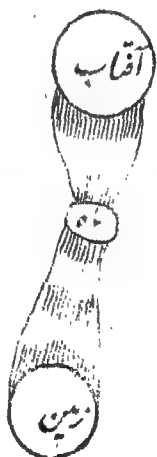
ابریصان

ابریصان

اگر ابریتنگ صاف زیر قمر و یا شمس آید و عکس قمر در میان دو افق اطراف ابریتنگ  
مانند صورت بند چاکه چشم قمر در دست و شعاع شمس در که و شمس با شمس کرده  
مثل حلقه بسته خواهد شد و همچنین تخش اگر دیگر قطعه ابر در آید و بسته ماه خواهد شد و ماه  
گرد ماه تا بهفت دیدن اند در دایره اشاره از ماه تا بهتاب نموده

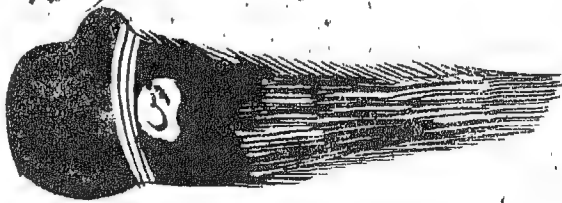
مخزن العلوم

در بیان حقیقت کسوف خسوف



سبب آن عکس که زمین است که هنگام دوره ما شب مقابل شود و هر قدر که بر یک خط مقابل  
و تجاوز در میان آید همان قدر نورستوی محضی گردد و کسوف گفته شود و اگر در میان آفتاب و ماه  
نشاندند که سبب جایل بود آن شعاع خورشید بر زمین افتد و موجب کمی زیادتی خسوف آن  
کسوف توان نیست یعنی تجاوز و بقایه تصور آن بدایره اشاره از کسوف و خسوف در میان  
و در مختصریات اگر کپرب ابر تر صاف و عقب آن بر سیاه غلیظ با کوه واقع  
شود و مقابل آن آفتاب یک عکس در سه چهار رنگ در ابر نمودار خواهد شد اگر آفتاب  
مقابل آفتاب کمی بر دیوار عکس در سه چهار خواه پنج رنگ و در شود و این عکس در نصف  
نمودار و نصف محضی بر زمین باعث بود وقت شام و صبح که قوس وقت تقریب خواهد بود  
چرا که از سبب ارتفاع شمس آن یکوه مقابل آن گشته شعاع شمس را بر غلیظ از او خواهد بود  
چون آنکه مقابل آفتاب است و بعد از آن و بعد از سیاه عکس در خواهد گشت و رنگ سب  
شعاع آفتاب چون چرا که شعاع را رنگ سفید باشد و از ابر باران رنگ سیاه پس چرا که سیاه  
بسیک آینه رنگ سرخ پیدا گردد و آن سرخ چون در سیاه آینه زد شود و آن در سیاه  
آینه و بنابر نماید و آن بنری سبب آینه ش سیاه کسوف و بنری

محرم العلوم



در بیان ابر و باران بخار یکا ذکره در محضر بر سر گشته گران شود اگر کم است آینه اگر زیاد  
ابر و باران گردد و اگر آن بخار از زمین باشد بسیار شود و اگر درخت محض ابر و اگر بخار از زمین  
بسیار عاید گردد بر مثال محلول و اگر نهایت بسته شود و اگر گشتش آن زمین به شعاع  
آفتاب است و ابر بر کوه و بنری عاشق میباشد چرا که در ملک که بنری بسیار شب بارش

بسیار باشد بارش بسیار میشود و در ریگستان کم چنانکه ملک بنگال و فرنگ که متصل است  
 از ریگدوی گشت می آید و در ملک بنگال و فرنگ که متصل است بارش کم می بارد

شکل ابر و باران



در میان رعد و برق اگر دو قطعه برآبی ریزد بالا درآید و هوا سینه درن بین  
 از عقب برابر و نوار بر دیده گردد و در سخت برآید آنرا رعد گویند میان برق  
 و برق نیز انحراف و خفایت که در محبس شد و از صراط کاک ابر یا هم حرارتی و در آن پیش  
 و آن خانان حرارت مشتعل گردد بصورت برق نماید میان صاعقه و صاعقه نیز که سلسله  
 نازنین است بخار و خفایت باز و یاد گفت و گاه این معدنیات که بخار و صاعقه شده  
 صاعقه نیز زمین آمده صورت همان گرد و سبب جمع برق بر معدنیات همین اصل  
 برق از معدنیات است و در میان محبس کشش لازم پس کشش معدنیات برق نیز  
 و نیز کشش آتش بالا رود و شکل صاعقه و برق

مختار



در میان حرکت هوا اگر از حرارت آفتاب هوا که همه جا خلاست حرارتی پیدا  
 گردد و هوا حرکت کند چنانکه اگر کسی آتش آب یک خنک یافته متحرک شود و این باد نسیم  
 اگر از سبب سردی هوا حرکتی پیدا یابد این باد نسیم گویند و میان باد سخت

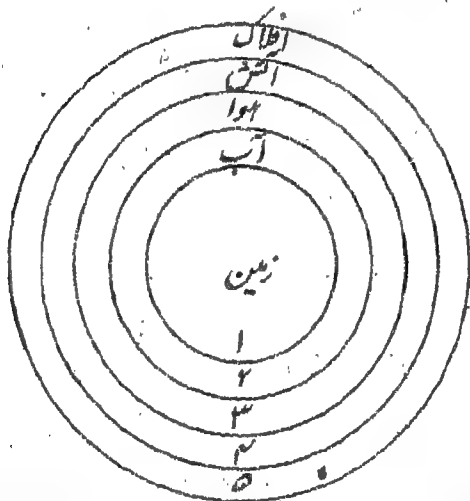
اگر از شدت صدمه بخار که از کوره زعفران بر سر گشته بریزد هوا از زمین شود خفیه و کمی  
 در هوا پدید آید این باد سخت گویند و حکما رنگ حرکت هوا را سبب کشش آفتاب  
 یعنی بر خیزش است پس از کشش آفتاب هوا گرم شود و بجای کمی بر چهار طرف پراکنده  
 مقام کمی برگردد ازین سبب تمام هوا را جانشین پیدا آید چنانچه آب در سبوح  
 پر کرده شود آب آفتاب گرم کرده شود آب نفوذ گرم گردد و بجای کمی از هر چهار طرف آب جمع آید  
 و بپاشد آفتاب اطراف گردد و کشش خواهد بود و زیر خط استوا که کشش بسیار  
 اکثر طوفان می آید و اختلاف را نگلی هوا دلیل است و بیان عناصر حق سبحانه  
 خلق گردانید بیوه اول از اکر و فیضان مغوار و ازین عناصر بعد ازین عناصر  
 تکون شد جمیع مولدات سفلیه و این عناصرند بحسن تدبیر باطن این محفوظ است  
 که تغییر نپذیرد قبول نمیکند فساد و آن اصل است صورت غرض ظاهر بل اندازگون و  
 را و آن اینکه بذات خود نیستند باین اصل باطن است چنانچه نشان نشود از کرم و خون  
 بلکه میشود از نفس و روح و قول ابر کاویکن عناصر است حصول اند که حافظ اند بر انواع  
 و عناصر و قسم است یکی ظاهر شد اجسام دوم باطن شد نفس و این عناصر باطن است  
 و حافظ انواع دارد و تکون بسیار عالم و ظاهر از عناصر قبول تغیر و کون فساد میکنند و این  
 در بیان که عناصر اول که آتش است و تخمش که هوا بعد از آن که خاک است و  
 اگر شکلی بدارد از زمین و آتش و مشکلی باد از آب و آید و شعله آتش بالا هوا رود  
 و در بیان رنگ عناصر رنگ آتش سیاه و قبول بعضی سرخ و رنگ آینه  
 و رنگ آب سبز و رنگ خاک زرد و بالاتفاق در بیان خواص عناصر آتش گرم  
 خشک باد گرم تراب سرد تر خاک سرد خشک و در بیان اشکال آتش مایه

محزون  
اعلام



در گرمی شریک است و آب هوا در تری شریک آب خاک در سردی شریک خاک است  
و خشکی شریک پس ترکیب آب با خاک بود و بی شده آب هوا گردد و گرمی آتش با گرمی هوا آید  
هوا گردد و سردی هوا با سردی آب آید و سردی خاک با خشکی آتش با خشکی آتش با خشکی  
خاک آتش گردد و بر همین طریق هر یک تبدیل پذیرد و تبدیل عناصر استقامت که نیستند پس  
چون آتش هوا و هوا آب و آب خاک گردد و این اسباب انداخته قول حکما را  
نصرا و جو و آتش را مقرر شد و بهر عنصر بر خلاف اهل بیان هر یک گشته یا این ترکیب  
که از آلات اجزاء هر یک عنصر جدا نموده باز همان عنصر ترکیب میدهند چنانچه هوا از آب  
و آب از سردی خاک را و در جزر و قریز که سبب طوالت مقام است تفصیل نوشتند

دائرہ عناصر



مختصر

و در بیان مقولات عشر را می بیند و موجود است بر دو نوع بود یکی جوهر و دم و غیره  
آنکه در وجود محتاج اخبرند و آن عقل و نفس و حیوان و صورت جسم و جوهر و دم و غیره و اینها را که در سبط است  
بدو نوع یکی خلکی و دم و غیره که در خاک و چاه و غیره باشد و دیگر یکی در نوع تمام و غیره تمام پس

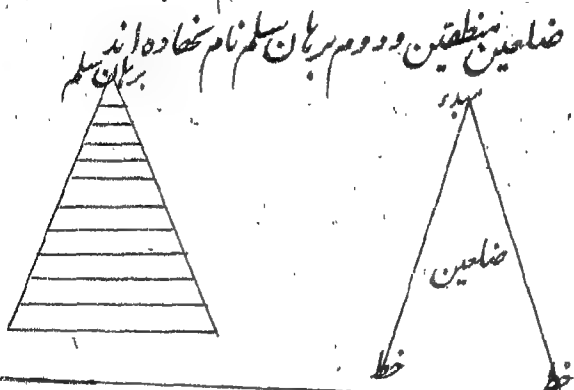
نفس اگر جسم کلام متصرف بود و آن جسم را نشو و نما نباشد آن معادن گویند چون لعل در  
و نقره و اگر نشو و نما باشد و حرکت نباشد آن نباتات گویند چون خندان گیاهان اگر حرکت  
باشد نطق نباشد آن حیوانات گویند اگر نطق هم باشد آن انسان گویند چنانچه در ذات جمادات  
نفس طبعی است و در نباتات نفس نباتی و در حیوانات نفس حیوانی و غالب او در اجسام است  
و این نفس را نفس فکری است که ادراک کلی و جزو از آن بود این نفس را طبعی گویند که علم احلا  
تقریبش بکافرت بود و دوم عرض یعنی در ذات و محتاج بغیر بود  
و آن سه قسم است

محزن العلوم

اول کیت	آنچه مقدار باشد و اندازد چون پت و بند و بار و کسبه
دوم کیفیت	چون سیاهی سپیدی روشنی تیرینی و بویا
سوم افعال	چون پدری و مادر می فرزندی شوهر می بیار
چهارم منی	چیزهای چون بالا و زیر و است و چپ و میان و پیش
پنجم این	چیزهای چون روز و شب سال ماه و صد و هزار
ششم وضع	چیزهای چون خفته و نشسته و رفته و برخاسته
هفتم ملک	چیزهای مثل خانه و خان و دیوار و در و غیره
هشتم تفصل	چیزهای چون دو کشت و برگشت و برداشتن
نهم تفصل	چون معادن نباتات و حیوان که فعل کنند

این بیت و مثال هر مثال مرمی در از نیکو آمد بشهر امروز با خانه نشسته و خوش نشسته  
مثال سه دخی بالپر خوش یکی باغ نشسته و جامه بدیدیم چو شدیم  
مثال غم آسوم ارضیات اول در بیان جهات سه

بعضی میگویند که جهات سته پایانی ندارد و بدین دلیل که از یک سبدا و خطی برآید و هر یک بطرف  
مختلف فرت پس هر دو خط را انتها نیست بعضی گفته اند که اگر آنها را انتها بود یعنی در میان  
آن دو خط خطی سازند که خطین بندها گردد بدلیل سلم چنانچه هر دو دلیل تقلم آمد اول



### در بیان بنجار و دغان

چون آفتاب بر سر زمین تابد روشنی و ضو را و اندرون زمین گرم میکند و حرارت  
اجزا را آب لطیف شده و سبک گشته قصد بالا کند و همانقدر اجزا بسوای بالا و بعضی  
صعود کند آنرا بنجار گویند و دغان چون آفتاب زمین خشک نماید یعنی که در زمین است  
گرد و سیاه و زیاد و سبک شود پس اجزا بسوای بالا با هم گشته صعود بالا کنند این دغان  
گویند پس آن بنجار و دغان اگر بر سر زمین آثار را و باد و بارش برین پیدا گردد  
که محملاً ذکرش نگاشته باشد و اگر زیر زمین مجتبس شود آثار او چون لرزه چشمه های آب  
معدنها بطریق آید که حشر کرده میشود و در بیان لرزه سبب بنجار دغان باشد که در  
زمین مجتبس شود و راه نیابد که برآید اگر آن زمین سخت بوده پس بنجار دغان کثرت بعضی  
که زمین ابلز اند هر قدر زمین سخت که تحتش بنجار دغان بوده همانقدر لرزه خواهد بود  
و اگر بنجار استیلا را در میان آب زمین چشمه و کار نیز و چاه

مخزن علوم

هرگاه که در زمین بخاری مختلست گردد و از سبب و دت ارضی در بخار تاثیر برودت پیدا شود و آن بخار بصورت آبی گردد و آنچه ما در اسی بخار خود را این تاثیر بخشد که بخار دیگر مد و گاه گشته آب جاری شود و زمین آبشکافه و آب برون آید چنانچه گردد و چون آن آب قوت شکاف ندارد و در خاک با مانده و در رگهای زمین باشد و روان جاری نشود این آب چاه است و در میان معدن با آنچه پیدایش او بجان باشد آنرا معدنیات اگر چه انواع است لیکن قسم آنرا پنج داشته اند سبب اینکه هر معدنی که هست گداخته شود و یا گداخته نشود و آنچه گداخته نشود و در قسم اول جسم خشک باشد که سنگ از و چون جوهرات دیگر آنچه نگذارد و جسم نرمی بود چون سیاه و جسمیکه میگذارد و نیز بر دو قسم یک که از شود و لیکن قبول ضرب کوفتن ندارد و چون گوگرد و دیگر که از شود و ضربه قبل سازد چون قلعی مس و غیره و سبب علی آن گاهی برودت بود و گاهی حرارت و هر چه سبب بستن او برودت بود و گداخته میشود چون ششم و هفتم و غیره و آنچه سبب بستن او حرارت باشد از آتش نشود مثل کوزه گلی را چون در کوزه کمال آنچه سازند گداخته نشود و چون سنگ گردد و

مختار معلوم

### در بیان سنگ کوه و ریگ

چون اجزای خاکی باطلوبت آب نیزش یافت و حرارت آفتاب و اثر کرد بر می ارزند سبب گشت تا بدست مد بصورت سنگ گیر و در متخلخل و هوا و آید و بلند کند و چون آفتاب بر تو باد و اجزای کوه از میبوست و فرویزد و هوا آنرا از آید و بلند کند و ریگ و در بیان پشته ریگ های از تراکم ریگها پشته های عظیم میشوند و کوهی ریگستان

زنگارنگ بسبب جوهری اینکدان ریگها از کوه نامی متعدد است نه از یک کوه  
 و در میان جواهر است سبب پیدایش جواهر از نیز از بنجار و خاک است که از نفوذ جنگل تمام  
 و تاثیر آفتاب صفا عظیم پیدا کند و انعقاد یافته شفاف و درخشان گردد و موجب است  
 و در میان الوان حکما الوان ادوات مقرر کرده اند یکی سفید مقابل اوسیه  
 سید و پایه آنچه ریگهای یک است متوسط و به لون که است از این و رنگ فیضی اردو  
 این رنگ نیست که جسم طرب برده از کند آذر سفید سازد و جسم یا پس سیاه کند و حرارت  
 بعکس آن بیان خدای طعام جمیع طعام است یکی شیرین و دوم مالح و سوم  
 چهارم تلخ پنجم ترش ششم چرب هفتم غصص هشتم قابض نهم تر و دهم سبب است  
 و برود و طرا و کف است که از این جدول مفهوم گردد و فرق در میان قابض و غصص اینک

قابض در ظاهر زبان اکشد و غصص	حصی	حرارت	برود	بین برود
طاهر و باطن زبان اکشد	لطیف	تیز	ترش	چرب
	کشیف	تلخ	غصص	شیرین
در میان و حر	بین برود	مالح	قابض	تفه

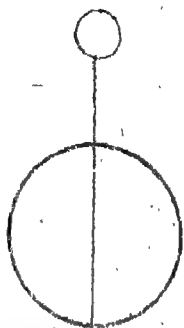
مغزین معلوم

بقول حکما رنگ هر چیزی از کشتش و کشتن خورشید بر چکنان ظاهر اگر چه این کشتن چنانچه  
 موجود است لیکن ریختن استخوان بر دیبا شد چه که شعاع آفتاب است بر دیبا چنانچه کشتن خط  
 مستقیم بر دیبا شد یا کشتن آب یا در ریختن استخوان گردد و بهر جا که می چکاند بسیار  
 از هر چهار طرف در آید و آن آب که بسیار کشتن کرده است بسبب پر شدن غار بارش  
 گردد و بر کنایه برود تمام سرد آنرا و جوهر یعنی جواهر میگویند و بتاریخ است  
 قمری و جوهر زیاده میشود و سبب آن همین است که آن روز بسبب من شمس

و قمر یک برج و بر یک خط کشند  
سستقیم خواهد بود چنانچه کره زمین معاب و  
از دیار آتش خورشید خط استوا نوشته شده

بدین شکل

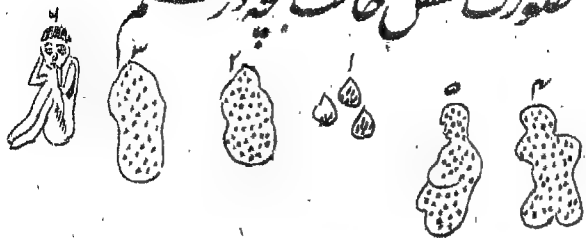
چهارم در طبعیات



حقیقت پیدایش انسان برین وجه است که بر اینچنانند اخذ کرده باشد از آن چهار قسم  
بدین اول موضع دوم معد که گلیوس گیند شوم جگر که کیوس بر نام چهارم عود  
پس اینچه در عروق رود و منی گردد و از خواص شئی خورده خواص سخاوت شجاعت  
و خلق و غضب غیره در آن مضمّن شود و چون منی در رحم رود آنرا سببش گردد  
از آن جنین و ماغ و جگر وجود گردد بر حفظت پرده اجزای غریزی و غریزی  
شکل بران سبب نقطه قرار بند و این حالت اول است و در حالت دوم سوراخ  
نمودار بود و سوم حلقه گرد و یعنی خون بسته چهارم مضمّن چون گوشت خائیده  
پتخم مزاج ذکوری و انانی پیدا آید ششم همه اعضا و عروق درست گردد  
و صورت جنین شود و این حالت در حبل خواه در پنجاه روز می شود و در ماه  
سوم روح سرایت کند و کت نماید مدت زاییدن از شش ماه تا چهار  
سال است و صورت جنین چون غنچه بسته بر دست بر سر و در آرنج  
و روی کشش آن پشت طرف شکم دارد و جانب پشت بر سر بود و بر بدت  
خود رحم از کت بر بچه فراخ گردد و از سر بر آید در دایره استاده  
نشستن حالت نبود

محمّد بن ابراهیم

# صورت تشش حالت بچه در شکم



و در بیان تشریح حکما میهند جسم حیوان را بدنی از نفث جزو اول یعنی ده خیز  
مقرر کرده اند اول عظم یعنی استخوان دوم شریان یعنی رگی که تعلق بدست سوم  
و در رگی که تعلق بدست و آن غیر چینه چهارم رباط رگ کشن آب پنجم و تر رگ  
خود ششم عصب بی هفتم غصه که نرم تر از استخوان و سخت از پی بود چنانچه پرده بینی  
و گوش ششم غصه یعنی عصبی که دراز شود و بجهت آید پنجم شحم و ششم لحم و چهارم اعضا  
رئیه ششم و دل جگر طحال زهره و علاوه از این کرده و مشانه و امعا و ریه  
و غیره که هست شکل آن به نشان و نام هر یک در ذیل نگاشته می شود

مخزن اعصاب

## صورت اعضا را اندرون بدن بدین شکل



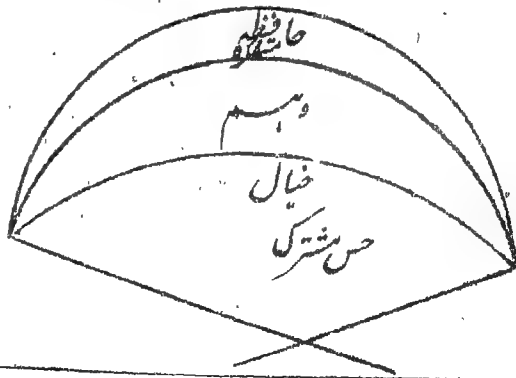
در بیان انسان بجنس حیوان است و اگر جوهر عقل با فضایل اربعه در انسان  
چرا که این تمام حواس و خواص و قوای بیکی و یحیات موجود در او پس انسان را بر فضیلت  
از عقل بود و از عقل علم حاصل می شود و فضایل اربعه است و فضایل معنوی است  
چنانچه در علم اخلاق بیان شده است  
صورت جسم انسان



محزن العلوم

در بیان حواس خمسۀ باطنی و مقام آن در باغ

صورت دماغ





اول حس مشترک آن مقدم حواس باطنی و موهوم حواس ظاهری است اینجا از حواس ظاهری است  
 بخیال سپارد و روشنی ایکی کند لهذا حس مشترک نامند و کارش امانت سپردن است  
 از ظاهر بباطن دوم خیال که هر چه از حس مشترک باور شد نگاهدارد و هرگاه  
 که طلبد بسیار و چنانچه مکانی دید و فراموش کرد و چون غور کند باز بخیال آید  
 سوم و سیم کار و هم آن بود که چیزهای رست و در مرغ و حیوان  
 و نادیده را نقش نماید چنانچه اگر هزاران آفتاب توهم کنند با وجود  
 یکی بیش نیست توهم میتوان شد و این قوت در حیوانات بجای  
 عقل بود و شناسائی مادر و بچه و دوستی و دشمنی از آن است و این را  
 بعضی شیطان گویند چهارم قوت فکر که آنرا ذکر و متفکر گویند و کار  
 این قوت در بدن آن باشد که هر چه از حواس ظاهری و باطنی در قوت حافظه  
 نوشته باشد آن چیز مشامع میکند پس اگر این قوت در فرمان عقل است  
 متفکره گویند و اگر در فرمان توهم است متوهم میگویند

محضرین اعلم

### پنجم حافظه

که هر آنچه از حواس ظاهری و باطنی باور شد باند لوح در آن ثبت گردد و اگر حافظ  
 تری یا خشکی زیاده است خلل حافظه دارد و دلیل اینکه اگر در خاک آب آمیخته  
 نقش کنند برابر آید و باینچه اگر در آنجا تری و خشکی هر دو مساوی باشد

ق

قوت حافظه چون لوح است و قوت خیال نویسنده و ذاکره خواننده چنانچه  
 مقامات هر یک در صورتی باخ نوشته شد

## در بیان حواس ظاهری

و آنهم خمس است اول قوت شناسه که چند عصب مقدم دماغ گره بسته چنان نازک است  
که رایحه طیب و اگرثیه در آنجا سبک و گران می نماید و شناخت آن از معلومات  
بود دوم سامعه آله این قوت غضب از زندهایت گوش چنان کشیده  
شده بر کامیکه بموا متوج زنده و بسور اخ گوش در آید شنوائی پیدا گردد و فهم  
آن از معلومات بود و از خلل عصب بار طوبت که گردد و کرناور را چونک نام  
ستوم ذائقه آله عصبی است از دماغ برآمده به توسط رطوبت دهن  
ذائقه را در یابد و این قوت در تمام بدن یافته شود چرا که اگر بر خم سب  
نیز اندازند سوزش کند مگر از سبب زیادتی رطوبت اجزاء آن را نمی یابد  
و بر جلد بدن اگر چسب نیز داشته آید از سبب خشکی کیفیت آن معلوم نکند و  
درین عصب اعتدال رطوبت است سبب یافت ذائقه است

محزن العلوم

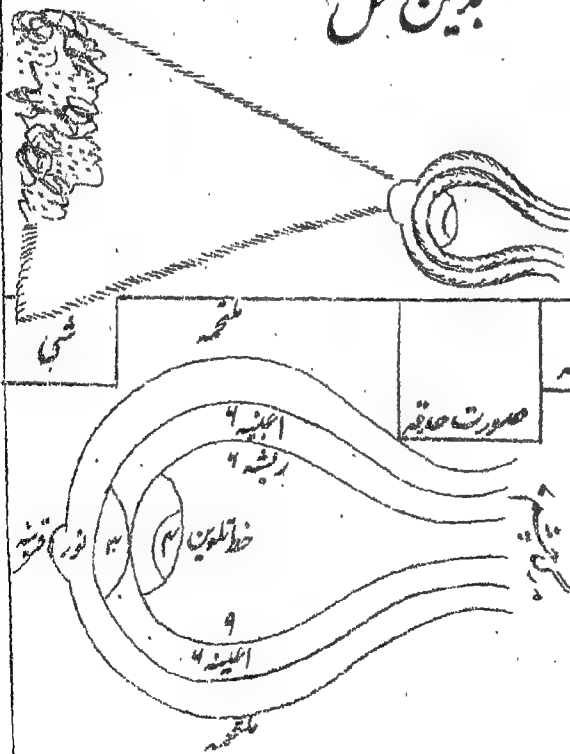
## چهارم لامسه

این قوت و تمامی ذی حیات است که رطب یا بس و ثقل و خفت و ملاست  
و خشونت را در یابد و این خاص باوست که در همه جسم سایه باشد و خراطین نیز از این  
قوت نصیب حاصل است و دیگر قوت مانند بعض بعض حیوان یافته میشود  
پنجم قوت باصره

چشم را بهفت طبقه و سه طوبت است و قوت بصر اول رنگ وضع در کار است  
و بعد از آن حرکت و سکون و شکل و حسن و قبح بیند آله این طوبت جلدید رخده است و عصب  
از مقدم دماغ برآمده در میان یکی گشته و این محو فگفته اند و در و این سوراخی برابر

سوزن است ق بعضی گویند که نور از حدقه چشم مخروطی شکل کرده شئی مرئی را  
گرد بگرد و باز از حقیقت شئی معلوم گردد و بعضی میگویند که حدقه مثال آئینه است  
هر چه پیش آید در آن عکس نماید و چون عکس مخالف بود بعد از آن صیه طوبت بعضی  
که از حکمت کامله صانع بچون عکس عکس در آید مثلاً آئینه دو بدن عکس کند  
و در دیگری است بود و در ایکی کردن کجا رجوع است قول حکما رفتن است شسته که  
که هرگاه بسکه شمع شئی در سوراخ مردمک چشم گذر کند خط بلورین را انتشار میکند و  
بر برگ چشم است حدقه عکس شئی منقطع میگردد یعنی شدید شئی که محاذی باشد شمع  
از آن بطور ذرات و میوه عکس شده داخل شود و نقش آن بر برگ چشم صاف نمودار گردد

بدین شکل



مختار العلوم

اول برده قرینه شفاف بسیار و سیاه است دوم خط آبی پس قرینه سوم سوراخ  
مرومک که نور بپاشش گذر کند چهارم خط بلورین شکل شیشه آتشین پنجم برده ماتحه سوراخ  
آمده پوست ششم عنایت بر روی سوراخ پس قرینه هفتم خط شیشی که عکس سوراخ  
منطبق گردد هشتم سرگ سفید از دماغ بر آید تا بینی و بر سطح عنایت پنجم ریشه باریک  
بر حدقه هر گاه بیکه شعله و سوراخ مرومک چشم گذر کند خط بلورین نیشا میسند بر یک چشم پنجم  
حد و نوشت

در بیان طبیعت و مزاج



مختار معلوم

آنچه خدا که انسان بخورد و در معده جمع شود و بسبب تحا که کور خواهد شد خلاصه از آن دل  
و دماغ رسد و در اینجا کیفیت که از آن خلاصه در ظهور آید مزاج نامند و آن حکایت  
عناصر و اجزای از خلط و مزاج و محرک این مزاج سبب حیات است پس  
حاصل شود مزاج بقوت این سبب  
و آنچه علاقه بدیل گیرد آنرا طبیعت گویند پس اگر آن کیفیت به سبب لطافت

عروج و زرد معرفت حصول گردد و اگر سبب است خمی نپذیرد آنرا فطرت باشد  
و امانت و محبت و بدعت نیز یکی و زیادتى درجات تصور توان کرد و موجب طعم  
حرام و حلال که اگر از مشقت خورده شد حرکت آن طرف بالا و بالا از آن بر خلاف آن

### نام قوت با و خاصیت

اول جان به غذا را جذب کند و دوم ماسکه آن را نگه دارد و سوم با منتهی شده گردد  
چهارم منیزه لطیف را از کثیف جدا کند پنجم دفعه دفعه شکشتم صوره  
رنگ بدست هفتم مولد تخم کند هشتم منیزه بدن را بزرگ گرداند  
در بیان شحوت و غضب

شحوت قوت از گرمی است سبب منفعت لذت و ستم غضب از گرمی شک  
سبب دفع منفعت ق اهل به این قوت را ده پراگند  
در دانه اش از کیفیت و درجات کمی و زیادتی آن نموده شد

مختار

### در بیان عقل و نفس و حرارت غریزی

بهریک از حواس ظاهر یا باطن نزدیک عقل و در عقل جوهریت که شبت از آن در حقیقت  
کار فرماید و در نظر آید عقل قیاس کند که در اینجا آتش خواهد بود یا گشتی که فلان در روز خور  
و فرید عقل یقین کند که در شب خورده باشد یا و هم شده که شاید این شب از روز نشو  
یقین کند که بیشک روز خواهد بود و الله تعالی به شب را روز مقرر کرده  
حال ابیان کنیم که عقل بشی که است یعنی از عناصر ترکیب جسم است و یک یا عنصر  
موقوف و خاص در حواس است و از آن حواس ظاهر غی قوت مایه  
گردند مثلاً چشم از عنصر آتش و قوت آتش نور و حواس اخذ صورت کردن لاسه با و

وقوت باد و خواص لیس گرم و نرم در یافتن و ذایقه از آب است و قوت  
آب ذوق و خواص ذوق شیرین و شور شناختن و شامه از خاک و قوت خاک  
شم و خواص شامه کریمه و لطیف شناختن و سامه از خلاصت و قوت  
خلاصه از دادن و خواص خلاصه آواز گرفتن اگر چه فلسفه قایل خلاصیتند و  
که همه جا ملاست اما اهل هند خلاصه را داخل عناصر نوح باین تقریر کرده اند  
بناشد ملا چگونه باشد

و این ملا و پنج خواص ظاهری و باطنی را سبب بود یعنی چون خلاصه از آن  
قوتها که کور شد در دماغ غفلت خواص باطنی نام گردیدند از شش که از آب و خاک  
و در ایلی کردن و مصوره از خاک است و خواص خاک نقش نگاشتن

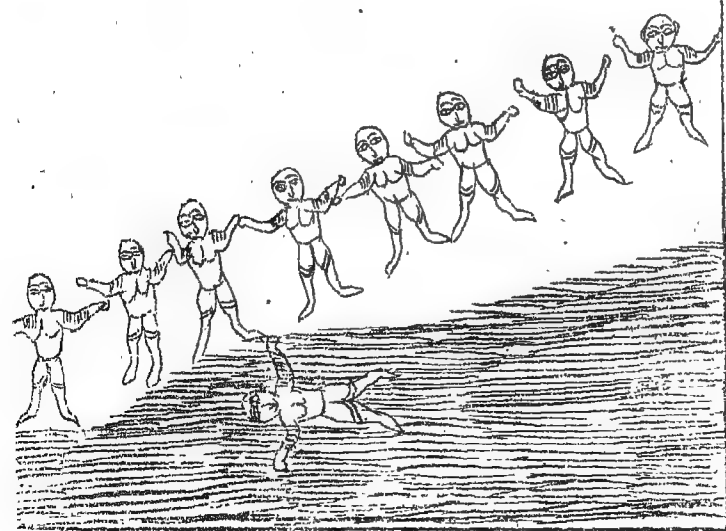
و اینها  
از آتش است و خواص آتش بر دم شعله نور آمدن  
از باد است و خواص باد در پیوستن و پیوستن  
و حافظه  
از خلاصت و خواص خلاصت در صورت گرفتن

و چون از اینها خلاصه گردید آن خلاصه را نقش گفته آید چنانچه از گل عطر و از عطر بو  
لیس و خواص از آن بطور رسد **اول** گرمی که حرارت غریز مراد از آن است  
و دوم نور و آن نور را عقل گویند اگر چه بقول بعضی نفس و عقل نور الهی است و عقل  
موجود از ماده است بشرح نیاید تا به عناصر چه رسد واجب لیکن حقیقت نیست که در  
ابتدای پیدایش عالم از عقل کل نفس کل از نفس کل اندک از اندک خواص  
رسید این مرتبه که گویند خلاصه چه درجه از عناصر نفس و از نفس عقل گفته شود پس  
صحیح افتد یعنی همان نور الهی که درجه درجه رسید اکنون بیان کنم که عقل چه قوت دارد

محضر العلوم

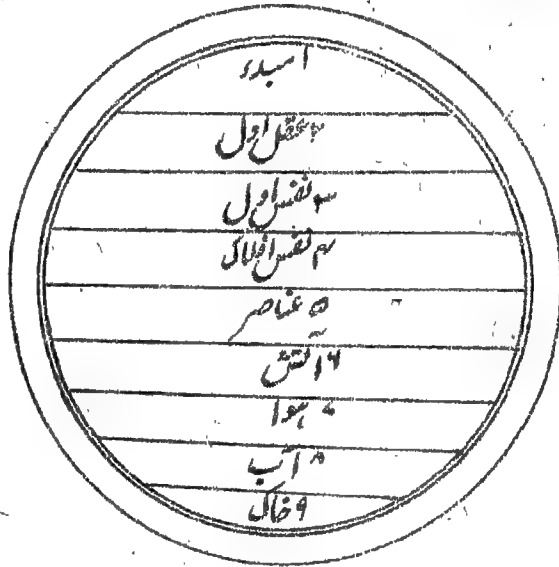
واضح باد که نزد یک فلاسفه پیدایش عالم از عقل کل تا که خاک است و عقل اگر بی‌الفاظ  
است نمیگویم در شان الهی باقی در همه کار پیوستن و حال نیک در میان کذا  
کا عقل است بیان مراتب عقل حکما مراتب عقل چهارشته اول عقل  
که ادراک کلیات با توان کرد چون عقل شیرخوار و دوم عقل ملکه بچه پیدا و موجود است  
سبب فطرت محسب آن کند رسوم عقل است فساد که هر چه عقل ملکه حصول کرده است  
در همه چیز را چنانچه با عقل که آنچه عقل ملکه کسب کرده است از احاطه گرانده و این شریعت است  
و بیان علم و عالم و جاہل مثال اینکه علم در نیست و عالم تشاورد و ستایده  
جاہل درجه بدرجه است و دیگر سبب در آن است که یکی سبب است  
یکی از و می بیند و یکی اینقدر دوست که آن یار نظرش نیاید و این حقیقت علم و عالم  
و جاہل است و حال اینکه هر که تشاورد بخوار دارد و ستایده چه گوید و در ستایده است  
سخن در آنچه فهمیده صورت در یابی و تشاورد درجه بدرجه و تشاورد تشاورد

مخزن علوم



اول حقیقت و ترتیب پنجم در بیان مذاهب پیدایش ممکنات  
در سلسله ممکنات نور آفریننده درجه بزرگ بر لطیف کشیف گشته صورتی نمود باین ترتیب که اول  
عقل اول که از بر لطیف است بعد از آن تقدیر کشیف مرا نفس و بعد از آن افلاک و سپس  
آتش و باد و آب خاک یعنی تقدیر کشیف کشافت پیدا کرد و خاک شد و  
در دائرہ اشعار

بآن نمود



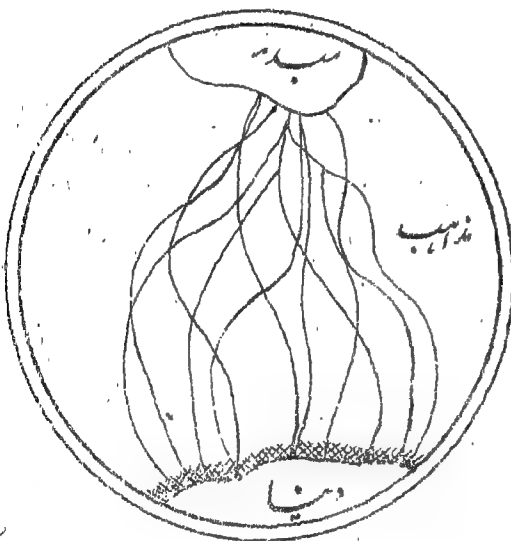
مختصر العلوم

و ائره در بیان قیامت



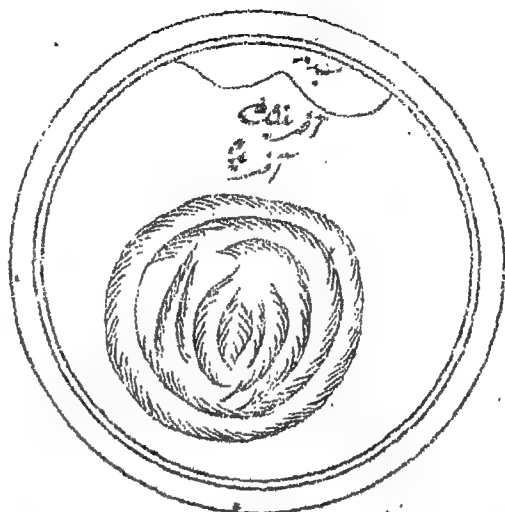


پس از گیر و دار قیامت حرفیت است خاک در آب آب هوا و هوا در آتش و آتش با خاک  
و افلاک و نفوس و نفوس در عقل کل در ذات واجب الوجود واصل شود و در اینجا  
که حالت هم نمائند بقیاس حکما جوهر فردی مع غلظت باقی و ثابت است و دایره  
از سیما پراگندگی جوهر فردی تمثیل نگاشته شد  
و در بیان مذہب بسیار  
تمثیل آورد و آنرا



مخزن العلوم

پیدا کنند یکی است و مذہب بسیار ظاهر اند مذہب طریق اند موضع سب در این  
دور می نزدیک و قری و خشکی و صفائی و خا و غیره در طرق لازم خواهد بود و لهذا  
را باید که از غلظت نقص بر پیرو و سبیل صل گیر و در دایره اشاره به شمع بود  
و خط مذہب طریق آن نموده شد خط است اشاره از مذہب است  
و خط کج و شکسته و باریک اشاره و نقصان از ان مذہب  
در یافت شود



بعضی بگویند که آفریننده را زوال نیست و آفریده به جهت همه زوال خدا حق است  
 و دنیا دروغ چون سوخ که گاهی نظر آید و گاهی نیست و نابود شود و ذات او تعالی است  
 ازین قائم و ثابت در هر حال لهذا آفریده را بندگی و عبادت آفریننده است و اگر بجا  
 نیاید خطاست خدا از همه جدا و روح نوبخت اگر چه از همه بزرگ است مگر معلوم نیست که  
 چیست قیاس از اینها نیست و دایره اشاره بانج بیان این است همه و

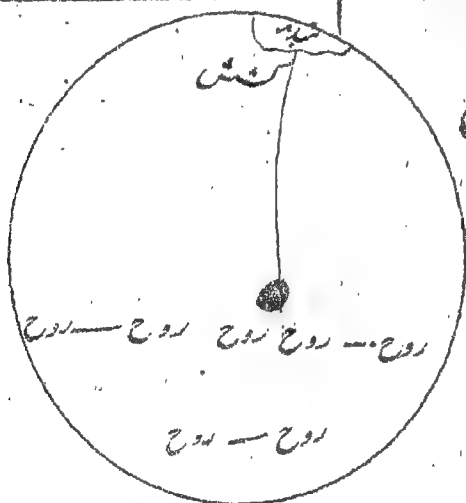
مختار اسلام



هر آنچه پیدا و موجود است یک است و آن ذات خدا تعالی باشد در مقام دوتی  
نیست و دوتی در نوع است و همه اش یعنی عناصر و نباتات و جمادات و حیوانات هر چه است که  
و این مذیب صوفیه است که سبب گفتن از دوتی پیدا آید یعنی فاعل و متفعل باشد

در دایره اشاره اینکه چون همه یکسان شود یک است و تمام

ذات حق و بجا و قائم و ثابت در همه حالت است



در بیان عشق

محققان

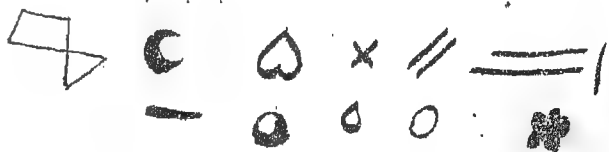
سبب آنکه تناسب حانیت سبب جنسیت لطافت یعنی نور حرم عشق بر آید  
یا گوش نزدیک روح عاشق رود و آن روح از سبب هم جنسیت به واسطه  
اراده کند و خواهد که نزدیک آید و تصور بر خطم همین معنی دارد اگر عشق جنسیت اکثریت  
نورش بسیار شده و جلوه گردد و اگر محال است هم به تسامع در دلش نماید و صحت پیدا  
آید لیکن هر چه طلب در میان همان پرده در میان هرگاه که پرده رفع گشت لطافت

شد و انتها عشق همین است که در کلی خیال جزوی و جزوی خیال کلی شدن باشد  
چنانچه حافظ در حقیقی و مجنون در مجاز است \*  
در دایره اشاع از نقاط بزورج و خط کشش منوره شد

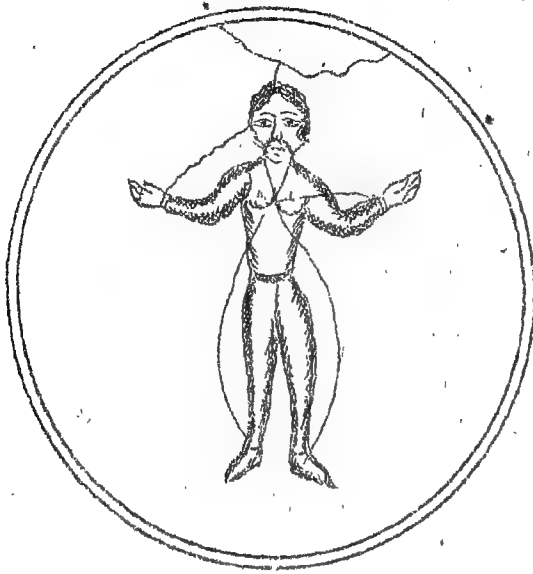
### در ندرت و صریح

این جهان قدیم است و از قدیم و اوج چنین بوده آمده که همیشه و همیشه خواهد ماند  
از ازل ابدیت و قیامت که میگویند دروغ گویند و آنرا که خدا میگویند نیست  
که از اول گفته آمد اند خدا و کسی میگوید است و هر چه که ندیده باشد اعتبار  
راشاید فعل را عوض نه و عذاب و ثواب که برای عمل میکنند و قیامت  
جهت تمایز و تمیق ندرت و تصور آفرینند که میدانند محض غلط چه که همه  
چیز از خواص و هست بی خواص یکی نیست چنانچه روح نوازش است و هست  
از این شش و شش قرار میگیرد و

بمثال اینکه از دو خط شکل در ظهور آید



## در بیان جبر و اختیار



مختار

بعضی گویند جبرست و بعضی گویند اختیار یعنی در فعل و عمل انسان اختیار است یا  
 اختیار نیست قائل جبر دلیل دارند که در همه جسم و قوای و حواس نور است  
 پس با اختیار نمانده است بنده مجبور است هر چه او تعالی خواهد کرد و کرده است  
 و میکند و خواهد کرد و مگر در بعضی صورت هیچ ندیده نماند و عمل نیک و بد است  
 و در دنیا بی حاصل نماید چه اگر در حالتی که مجبور گشت و قهار را اختیار پادشاه  
 عمل بدیر مجبور بر ظلم دارد و هر گاه بیکه احتیاج پادشاه عمل نیست  
 بهیچ بی فایده و قائل اختیار میگویند که انسان اختیار آنچه خواهد  
 کند اگر تجویز موافق درست باشد کار درستی پذیرد چنانچه بیمار را دوا  
 اگر تشخیص درست است مرض رفع گردد و اگر خلاف است نقصان عاید شود

همچنان اگر در عقل نقصان است تجویز بخطا در نیصورت کفر لازم لهذا اکثر  
 مذہب بین بین اختیار کرده اند یعنی خدا سبب است بی سبب  
 کاری نمکند هر چند اختیار دارد پس هر چه نیک بد برای انسان کرده باشد  
 عمل او را سبب نزد در نیجات لازم آمد که بنده فعل نیک کند و فعل نیک نتیجه  
 نیک بد و سبب آن مرضی نعمت و مقدم دارد.

### مثال هر سه برین وجه

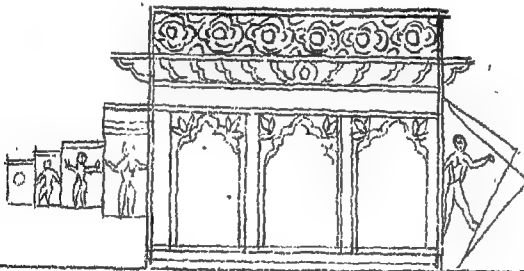
اگر شخصی دست و پال بسته دارد و در سن و دست دیگر و آن رسن مراد از نور الهی  
 حرکت دست و پا و اس قوامی اختیار آن در دایره نوشته شده

### خلاصه جمله مذہب

آفرید کاریکی است سبب از چون و چرا در همه و از همه سبب را آنچه کرد و کرد هر چه  
 توان کرد از همه بی غرض و بر همه رضای او بنده را اختیار نیست بجز عطا  
 او نیک و بدیت باریها گوناگون است و گوناگون باعث دنیا می توان برده  
 غفلت که انسان افتاده قدرت محکوم است و یک رنگ خداوند است  
 از رضای دست اگر چه فاعل مختار است لیکن سبب را کند و آنچه عطا کند  
 دارد که همه بودنی را اول تجویز نموده است یعنی این روح ازین فعل آن  
 داده خواهد شد لهذا تا که خود نسبت نیک و بد همه هست و اگر بخود می نماید  
 هیچ مانند صورت اول صدق و صفا و عجز و سخا و نسبت و در حالت  
 دوم که از پابندی دولی خلاصی یافت هر دو است پس باید که طاعت باشد

هر دم بایدش بدل کند و فراموشی یک لحظه نیاورد و مرگ را هر دم پیش  
نظر دارد و فقط

در بیان معرفت معرفت حق استبداد معنی نیست که شخصی در رو آفتاب  
و یکی در سایبان یکی در دالان یکی در حجره یکی در تجمانه باشد پس روشنی آفتاب  
در حجره بدرجه تفاوت کرده اندرون تجمانه محفل ظلمت باشد و آنکه در ظلمت  
تجمانه است چه بیند و یکسکه در روشنی آفتاب است همه بیند و نور بودن معرفت  
است و در ظلمت ماندن غفلت زیرا که شناختن را سبب نور بود و در ذیل شایع  
از سایه بان دالان حجره حص تجمانه و نور آفتاب می شخص هم نموده شد بدین شکل



مخزن العلوم

قرب حیل

و آره درین

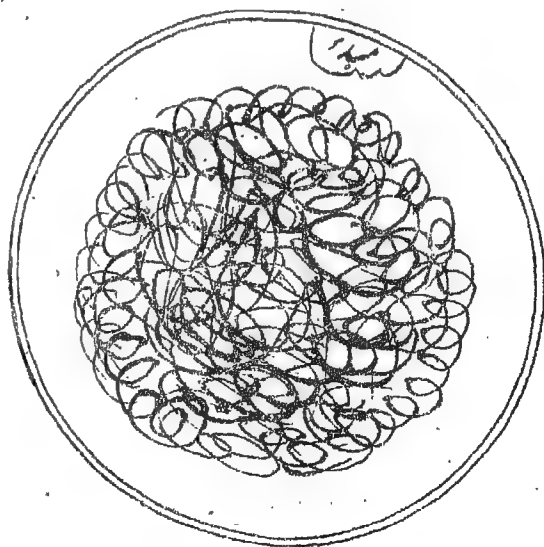


چون از صد هزار هزار خاک یک ذره نبات می‌شود و از بسیار بسیار نباتات آنکه  
جزر حیوان و از بسیار بسیار جزر حیوان اندکی منی انسان از بسیار بسیار  
قطرات منی یکی متولد و از بسیار متولد یکی را بقا و از بسیار اهل بقا یکی عاقل از  
بسیار عاقل یکی مومن و در بسیار ایمان دار یکی را در طلب و در بسیار  
طالب یکی سالک و در بسیار سالک یکی واصل بحق و در بسیار واصل  
یکی بمقام قرب رسد پس واصل غرق در یاسی نور است و عاشق  
تماشاگر حسن معشوق

در وایره اشاره بان نمود

در بیان حمل نشان

مخزن العلوم

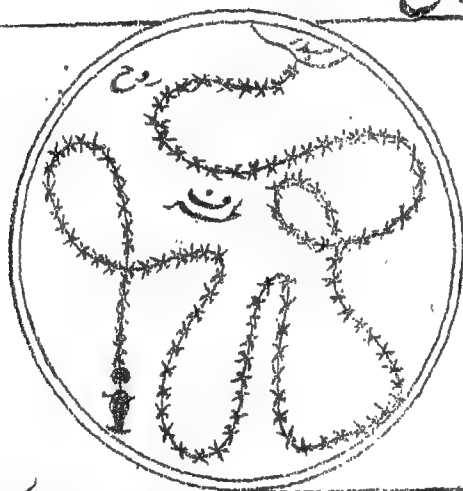




در میان روح و مبدی فیاض بقا و نیز از پرده مقرر کرده اند و آن در حقیقت عمل  
رشت و قیج تصور توان کرد پس در مخالفت وصال محال است مگر با عطای  
او و چونکه سبب الاسباب است از رشدی کامل رهنمایی نماید و برضای  
او همه برده بار فرغ گردد

در دایره اشاره از پرده تا بخطوط روح نقطه و مبدی نمودن

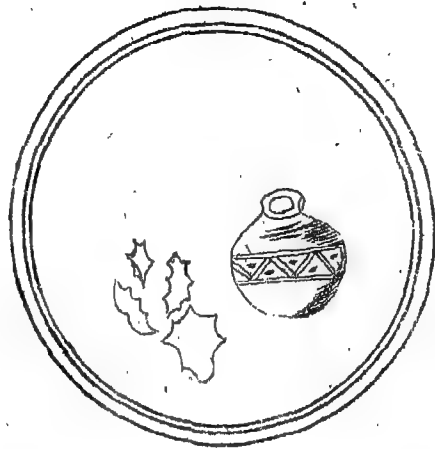
### در بیان تناسخ



مخزن العلوم

میگویند که روح پاک است لطیف از مبدی خود جدا شدن و ظرف کثیف یعنی  
جسم می آید و دنیا که برای کثیف است و هم در اینجا عمل کثیف از آن جدا میشود  
پس کثافت چند و چند نامید و خود باز رفتن نمیتواند و در قالب دیگر می آید و اگر عمل  
نیک است و جسم نیک اگر فعل بد کند و جسم بد می آید و بعضی میگویند که قدرت  
لا اله الا الله و در صورتی که اندوخته شد از حق میشود بنا بر آن تناسخ جایز شد و دایره اشاره  
از جسم نیک به جعفر فوق و جسم بد جعفر تحت میانه بین هر دو است

## در بیان مرگ



مخزن علوم

بعضی گفته اند که مرگ مثال شکستن ظرف است یعنی چون سبزه شکنند خلا  
آمین و بر فتن و آندن هیچ نیست و بعضی قایل تنازع میگویند که مردن تبدیل جسم  
بود روح را بجسم دیگر و بعضی گفته اند که نفس با طقه در روح حیوانی و روح حیوانی  
در باد و باد در آتش و آتش در آب هم شود و ازین سبب خواص هر یک معدوم گرد  
پیش اصل آتش گرمی است از زیادتى رطوبت منطفی گردد و چون چند گونی در  
آب خاک بماند و بعضی بمانند که باد در باد و آتش در آتش و آب در آب خاک در خاک  
آمین و مرگ شود در دایره اشاره بآن نمود

## ششم الهیات

## در بیان هیولی

و آن جوهری باشد بسیط که وجود او بفعل قبول صورت کند و آن محل کل الیه  
و دریافته نشود از حسن او امر و جذائی غیر متعین است نسبت صورت او بصورت غایت

شکل او بشکلی نیست بکیف کیفیتی از کیفیات اربعه و این سیر کبر اصل الفناصر  
و امحیات است و از و جمیع کائنات و صور تمام اشکال آن و الوانها و طعامها  
و هو المذکر المجمع الاشیاء در هو موضوع ذاتی و جمیع الصور و منتهی بحصل بالفعل  
و هو میدار الحیا و میدار بالفعل الطبیعه و میدار الکلون الفساد و المزاج و این  
اصل می آید حیات طرف عالم و این سیر القی که خلقت او قدم است ق و بعضی  
گفته اند مرا و سبب اولی نفس العالم است و هو سبب افلاطون تحقیق که نفس است  
محل و نیست موضوع شیء خصوصاً بالصورة و الاشکال حاق و قال ارسطو از  
كتاب الحيوان الاضی فی الما روح و فی الروح نفس و هر گاه که شد بدینطور میشود  
جمیع الاشیا کلها نفس حیات

### و بیان حیات

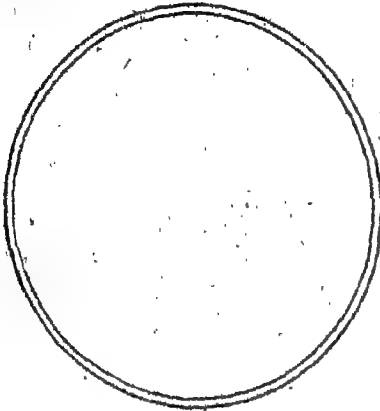
مخزن العلوم

مرا و حیات که کمال نوع است که از و ظاهر شود و اقبال و آثار و این کمال موجود است  
در معدن و نبات و حیوان و در حیوان امر ظاهر است و آن فعال متخلفه از حرکت  
او با و سکون و در نبات صادر شود از نمو و زیادت و تغذیه حیات و در معدن  
از حفظ رنگ او و شکل او و طعام او و آثار و خاصیتی که از و ظاهر شود چنانچه  
شک آهمن بر او اینهمه صفت اما و قتی که از جسم ظاهر شود پیش آن زنده است  
و هر گاه که در معدن حیات ثابت شد جایز شود زیادتی او و نمود او بر آن  
آنکه حافظ نوع باقیست تحقیق که یافته شود در معادن زیادتی و نمود  
چنانچه زیاج از معدن مقدار کثیری بر آید و باز بر در ایام زیاد شود و پس از آن  
او سیر معدن نک بدین احوال و گفته اند العاقبة للجمیع احد است و اختلاف و مراد

و در بیان روح بعضی گفته اند که روح حیوانی جز نور نیست که گرمی حرکت حیوان  
 اوست مجلس در اول و در همه ذی حیات یکسان آن نور فیزی است از بدنه فانی  
 که در حسن یکی از حواس عشره نیاید قطعش نتوان کرد و نه بحشم علم توان بدست  
 نتوان داد و نه بپای عقل مقیاس کننش نتوان رسید سوا این که دست حرکت  
 جسم و از دست خواص جمله حواس مانند حاکم سحابی شسته حکم عالم کند روح را حکم  
 بر حواس اعضاست و بعضی روح را همه جا ملا مانند خدا که همه جا سیکنند  
 و در حیوان مانند خدا که در سبوحیت قرار داده اگر سبوحیت نکند خدا بجا ماند همچنان روح بجا  
 ماند و روح را آمد و رفت نیست و هم از عمل نیکی بدینند از نداد و بعضی گفته اند که  
 روح حیوانی موافق جسم است چنانکه آب در ظرف روح موافق جسم فیل در فیل  
 و موافق جسم در مور و در راحت و تعب روح را سبب جسم است مثال اینکه اگر ظرف  
 پر آب آب برتش نهد آب گرم شود و اگر در برف و از بدنه در برف خاصیت روح جسم را  
 جاست و تعب است قال ارسطو روح جوهر است لطیف ساری در بدن حیوان و  
 آن نور الهی است که کمال موجود است و از وظایف او افعال و آثار با حرکت  
 ارادی مثال است با پ و پ سوار که پ حرکت کند با اختیار سوار است  
 و تعریف همه نور را آنچه پیدا و موجود است نور الهی بود و چون که ذات او تعالی است  
 همه است در صورت و صورت اجسام و کیفیات عناصر و خواص اشیا جدا گانه  
 و در حقیقت تمامی ممکنات یعنی رگ و پی و پوست و مو و استخوان گوشت غلاف و  
 نفوس و عقول خود اوست که از قدرت بیخوشش انواع اوضاع و اطوار اشیا و  
 خواص نشاء و بدیده صورت بدن محسوس میگردد

محضر بعلم

در آیه اشاره اینکه جمیع کمالات و حالت تاریک شدن را دست



و تعریف وحدت و کثرت تمثیلاً

همچنانکه عدد یکی در جمیع موجودات سبب است فیضان نور الهی در تمام کمالات  
سبب بود پس از کثرت کثرت است و از وحدت وحدت در ذیل شمار  
از وجود اعداد نموده شد یعنی اگر اعداد را در وجود یعنی کثرت حاصل شود اگر جمیع

مختار العلوم

دانی و ربی شمار همان یکی است		بدین شکل
۴	۵	
۳	۲	
۵	۲۱	
۶	۸	
۵۱	۵۲	
۵۲	۵۳	
۱۹	۱۸	۱۶
۱۱	۱۲	۱۳
۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸
۳۱	۳۲	۳۳
۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹
۴۰	۴۱	۴۲
۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱
۵۲	۵۳	۵۴
۵۵	۵۶	۵۷
۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳
۶۴	۶۵	۶۶
۶۷	۶۸	۶۹
۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۵
۷۶	۷۷	۷۸
۷۹	۸۰	۸۱
۸۲	۸۳	۸۴
۸۵	۸۶	۸۷
۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳
۹۴	۹۵	۹۶
۹۷	۹۸	۹۹
۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲
۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵
۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸
۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱
۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴
۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷
۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰
۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳
۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶
۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹
۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲
۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵
۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰
۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵
۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰
۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵
۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰
۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵
۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰
۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵
۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰
۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵
۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰
۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵
۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰

## در اثبات عدم

بعضی خدای تعالی را بی وجود مبر از چون و چرا که خلاصه و فاعلیت  
 هر سه در آن نیاید سگویند باین تقریر که فاعل را جسمی باید و جسم را زوال  
 ضرور بود پس خدا را زوال نیست و اگر خلاصه تصور کرده شود خلاصه  
 منطوق است و از نظر باید و اگر نور گفته شود نور را ضرورت است که سببی  
 داشته باشد و در ذات و حدیث این همه گنجایش پذیرد لهذا خدا تعالی  
 بی وجود است و در ذاتش جایی گفت و شنیده نه و بعضی گفته اند که  
 خدا را دست و پا همچو انسان است و آن فاعل مطلق است که احکامش بر همه  
 و در همه جا حجاب بود مگر در حالت اول فاعلیت را نشاید و در صورت دوم  
 قدامت را بناید و قول اهل تصوف بین هر دو اینکه چون فاعل مختار است  
 و فاعل غیر وجود ممکن نباشد پس وجودش را اگر از اربع عناصر تصور کرده  
 پایا نیست و نیست وجودش همه مبر از چون و چرا ثابت و قائم  
 در همه ریاست و این همه جلوه که در ممکنات دیده می شود فیض از دست  
 درین حالت خدا تعالی در همه از همه جدا قیاس کرده شود و هر آنچه عمل که از  
 انسان و نظیر میرسد از طاقت روح و نفس است و روح و نفس نور او و نور  
 با اختیار تا بنده لهذا الله تعالی فاعل مختار است و بے حکم او حسن و حرکت نیست  
 و انسان محض مجبور و عقلی که برای شناسائی ذات خود با انسان عطا کرده

مختار  
 بعلم

اگر بفهمیم این معنی عبادت کرده باشد از آن بهتر هیچ نه و اگر در آن قصود  
دورزد و خود را نداند و خدا را نشناسد البته شرمی دارد فقط

### خاتمه الطبع

چمن سپاس نیردان را که کتاب کمالات انتساب جامع جمیع فنون  
اعنی مخزن العلوم مع نقوشات عجیب غریب که ماسی روزگار چنین  
نقوش بواجب بخانه خیال برنخستند که کشید باشد در اوان خجسته  
و زمان حیدر در مطبع منشوری نو لکشور صاحب واقع کاغذ  
با تمام مولوی محمد اسماعیل مترجم مطبع بهماه  
و سبب رتبه عیسوی صورت  
انطباع تازه  
یافت

مخزن العلوم





ب.ب.

CALL No. { ب.ب. ۲۲۴ } ACC. No. ۴۳۴۰

AUTHOR بروج مودعن

TITLE مخزن العلوم

Class No. ب.ب. ۰۰۱ Acc. No. ۴۳۴۰

Author بروج مودعن

Title مخزن العلوم

Book No. ۲۲۴

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

AT THE TIME



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

